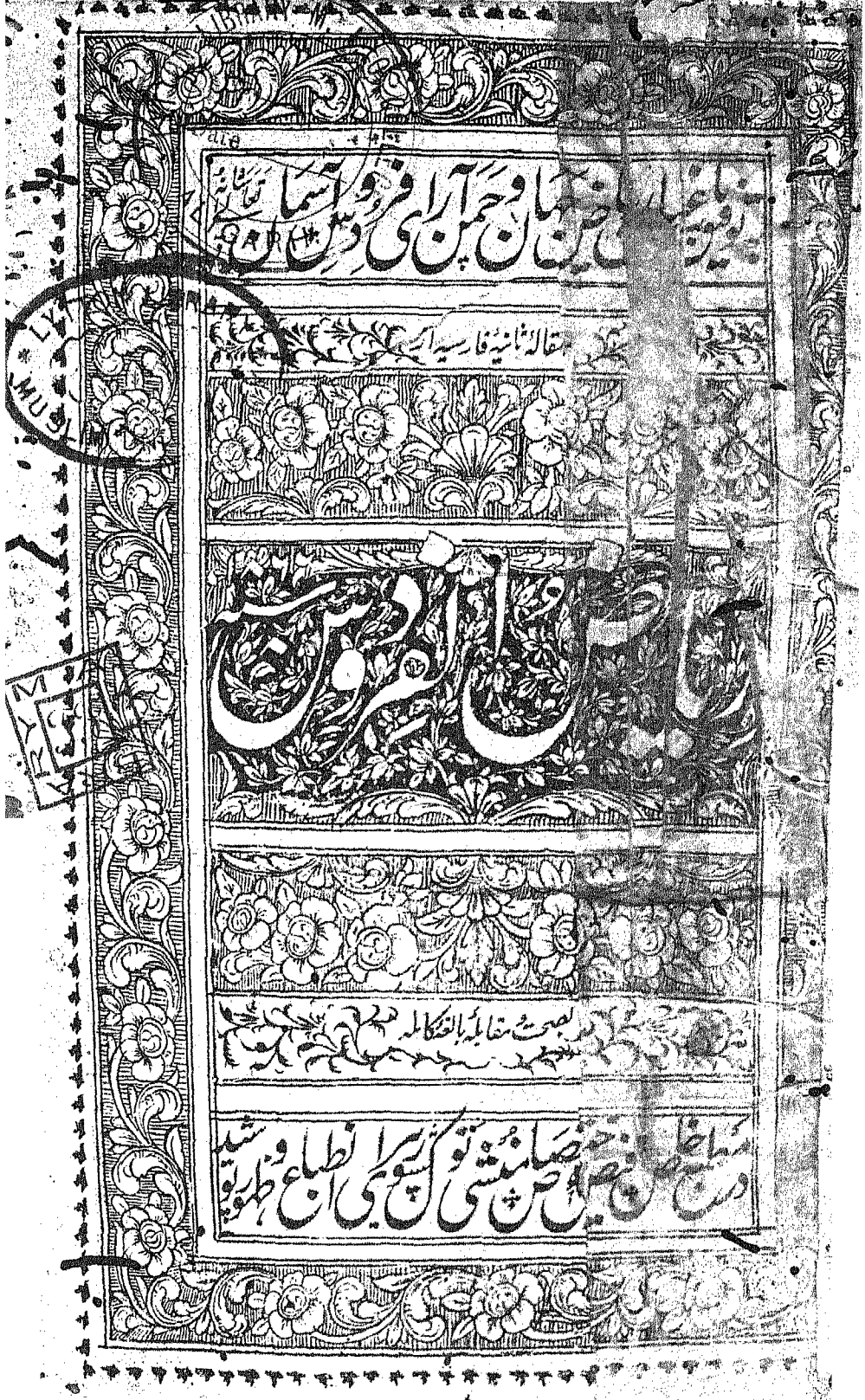


RES



۸۹۱۵۵۵۸
۱۹۲۲
۲۲۲۸

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2228

بسم الله الرحمن الرحيم

خاکي نژاد ضعیف البنیان کم کرده هوش و خردا نسبی بر محاسن و احوال و انعام سنگ
 بنی آدم و محمد بنی که سپید زیاده ممتاز نتواند کرد و بجز از تیره و کسب مجال آن دارد که بحدت
 جناب احدیت غراسمه که وجود کونین دنی صنعت ایجاد و پست و قول نجیب ادق علیه
 و انشاء معرقات حق معنی بکتاب شاید عدل این دو عیسیست و بغیر الله که
 محبوب بارگاه کبریا که عالمی از بکرت و جود با جودش از مغاک غفلت کفر و عصبیا و بول
 تجلیات شمع ایمان و عرفان شل نجات طرف هدایت یافت خوش گفته آنحضرت
 مصرعه بعد از خدا بزرگ قوی مختصه و فیضیت الهی و اصحاب آن با دمی قلمی که
 فیضان صحبت آن جناب هدایت مآب منبسط علی مصداق حدیث علی علیه السلام
 کانیما یزنی اسرار نیل فایز گردیدند و در تائید سلسله است بیضا و نهد بنیان بر نو بختی از جان
 و بال ریغ نداشته و شاک دت و کفر از فضلی عالم فرشته آینه و ارباب شرف چاریت تجلیات
 نبوت مجله و صفا ساختند لب گفتار ضیاء معرفت بر بزم قاصد عیلائی عام نوید تسمیه تالیف
 مقاله اولی از سحر ریاض الفردوس که مملو به لالی آید از منظر او و مشحون بچهره زنده کلام تائید
 و صرف بهمت این خاک بستر بر تیب مقاله ثانیه که بفرغ لعل با بر پای نظم ابدار و صفای

عنوان کتاب
 تاریخ
 نویسنده
 ناشر
 محل
 سال
 قیمت
 ...

نظر بر اینکه علامتی ازین بصیرت سرادرین دارنا پدیدار باشد چه اگرین نشان
بزرگگاه نباشد است توقع از ناظرین این سفینه نصارت افزا است که این
دعای خیر خاتمه محروم نماید و محو خطاسی و بذل عفو و صفای باس خفا و پندار کند و در

مقاله ثانیه در نظم و شرفا سی متضمن بر دو باب باب اول
در نظم شتمین بر پنج فصل فصل اول در حقیقت و منقبت مشتمل
قصائد و تحمیدات و غزلیات و قطعات مسدوسه و شش بیتی و

قصیده به الدین انوری و حمد

کند ز شکل بخاری چون سبزه ابر
نخوب و قیسه بنجار را در و ر و نو
ز مهر و ماه کشا و اندران میان بپیر
بگردا و زده از بحر یک کوان خایه
نه تیر چرخ به سامان بر شدن
و لطف داد وطن شان دوازده
نه دانشب توان ببرد جایگاه
میان آب چسبن خاک توده شعله
گواه پس بودای شور خبت خام خلق
گهی ز گردش اوروشنه و گاه نمک
نه بی کتابت کاتب شود نگار ورق
جز او به لطف که ارد چو موسی ز علق
که کشاید شرب لبند صبح شفق
که پوشد از اثر ابر بر بدن مشرق

مقدر سے نہ بآلت بہ قدرت مطلق
نہ خشت و رشتہ معارف در و بازار
بہ حکمت کہ خلل اندرونیا بہ راه
حصار ساختہ این آبگینہ گون طام
نیچہ شوق سد بر سرش کہ شکستہ
درو بہ حکم عیان کردہ ہفت سیارہ
نہ از توان ساخت جیسے سر کوب
میان گنبد پیر زرا ند بحر محیط
بدانکہ مبدع ابداع اوست بی آلت
چہ ظن بری کہ بخود آسمان شست بلند
نہ بے نمائش خلاق شد مبدع خلق
جز او بہ صنع کہ آرد چو علی از مریم
کہ نیست زانہ دہر باندہ مطلع صبح
کہ پاخذ از دہن ابر در صدق لؤلؤ

مقاله ششم
در نظم و شرفا سی متضمن بر دو باب
باب اول در نظم شتمین بر پنج فصل
فصل اول در حقیقت و منقبت مشتمل
قصائد و تحمیدات و غزلیات و قطعات
مسدوسه و شش بیتی و

کتابک دوازده وین مجاز
دوازده وین مجاز
معلق بالظہر و قلام
بالخوارک غم باندان ازین
و دوازده وین مجاز
و دوازده وین مجاز
و دوازده وین مجاز
و دوازده وین مجاز

<p>هزار بار شدیم در حساب مستغرق ز شرم خون دودم از بدین بجای عری</p>	<p>یکی جویده اعمال خودم در گشت کنون چه عذر گناهان خویشین خواهم</p>
<p>قصیده شیخ قزلباش عطار حرمه الله</p>	<p>قصیده شیخ قزلباش عطار حرمه الله</p>
<p>بر خاک عجز میبندند عقل انبیا فحوت میکنند در صفت غرت خدا دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما شاید که مشیخین بخند قصد کشتنا ز بنور در سیوی نوا چون کند نوا البدرفی الطلیعه و الشمس فی الفصحی</p>	<p>سبحان خالق که صفاتش ز کبریا گر صد هزار سال همه عقل کائنات آنچه معترف آیت رکای اله همچو که بحرنا قنایست مستوح زن آنجا که گوش چرخ بدر و بانگ رعد در جنب نور ذات بود ظلمت کدر</p>
<p>قصیده مولانا جلال الدین میمنه</p>	<p>قصیده مولانا جلال الدین میمنه</p>
<p>سرمه کش چشمان مای چشم جان را تو که خوانش سوی طرب که را پیش موسی که جانب شهر لقا که جانب شت فنا که عاشق تنج خلا که عاشق رجو ریا که زهر روید که شکر که در روید که دوا کای دل زن که دل لایس خرم خصل شیا و شاید اسف و بخیر که چون انگی ما شکر تم ر که بزم اسکا فاه الولا بلیق بزم اعفت بزم و الشکر جرایم الرضا</p>	<p>ای شاه جیم و جان ما خلدن کن آن ما ما گوی گسردان تو اندر خم چو گان تو که جانب خوابش کشی که سوی سبایش جانز تو پیدا کرد و چون و شیر کرد طرقه درخت آمد که گو که سبب دید کرد گنهار روید که گل که سیر که جوشگاه دل ما فضل او را پیش هر شیفته کون و وار انما فتحنا بالکرم لا تجحدوا اصحابکم انما شد و نا جیم انما عفت و نا ذنبکم</p>
<p>محمّد بن محمد علی صائب حمد</p>	<p>محمّد بن محمد علی صائب حمد</p>
<p>بودند شیخ و برهمن اندر دعای نو عالم پرست از تو و خالی هست جای تو</p>	<p>دی چون شدیم کعبه و دیر برای تو ز بار و شعله مست دعا و ناسے تو</p>
<p>در پیچ پرده نیست که نبود نولش تو</p>	<p>در پیچ پرده نیست که نبود نولش تو</p>

این شعر
بسیار خوانده شده است

این شعر
در کتابخانه
موجود است

این شعر
بسیار خوانده شده است
و در کتابخانه
موجود است

این شعر
بسیار خوانده شده است
و در کتابخانه
موجود است

مجلس
تاریخ ۱۳۰۴ م
مجلس ششمین
در بیان امور و نظام تربیانی

سلطان الایزاسی و معبود لم یزل ای آفریدگار سپهر و زمهر	خرد و قدیم و قادر قیوم از انزل بهر خجسته زحمات و خیر و نیل
بهر خاسته کند بزیان نشانی تو	
بغیر آن که راه نماند در تواند آن محبتی که خلق بر بهمت تواند	اینان بلند مرتبه از افستد تواند هر چند کائنات گداسی در تواند
یک آفرید غیبت که دانه ستری تو	
فیتند با سبزه انجم و از جور روزگار بست است تا حقیقت خود سازم آشکار	گشتم لبان شیشه باعث پرتنجه یک شست خاک گرد بود لایق نثار
غلام ز جان بر آید و شتم فدای تو	
غزل ملا فغانی در حمد	
سزنامه ناممکن کرد کشتی را ایندوار یافته یک نظر از جمال تو	ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سزای را دل که من رفیع میدهد جام جهان نای را
نسبت به سرامی کاغذ تو تیا شود غایت و شکر لیت آنکه چو طائر حرم	گر بجز شمشیر دی نگرس سزای را بر سر کعبه ره دسپه رند بر مننه یای را
کیست فغانی حسین مستی بیا غزل و الا جامی حاتم محمد	تا بزبان عارفان حمد کند خدای را
ای صفات تو نهان در حق محبت ذات یا گرفتار جبات از تو نشان چون یابیم	جلوه گرفتات تو در پرچه اسرار صفات ای ستراید و اجلال تو یونیک جبات
یابنده می تو در افتاد و صدائی بحرم شراب عشق کجا چاشنی در د کجا	خاست صد نعره لبیک اهل عرفات آن یکی ملح اجاج آمد و این غنایان
روح جامی بسوزد و بیدار غزل جمالی نرمنجات	هذه مرقد من جل به العشق فمات
گرچه بخت کند سر سیاه کاری ما بود به عفو تو چست امیر قادیما	

۵۴ اجابہ فی حق
 ۵۵ سید محمد علی
 ۵۶ سید محمد علی
 ۵۷ سید محمد علی
 ۵۸ سید محمد علی
 ۵۹ سید محمد علی
 ۶۰ سید محمد علی

[illegible]

وَقَالَ شَرِكٌ لَا عِشْرَةَ لَكَ

وفاقی شہر و علاقہ

۳۰
ایک سترگت

۱۲ خجستان بعضی غورو
ذریعہ

۱۱۲

بدست مکر شیطان مرا سپاریا اله
 چهستم بادل پرغون فرومگذاشتی
 به بخش از رحمت خویشم باستغفار یا
 ربائی ده ازین کار تو کی غفاریا
 بجز چینه که خوشنود میخوام داریا
 لکن رحمت دران بر من مشوبیر یا

<p>در آن روز که بختی سلسله بنیانی منم کالی که بگردم هر آنچه بد منم و گردم</p>	<p>نفضل غولین بنیانی مرا وید اریا اسد لکن چون کاک کش رخ زردم دران بازار پیا</p>
<p>قصیده عرفی در غمت صبرم چون در دل هوشتون نای من گوش ابل آسمان و حلقه نامیکست منم میران کرد و دوا دی امین نهاد زان دل بشوید و رابر تارک خود می نهم زان ملک چون گنج شدم از هر سو که هست کام جاز آن که کردی ای غم لذت شست در شمار احدا چه ترا بکشد از دور داشت آسمان یوزده کرد و قالیش کرد نام نیگون کرد و پیش آفتاب از تخته ام منبت باد چه عیسی کش بجه جرات خوره بهر دم صدت انبج قدس شوبین منم مستی کردان و نون بجه آخست شاه عصمت تماش صحبت من کی کند منم از دل تا دوا غم چید خنمای شراب هر چه من فیض چیل ز فرخ خود گرفت منم بهشت مغیر که بعد معزولی بنور مرحبا ای باد و کیفیت روح القدس من قیامت از عشق دیده کوتا بنمرد نفع بهر آید چای من داودی هنوز من مطیع ملک استغوا ولی رانند حکم</p>	<p>آسمان صحن قیامت کرد و از غمهای من شیو غم تار کشید آهنگهایابی من رو ذیل شوق یعنی گریه موسامی من کاشیان مرغ مجنون شزل شیبای من چشمه لذت کشا هر سوی غمبالای من تی غلا گفتم چه غم ای من ای سلوای من تاده کام و کون از جام استغنا می من لعلی از آذینه گوش شب یلدای من بسکه بهر گشته کوز ستابان از غمهای من ارزش مردن بپرس انیس که آرای من شوق بی هنگام تارست باوای من تنگ بهوشم با در جز خون بود صبا می من خون جین دختر تر ز جوشد از لبهای من کی شود مخمور و کی خالی بود دینای من مری را برد بالا دن عیسی نرای من خدمت طوبی بود رنگ چین پیرای من کامی چون عشق در فتنی رستا پایی من صد بهشت و فرخ از هر گوشه صحرای من رقص معنی میکند طبع سسی بالای من دو دمانهای هوس در ملک سفنای من</p>

در آن روز که بختی سلسله بنیانی
منم کالی که بگردم هر آنچه بد منم و گردم

نفضل غولین بنیانی مرا وید اریا اسد
لکن چون کاک کش رخ زردم دران بازار پیا

قصیده عرفی در غمت
صبرم چون در دل هوشتون نای من

گوش ابل آسمان و حلقه نامیکست
منم میران کرد و دوا دی امین نهاد

زان دل بشوید و رابر تارک خود می نهم
زان ملک چون گنج شدم از هر سو که هست

نعل مولانا جلال الدین مومنی نعت

یا رسول اللہ حبیب خالق یکتا تو نے	برگزیده ذوالجلال پاک بی جنتا توئی
نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات	نور چشم اندیا چشم و چراغ ما تو نے
در شب معراج بودت جبریل اندر کباب	پانہادہ برس سرگیند خضر تو نے
یا رسول اللہ تو دانی امتانت عاجز اند	عاجزان را راہ تبار ستا شاہا تو نے
شمس سر پر چو اندخت تو سبغہ را	مصطفیٰ و محبت و شہید علی تو نے

نعل امیر خسرو نعت

ای چہرہ زیبا تو شک تیان اذری	ہر چند و صفت میکنم در حسن تیان زیبا تر
تو از پیری چابک تری وزیر گل ناکری	وزیر چو گویم بھتری حجاب دلبری
آفاقا کردیدہ ام مہربان و رزیدہ ام	بسیار خوبان دیدہ ام لیکن تو پیری دلبری
ہرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خوتر	شمس ندانم یا قمر فرزند آدم یا پر سے
من تو شدم تو شنی من تن شدم تو بن شد	تا کس گوید بعد ازین من و گیم تو دیگری
عالم ہمہ نمای تو خلق جان شد اسی تو	آن ز کس رخسای تو دور و ہم کافر می
خسرو غریب است و گدا و فقار و شہر شاہ	باشد کہ از ہر خدا سوی غریبان بگری

نعل یکتا نعت

تا خطش طرح جہانگیری و کاوسی سخت	لنگر زنگ چو روی بسروئی ریخت
پر تو شعلہ حشمت چو بطور آتش زد	آب شاد شعلہ سبب بازگشت موسی سخت
سر مہ آلودہ نگاہش چو بیاد م آمد	کہ سر شک شفقتی از مژدہ ام طلوی سخت
پامید کہ شود جلوه گر آن سرور و روان	خاک شد جادہ و در راہ قاصد پی سخت
گلشن انجمن ز بند سوی ایران رفت	صد چمن گل بہار قمع و طوسی سخت
بر در یکدہ از نالہ زارم نا قوشش	ہمہ تن بسک شد و در بناتوسی سخت
از بہار کرم و فضل نبی یکتا را	برگ و بار شخب کلفت و ناسوسی سخت

نعل مولانا حامی نعت

علاء الدین بانی جامعہ
مولانا جلال الدین مومنی
رحمۃ اللہ علیہ

علاء الدین بانی جامعہ
مولانا امیر خسرو
رحمۃ اللہ علیہ

علاء الدین بانی جامعہ
مولانا حامی
رحمۃ اللہ علیہ

<p>که بود در عیش مایه شادی و خوشی لاف مهرش چه زغم و قرشی من جشی تاشده شکره آفاق بخورشید و غشی وجهه فی نظری کل غداة و غشی ذوق این می نشناسی بجدانا پششی ضاعت اندک لکن کل زمان عطشی سربادت گرازیں راه قدم باز کشتی</p>	<p>لسه جیب عربی مدنی قرشی فخر ازیش چرخ او غربی من جشی ذره دارم به بوداری اوقش کنان گرچه صدم حله دست به بین نظرم صفت باده عشقش زمن ست سپرس مصلحت نیست مرا سیری زان آجیات یاجامی ارباب و فاجزه عشقش مزوید</p>
--	---

له صاعه
 در شکر و شیر و قند و شکر

عن صاعه
 در شکر و شیر و قند و شکر

نخل مولانا نیا ز احمد بر بلوی دعت

<p>نبی یزنی مجتهد منزل و سر قانی ادیب علوی و سخی رسول انسی مجانی کرمی اکرم الخلق سربا فیض رحانی جیب سید محبوب حاصل الخاص با محمد سرح بنو حکم ذوق عرفانی زتاب شعله جانش کند خورشید خشانی چو شمع صبح در بزم نایب و کفانی که آنی عبده گوید بجای قول سبحانی نه بینی تالبدرونی پریشانی و حیرانی</p>	<p>زهی عرو علامه های اوج انسانی امیری عالم می شمی ماسوری خلقی رحیمی حجت لکالمینی شافع حلقی ظهور کامل و ذات چو فاست حضرت یون حق اندر شان تشبیهی محمد نام خود خوانده شبستان جهان روشن نور ماه روی او درخشان آفتابی آسمان حسن محبوبی چه وسعت داوود یارب بظرف آن عظیم الهی نیاید ز اندر دلت گزینش که بر اش جاگیر</p>
--	--

سید شمع
 سید شمع

ما کرم
 ما کرم

سبابت
 سبابت

نخل نواب حسین خان مخلص حسین دعت

<p>افکنند ز لایله نام تو بایوانی چندی سلم یایه مباحات تو بر مانندی چندی چیده که حسن تو بهر ناحیه کانی چندی بنات رازگر انباری غصباتی چندی برق درخش انداز بجلالی چندی</p>	<p>امی ظهور تو بود نا سخ ادیانے چند من تن و اکندت بود بآن واحد جنس کاسد بخت مغلس کفمان اوقفا میتوانی که سبک و بش کنی پاموال گو بیک جلوه رجا میر و از خویش حسین</p>
---	--

ع
 ع

قطعه مرزا عبد القادر بیدل درخت

آنکه امکان با وجود احدیت احدیت
روقی این صفت محض از چرخش پرلوی
از سواد ملک شقی تاشبستان عدم
هر چه آید در خیال و آنچه آید در نظر
کبرنی که زود نشن خارج شماری بلبل است
موج از دریا و ریک زشت بیرن از است
آستان او سرخ هر چه خواسته بیدار
از من بیدار چه امکان زشت مهر از

صورت تمثالی از آینه زانوی او است
چونش این ^{بخت} شجره خضر از غی او است
هر کجا مرغ کان کشتای سایه کیسوی او است
یکتلم چون بهارستان رنگ بلوی او است
چارسوی شش جفت بهنگانه کیسوی او است
هر دو عالم در کنارش محبت جوی او است
گر همه دل بغل گم کرده در کوی او است
شدن ^{نغمه} نغمین اشارت خمار جوی او است

رابعی شیخ ناصر علی حسینی درخت

پیش از ہمہ شاہان مجبور آمدہ
لے ختم رسل تو ب تو معلوم شد

دیر آمد که از راه دور آمد
دیر آمد که از راه دور آمد

قطوننا و امج خلفا را شدین حسین رضوان الله علیهم اجمعین

محبتین الی سجد کر نیز دوستی
جیب خدا در نماز اشکارا
خدا را در حسن عطا کردیم
بود او در و از لابی محابا
نبی دینی دید چون تزلزل
شیرینت ایمان آن پاک
چو فضل خاندان او الفضل گشته
حکایت نکرد و شکایت
میری که ابله پس سایه ز
کنند ز خاک حرقه نوشی

زہم گوشہ شان بدگوئیے قولا
 ردگار انصار و پشت مہاج
 کہ آمد ایشانش فاما من عطی
 حبیب خدا یار غایب پیہر
 نغمہ دہر وی تقدیم کئے
 بربگمان ہمت اعتقادش
 شرفنامہ فضل و دانش ہویدا
 پس زوی عمر کا قباب کمالش
 رد چون سوا دشمنان تو خدایا
 اگر موشاری ز فول پیہر

خوش آن مقدمه ای که در پیش
رفیق سیمب شفیق بر آید
چهری که جبریل دست ارد
که قدرش شاد ز شانی شهنشاه
بیامر زایمان است منج
ز سن ذالذی زرد شد ^{نه} شکا
چه صدق است ی که از دونه
فرغ ابد یافت از نور سه
نه گری ولقی هفت سن او
بگنجش لوکان بعدی نیا

[illegible]

مفتی سید ابوالفتح محمد رفیع الرحمن

[illegible]

دست عطا یافته ناف زمین بجا فتنه ای حیدر زنده تخی ای صفدر زنده پی اعظم امیر المومنین حیدر امام المتقین با خضر میرزا آمده با نوح و مساز آمل اورس بارشاد و حیران ز استعداد او یوسف بشع سوخته خود را با و فیر و خسته غفور در بان درش قیصر غلام قیصرش اولطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش نقش نگین خاقان صاحب یقین عالمان میر جمشید است حسین اجم جم جان و تن آن قه العین علی آن روضه باغ سینه آن یک نام مقدرم وان یک نام محشم آن سال ماه اندک کیش آن لاله طرب با و انبران آفرین از فضل به العالین از با قور و جعفر چون کر می کنی کاظم بکن معدنی و با نقی کرشم کنی با حکمر ای مهدی خرفان بجای و بی خود عیان سکین چشم سرگشته از جان دل گشته حافظا خموشی بینه کن در کار خود دین	از عکس نورش با فتنه شمع فلک نور ضیا ای فتح کاوس مکی ای شیر خیر کشا آن کاشف لغتین آن صاحب کج و لوا با عیسی هم باز آمده در عالم علم بقا موسی با همت او او با اثر دها کرده عصا قارون از او سوخته قانون علم کیمیا خاقان کینه چاکرش با جنتش قارون کدا جهان و تن و آب گوش با علم حکمت نبیا خاقان جنت فاطمه کلدسته باغ صفا بی حیران ایشان و مفران گریزی لای از لوا آن یک نام مقدرم ای آن یک نام مقدر آن موهبه بحر کرم آن گوهر کمان سخا آن خسته زلف آفتاب آن کشته رخ جفا بر روح زمین العالین قور و اهل صفا کما فی دل تو کلن در کن خاک و سوسنا گرز دل و جانت زکی هم کار تو کرد و روا تا چند باشی در نهان خود را غما می بهیضا بر کرد و سرگشته از بوی حسان شیدا قطع نظر ازین بدیشه کن که سر باید مروت
---	--

مهر دست یقین ای دل پرستگاه جیلانی اندر سیه دستگیری غورشان عظمی ربابی نشان جان چشمتو بیان سرکشان شونه	که دست او بود از حقیقت دست یزدانی جیب سید عالم همیشه محبوب عجایبی بسیار مثل سیه بصیرت مرقعی ثانی
--	--

سید عالم
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

نام غلام
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

سید عالم
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

دست او بود از حقیقت دست یزدانی

دست او بود از حقیقت دست یزدانی

دست او بود از حقیقت دست یزدانی

شعشع این آتش جانسوز شکفتن تا که	سوخته سوخته این سوخته شکفتن تا که	
عقل و دین باخته دیوانه روی بودم	بسته سلسله سلسله موی بودم	روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم
کس در آن سلسله غیر از من نرسوز بود	یک گرفتار ازین جمله که هست نرسوز بود	
ز گس غم ز او این همه بیارداشت	سنبلی پیکش بیچ گرفتار داشت	این همه بیشتر و گرمی بازار داشت
اولی الحس که خریدار شدش من بودم	باعث گرمی بازار شدش من بودم	
عشق من شد سبب خوبی و در غنائی او	دا در سسوی من شحرت زیبائی او	بسکه که دم به جا شرح دل آرائی او
این زمان عاشق گشته فراوان دارد	کی ستر و برگ من عبیر سامان دارد	
مدتی در ره عشق تو دیدیم پس است	راه صد قافله در دیدیم پس است	قدم اندام طلب باز کشیدیم پس است
بعد ازین ما و سر کوی دلآرائی دگر	بغرتلے بغیر جوانی و غوغا سے دگر	
تو بپرداز که در دزد دل مجنون برود	آتش عشق سجان افندیرون برود	این محبت لبه افسانه و فنون برود
چند کسل ز تو و یاران تو از زخم شود	دو زخ از نم و دی بن طائفه افود شود	
لے سپه چند بگام دگر انت بیسم	سر خوش دست ز جام دگر انت پیسم	

سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله موی بودم

سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله موی بودم

سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله موی بودم

سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله موی بودم

مایه عیش و مدام و گرانیت بیستم	سایه مجلس عام و گرانیت بیستم
تو چه دانی که شمع یار و پیر کی چند	چہ ہو سہا کہ ندارد ہوسنا کے چند
یار این طائفہ خانہ بزرگوار مباحث	از تو حیف است باین طائفہ و مباحث
میشوی شہرہ باین فرقہ ہم آواز مباحث	غافل از گفت حریفان و غا باز مباحث
بہ کہ مشغول باین مشغل سناوی خود را	این شکار است مباد کہ مباحثی خوا
چارہ نیست ندارم باین راسے دگر	کہ وہم جای دگر دل بدل رای دگر
چشم خود فرس کنم زیر کف پاسبے دگر	بہ کف پاسبی دگر بوسہ زخم جاسے دگر
بعد ازین رای من نیست باین آہود	من باین ہستم و والدہ چنین خواہ بود
پیش تو یار نو و یار کن ہر دو یکی است	سرت مدیسے و حرمت من ہر دو یکیت
قول زناغ و غزل مرغ چمن ہر دو یکیت	نالہ لیل و نرید ازغن ہر دو یکیت
این نذرانستہ کہ قدرمہ یکسان نبود	زناغ را مہ تہ مرغ خوش اسکان نبود
چون چنین است بی کار دگر ہشتم بہ	چند روزی بی ولد ار دگر ہشتم بہ
عند لیل گل رخسار دگر ہشتم بہ	مرغ خوش نعمت گل ار دگر ہشتم بہ
نوکلی کو کہ شوم بلبل بستان سازش	سازم از تازہ جوانان دگر ممتازش
آنکہ بر جانم ازود مہم آزاری ہست	بیتوان یافت کہ در دل زیش باجی ہست
از من و بندگی من اگرش عاری ہست	بغیر و شد کہ ہر گوشہ خریداری ہست
یوفاداری من نیست وفادار کسی	بندہ ہچو مرا نیست خریدار کسی

۱۵۰۰
مجلس و گرانیت بیستم
خاندان صاحب مشرف است
کہ خانہ خانی را از کفہ دانا

۱۵۰۰
مجلس و گرانیت بیستم

۱۵۰۰
مجلس و گرانیت بیستم

۱۵۰۰
مجلس و گرانیت بیستم

ع
سجده شکران معنی و توفیق
فوق العالی شکران و توفیق
۱۱

از تو شکر منده بخت نمودم هرگز	
شکر تو سپاسم تدبیری نیست	بچرخ زلف تو پیرایه و تدبیری نیست
جناب تو بدینسانم تدبیری نیست	چرخ زلف تو بپیرایه و تدبیری نیست
شرح در بانه که شود بخت تدبیری کنم عاجز هم چاره آن نیست چه تدبیری کنم	
نخل فوخیه گلستان جهان بسیار است	در گلستان جهان غنچه دانه بسیار است
راین باغ لبی سروان بسیار است	توت روح و دل قوت جان بسیار است
دیگری این آیه باید و بجا شوق نمکند قصه زردن یاران موافق نمکند	
آنطور که آرزو شده شوم از خوبیت	دیدم پوشتم ز تماشای رخ نیکویت
و شنه گیرم و من بعد نیایم سویت	سخنی گویم و شنه منده شوم از رویت
بشنوی پندن قصه دل زده و خوش ورنه بسیار پیشانی زکرده و خوش	
مد صبح یاریم و از خاک دست نیامد روم	در سر که سست تو خود کام بنا کام روم
پنی است یارم و با من نشنوی نام روم	صددعا گویم و آرزو ده پیش نام روم
کس جز این شکران دل و بدخواست جانان این روشنی نیست این شکران	
الح من کشته شمشیر با من داند	سوز من سوخته داغ جفا من داند
همه کس تا کنج قهرای قفا من داند	همه کس حال من میر و پاس من داند
چاره من کن و مکن از که بچاره شوم سر خود گیرم و از کوته آواره شوم	
سر کوته بادیده تر خواهم رفت	تجهره آلوده بجناب جگر خواهم رفت
نظر میسکه از پیش نظر خواهم رفت	گر ز فتنه ز درت شام سحر خواهم رفت

ع
فنا بخت و توفیق
عالم صحت و دل فضا
۱۲

	از جنائی تو سچ زار بر فرستم رستم لطف کن لطف کدین یار بر غم رفتم	
چند در راه تو با خاک برابر باشم سیر و م تالبعودت و یگر باشم	چند پاهال جانے تو سحر باشم باز اگر سجدہ غنیم پیش تو کافرا باشم	
	خوب بگو کر تو کشم ناز تغافل تا کے طاقت نیست ازین پیش نخل تا کے	
چین در ابرو زدن کین ترا بندہ شوم حرف نا گفتن تکلیف ترا بندہ شوم	گره ابروی بر چین ترا بندہ شوم رسم دلاری و آئین ترا بندہ شوم	
	اللہ اللہ بزرگه این قاعده آموخته کیست اوستا و تو اینهار کله آموخته	
این همه جور که من از پی هم می بینم ریخته ان است و من از تو الم می بینم	زود خود را بسره عدم می بینم لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم	
	شده بر حرف من بیل آزرده میسر حرف آزرده و ستاده بود خرده میسر	
انچنان باش که من از تو شکایت کنم از تو قطع نظر لطف و عنایت کنم	همه جاقصه در دو روایت بکنم پیش تن جز برضائی تو شکایت کنم	
	خوش کنی خاطر و حشی به نگاہی است سو او گوشه جیشی تو گاہی شمل است	
	خمس از مولای نظامی کنجی رحمہ اللہ	
تو ستم طاق دو ابرو سے تو کیست کہ آید طرف کو سے تو	دام با حلقه کیو سے تو ای نہ ترنگان همه ہندوی تو	
	دور مباد عین من از رو سے تو	
منکہ بجان در دتر صا د مسم	روی چو عذرای ترا و مسم	

سلا زار بنی
منجست و خوار نام
عین بخت قدر و منزلت نام

سلا خورده بالظہود
و از بعضی عیب و غلط است نام

سلا بنگانی بیکه سمن
پیکه بیکه بنگانی بیکه سمن

سلا سنا و سنا و سنا
دال طبع بیکه سنا و سنا

سلا سنا و سنا و سنا
دال طبع بیکه سنا و سنا

عشق ترا که چه نه من لایقم	خیزم و در پات قدم عاشقم
چند نزد دسے نکرم سوی تو	
امی بهو خور زهره ترا کو بخت	ناز و عتابست ترا سر بخت
کشتن من بود اگر مطلبست	چاره ندارم که بوسم لبست
تیر و کمان دار و ابرو سے تو	
بسے تو مرا قدالت ختم شود	هر نفسم غم به سر ختم شود
ز روز نشاطم شب با تم شود	گر زمرت یک سر مو کم بشود
جان بدھم بر سران همی تو	
زخم نگه بر من سائل زد سے	رحم نه کردی و تقاضا زد سے
دست به قوت زده حاصل زد سے	تیر چرا بر من سائل زد سے
نیست مرا قوت بازو سے تو	
چند زنی تیشه جور و جفا	جان و دلم شد بخت مبتلا
ایسے نہ بیان شکن و بے وفا	ہیچ نیاید ز تو اسے بیوفا
کس چکد با تو و با خو سے تو	
گوش تو با کھی بظف می زند	کر و حرم تو کہ بر سے زند
چرخ اگر بست کہ سیر زند	کیست کہ این خلطه بد می زند
بندہ نظامی است دعا گوئی تو	
مسترا و از مولانا جلال الدین رومی ترجمہ شد	
ہر لحظہ بشکل آن بت عیش و آرام	دل برد و نہان شد
ہر دم بہ لباس دیگران یار برآمد	کہ پیر و جوان شد
گا ہی بن طین چو صلصال فرقت	چو غواص سحائے
گا سہ رنگ کگل فخر بر آید	زان پس بجان شد
گر نوح شدہ کر جہانے بدعا غرق	خود رفت بہ کشتے

عشق ترا کہ چه نه من لایقم
خیزم و در پات قدم عاشقم

چند نزد دسے نکرم سوی تو
امی بهو خور زهره ترا کو بخت
کشتن من بود اگر مطلبست
چاره ندارم کہ بوسم لبست

تیر و کمان دار و ابرو سے تو
بسے تو مرا قدالت ختم شود
ز روز نشاطم شب با تم شود
جان بدھم بر سران همی تو

زخم نگه بر من سائل زد سے
رحم نه کردی و تقاضا زد سے
تیر چرا بر من سائل زد سے
نیست مرا قوت بازو سے تو

چند زنی تیشه جور و جفا
ایسے نہ بیان شکن و بے وفا
کس چکد با تو و با خو سے تو
گوش تو با کھی بظف می زند
چرخ اگر بست کہ سیر زند
کیست کہ این خلطه بد می زند
بندہ نظامی است دعا گوئی تو

مسترا و از مولانا جلال الدین رومی ترجمہ شد
ہر لحظہ بشکل آن بت عیش و آرام
دل برد و نہان شد
کہ پیر و جوان شد
چو غواص سحائے
زان پس بجان شد
خود رفت بہ کشتے

گر گشت جلیل ز دل ناز بر آید
یوسف شد و از سر فرستاده می
از دیده یعقوب چو انوار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
خود بود که خود بر سر بازار بر آید
بر صورت ابریشم و ششم آمد و پنجه
خود بر صفت جبه و دستار بر آید
همه مو سیاه ز مانند سوی دریا
پیشک در لولوی شوار بر آید
میخواست که گردد همه عالم بیکه دم
عیسی شد و برگشت دوار بر آید
منوع چه باشد چنانکه سخن که حقیقت
شمشیر شد و از کف کز آید بر آید
فی الجمله همون بود که می آمد و میرفت
تا عاقبت آن شکل مرثیه بر آید
حقا که همون بود که میگفت انا الحق
بنصورت نبود آنکه بران دار بر آید
رومی سخن گفت گفته است و بگوید
کافر شده آن کس که با بکار بر آید

نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید

نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید

نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید

نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید
نقد قدم از مخزن اسرار بر آید

مثنویات		
مثنوی فردوسی طوسی و جیحی سلطان محمود		
بسی سال بود که بنامه بنی	که تا شاه بنشد مرا تاج و گنج	اگر شاه را شاه بودی پسر
بسر بر نادی مرا تاج ز	چو اندر تبارش بزرگ بود	نیارست نام ز بزرگان شود

درختی که است یار شست	گش درخت بلبلان بهشت	درختی که است یار شست
بهج آبگین بنی شیر ناب	اسخام کو بهیار آورد	بهان میوه تلخ بار آورد
شعری حکیم فصل الدین خاقانی		
ماهر نظار کان عثمانک	زین حقه سبز و مهره خاک	لین حقه و مهره تابجاوید
کمر که عیسای کشاید	دین طرفه که بر بساط فرمان	مهر زین است و مهره فرمان
خود بولعجهان سحر کارند	که قائم و گاه قند زارند	وقت است وقت در سحر
سیلاب عدم بسر و کید	وقت است که مر کبان انج	نمل نیکنند و هم هم
شعری از مولانا جلال الدین می		
شکسته میسر که موسی مناجا	طلب میگرد از حق و نجا	که یار یار این لطف خدا
همی خواهم که خاصیت نما	نذا آمد که می موسی سفر نما	برو اندر فلان می کد کمن
که از ناجای خاصان محبت	که در وی عشق سوزاندی هست	چو موسی فهم کرده حکم مطلق
رفت که خجاکه فرمان لودار	یکی را دید بر کوه سبزه برین	نه او را هیچ عقل و پا و دین
ز موسی بهر شیده نشا	ز قدرت دوخته پیرانش را	بهر خطه که شکفته که یا هو
نظر میگرد چو چشمش آید	بر سرش رفت سلامت که دانا	بجز در یونیا اندیش آواز
بد و گفتا که نمی هست آبی	ازین بسیار گو گفتن چه چو آ	اگر مقصود دید است بر
و گریا حق ز کار است بگو	چنانم حق شنیدن مرد حیران	بزد و او و پدید از قایلش
دل موسی بخوش ازین کار		
شعری لطیف از نجوی علیه الرحمه در مقالات اسرار الیس نسبت فی حق جودا		
سر سلوک و دل و دین	منا گفت بر تاجدار لبند	که داند این گرانید باسن
در سنگ را کشاید باسن	به نرو می جان فریت شاد	ز بند کجی کشاد از دوزخ
چون در میان پسین آید	که اخلاص استی غایب شمس	نخستین کی جنبشی بود بود
بجنبه چندان غیش بود کرد	چون در جنبش میجان فاد	ز جنبشی جنبش نو براد
جز اول که ان جنبش بود	جنبش یکجا است در خود بود	

بجز از این نیست که ان

شعری از نجوی علیه الرحمه در مقالات اسرار الیس نسبت فی حق جودا

بجز از این نیست که ان

شعری از نجوی علیه الرحمه در مقالات اسرار الیس نسبت فی حق جودا

بجز از این نیست که ان

سبب هزاران خستیدگی بیاشت تنوشتد جوی و در میان در آنجه چنان نیامد قرار به بالای کمر نشاند بود از آنجه گردنده تابناک سوی او میل خویش دید چو بر کار اول جهان بست که آتش بیزی گرسن بود بستی گرایده شد گوشت پدید آمد آبی چنین لغز و پاک چو هر جا که بزم خداست وزورسته بابران میخندند	سبب دو چرخ در آن خط گرفتار گشت چو آن جوهر بدین از نور همی بود چنان بسی و گاه چو گردنده گشت آنکه بالاد وید روان شد سپهری درخشان بآن میل اول گرایده بود کز سوز در شد سپهر بلند زین وی آتش جوانی بگشاد که گردنگی و درلود از سرش چو آسوده شد آب در می نشست گرفتند بر مرکز خویش جای وزان رستنیهای پیر خفته	چو گشت آن مهری مرغی خرد نام و جبهه چیده کرد از آن جسم چنانکه تابان بود سکونت گرفت آنکه زیر آید ز میلی که مرکز خویش دید به آن سال خوش نایده بود ز گشت سپهر آتش آمد پدید که مانند او گردم او نهاد چکیده بود زنی در مغاک از آن سه پدید شدن گشت که تاج همه در هم میخستند ز هر گونه شد جانور ساخته
باز از عقل سبب شتابان ازین پیش نتواند دین تپان	باز از عقل سبب شتابان ازین پیش نتواند دین تپان	باز از عقل سبب شتابان ازین پیش نتواند دین تپان
شعوی ملال و در تعریف باغ ایا و شرح سلطان محمود سیرای سوز و کار	شعوی ملال و در تعریف باغ ایا و شرح سلطان محمود سیرای سوز و کار	شعوی ملال و در تعریف باغ ایا و شرح سلطان محمود سیرای سوز و کار
بر گرد و مبنای بر سرنگ برشته نقش مرغان بر شاخ زالای این جهان چرخ برچ چو طراز آب و گل چید و من بگو شمع خور و زار شکسته ز طاق ققاده و لهما می شود که اندر من باغ راجعت که عکس گل می لرزد روی	که حبت بخت طریقی نشد از آن مرغان کی آمد بیان همه سبب همه سبب همه سبب بکا طرح آب گل شکست آر چو شیشه بابر هفتای شکسته گل افسانه از شاخ روایت که آسایش بر کان آه میست شکوفا بسکه بازی پیشه زاده	کشیده خانه باغ افکاش شاخ که آتش شمع طالع و بیان بازادی از گشتن بیان برون کش نامی گداخته که تا معارف خانه شمع خوشی چنین گفت بوی کاکت چنان آتش زان به شکست کلاه و از آن بر سر نهاده
گلشن آن مرغ برین خوشنشان که تا خوانی برین می آید نشان	گلشن آن مرغ برین خوشنشان که تا خوانی برین می آید نشان	گلشن آن مرغ برین خوشنشان که تا خوانی برین می آید نشان

سبب هزاران خستیدگی بیاشت
تنوشتد جوی و در میان
در آنجه چنان نیامد قرار
به بالای کمر نشاند بود
از آنجه گردنده تابناک
سوی او میل خویش دید
چو بر کار اول جهان بست
که آتش بیزی گرسن بود
بستی گرایده شد گوشت
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک
چو هر جا که بزم خداست
وزورسته بابران میخندند

سبب دو چرخ در آن خط گرفتار گشت
چو آن جوهر بدین از نور
همی بود چنان بسی و گاه
چو گردنده گشت آنکه بالاد وید
روان شد سپهری درخشان
بآن میل اول گرایده بود
کز سوز در شد سپهر بلند
زین وی آتش جوانی بگشاد
که گردنگی و درلود از سرش
چو آسوده شد آب در می نشست
گرفتند بر مرکز خویش جای
وزان رستنیهای پیر خفته

چو گشت آن مهری مرغی
خرد نام و جبهه چیده کرد
از آن جسم چنانکه تابان بود
سکونت گرفت آنکه زیر آید
ز میلی که مرکز خویش دید
به آن سال خوش نایده بود
ز گشت سپهر آتش آمد پدید
که مانند او گردم او نهاد
چکیده بود زنی در مغاک
از آن سه پدید شدن گشت
که تاج همه در هم میخستند
ز هر گونه شد جانور ساخته

باز از عقل سبب شتابان
ازین پیش نتواند دین تپان

شعوی ملال و در تعریف
باغ ایا و شرح سلطان محمود سیرای سوز و کار

در آفتاب کشتایان خفته
 ز برق میثه پید دگدازی
 تماثانی اگر میفت از کاس
 که گفتی صفتش گریانشی
 کسی گفتش دست مراد
 که نیست از جوان بی اثر
 ز دیوارش قمار و رنگ ببرد
 که رنگ سبز در فیه بود
 خیال از غداش در قمار
 عطار و دخترش گاو و مرغ
 ره این راه و سوی خانه
 بهشت از پشت پرده فانی
 میان عاشق و معشوقه
 ز ناله کاروان کاروانی
 یکی از کاک انی نقش بسته
 درون گفتن کایتی بچین
 چند قطره سبزه زلف او
 به زمین قطره خون آفتاب
 پیش آیینی و از رنگ
 که باو لاله از سینه ات داغ
 نهال سایه بنان خراما
 کشیده بر از دودل پیش
 در و قصر همه غوش گشته

طلب کرد از او ستاد و خنجر
 سجدستی که چون بر آیدستی
 بر زین ببنده نقش دیو
 رفتی چون گل گشتن میدان
 گل ز شاخ شتر چیده می داد
 چه باغی و در بونی خلد بسته
 چنان که بنشیند عکس گلگون
 چه قصری و حرمست فغانی
 بصاحب تا آید از دادی
 اگر مرغ سرو مرغ گلزار
 غلط میکرد و بر آیدشمانه
 در این میدان آن گلزار
 ز غریبش تا بان قصر و لایز
 شرار و طایفه را و دش
 یکی از قیسه فرهاد خسته
 ز کاک و قیسه استاد کاریم
 تمام جزایر و جشن گلزار
 چون گنجی مار گلکش و بنا گوش
 نگاه از پیش گلزار و رنگ
 شکفته باغ و مستی بر کشته
 سرسبز و صاحب قلمان
 گشت در آن زو عکس گلزار
 گرفته خویش را بی هوش گشته

قلین چاکلی خارا طرازی
 بی لای نفس صد پای بسته
 باب تاب نوعی شش نبی
 شدی سیرب شمع زین
 در آن باغ ارم قصری بنا کرد
 سر گل بر سر و در شکسته
 چنانش سبز نشو و نما بود
 فلک در آستانش شهر بجا
 فلک البکم و رشتی فرو بود
 پدید می بی نالیدن زار
 در و تا جان بشکوه خفته
 رجم و نمید و نفوس بود
 بقدر ز ناله و در میان بود
 عیان آهسته از تنگی کشید
 چون که بیم دل آن این
 سر و و جانیه محمود و داریم
 از آتش کوهن فرم و همیشه
 چون که ماه خورشید شد بر دوش
 در گداز و چون بارش
 اشارت به کعبه زشت
 شتافتن چاه و حیرت پدید
 تراکت بین کمال کشید ازینجا
 که بر این خنجر کاک و قیسه داد

این بیت از کمال
 در کمال کمال کمال
 این بیت از کمال
 در کمال کمال کمال
 این بیت از کمال
 در کمال کمال کمال

این بیت از کمال
 در کمال کمال کمال
 این بیت از کمال
 در کمال کمال کمال
 این بیت از کمال
 در کمال کمال کمال

چو می راز فلک در شیشه دازد چو برین پی قصه می چو باغی سران تقسیم از دواست بخت نمک بسیر قصه و گشت باغ رنگند پنج خیزد بان نور یافتاد در غنچ چاک گریبان بچهر ز حل آغوش گریسایه میشد چه باغ شمع و کبریا چو روشن که تاخیزد از دوا دست دست گه این شمع دست نور میشد هوس نمکین تازی جوش میزد سرسنجان موج گل خوش میشد بگاده ز حیثی عده می داد غلامی داشت شاه غم صورت نهان راز و نیاز در میان ز جاست قیاس را علم داد بیکدم خندان و لب تراشد هنوزم تکیه بر بازوی تازد پنهان سوخته و مشک تر میشد خیال عاشقش را از آتش چو بدستان در پسند نه بود پنهانید بر چاک جگر گاه که نه شبستان چلا جلا	ترشهای کلک لاله دار است چه ساری و سحر زنی چه داعی ایاز و خون دل آشام نمود چو لاله سر به دروغ رفتند چو قصه بی باهی در فتره غبار کشتایش بر تو مهر بیانغ از قصه کم کی فشرده بد است برک از تلخ خبر و سنا که این بر سینه غلطیدی بچشم که آن دلنده اسعد میشد غلامان طرقت در پای کوبی بغل خمیازه بر آغوش میزد دل محمود جاسم در کوبد کایا ز ثانی بودی بصورت ایاز از رنگ مهر تشنه کرد دل و بی طاقی را سهیم داد زیارتی به تبریزی هست هنوزم دست بچرمی دراز هنوزم لاله بر دهن سبیل همین با و شکست از دلش چو محمود از یاز آرزو دل شد بجز از برق خشم و رخ شاه یکی جلاد حاضر شد بدرگاه	که قصه تلخ و داغ انتظار است نماند حکایت سیه و بیزنگ گل سبیل به چوین شعله و دو درون قصه شان دل و افتاد دل از مهر روان از راه میزد چو خور با بارش همسایه میشد چونک و بوی گل در غوطه خود فتلده سیر مست و نازد که آن دی باغوش فراهم لبانی چشمانه نوش میزد همیشه در آغوش خود به تنگ آغوشی به سرو آزاد نظر باز تماشا می کرد سیان آن غلام عشق محمود بگاشتن در پیش و کان کشتن کرد که عاشق حین ثنی باید کرد که ریز و خونت از مالدن دست هنوزم در گاهستان ناله شد ز صد کل یک گانه شکر باغ ز خیرت هر که را خانه شکر افکند غلام شعله گاه خوش شکر شد ز سرشکان چنین جاسم بود که بر خورشید بدن به فاما
---	--	--

کتابخانه شخصی شاهزاده محمد علی قاجار
کتابخانه شخصی شاهزاده محمد علی قاجار

کتابخانه شخصی شاهزاده محمد علی قاجار
کتابخانه شخصی شاهزاده محمد علی قاجار

کتابخانه شخصی شاهزاده محمد علی قاجار
کتابخانه شخصی شاهزاده محمد علی قاجار

کتابخانه شخصی شاهزاده محمد علی قاجار
کتابخانه شخصی شاهزاده محمد علی قاجار

کتابخانه شخصی شاهزاده محمد علی قاجار
کتابخانه شخصی شاهزاده محمد علی قاجار

چو شیرین گریستان و خوشی چو عقیقه در سونگوش دخولش صحن رشک چو کین برآورده میان تیغ ابله اد زبان از تشنگی افکند بر سر گفته بدنه و شکست مرز یاد فرس را تنه از هم میزد فرو گفتند در گوش دل آرام ایاز گرم خون چون شعله حیات نگاه از تیر می نهکان تیر جهان بان تا در شکوهی فیتنا که بر قمار شوق داشت و اما چو محمد آن خرام جلوه آید ز درگاه بلند قصر آید	چو ترکان شکوفه تنگ اشارت کردند به شکرین سرس بالا فکر اک من چو غمی روزها تار یک کرده سلسله سوج آتش لغزش کوی گرفت آن شتر آفاق جنگ سجاری کوه آتش تیز میگرد که از غزنین بنیشتاده خوزیر در کلخ و میان عشوه بست شجر زلف افکند بر پوش نگه برافراز قصر در باخت برفتن خنجر ناوردی شد بساط حلقه فقر اک در چید سرخ کوتاه و قصه مختصر شد	کشیده نهانش خنجر پوش که بر گیرین غلام نازنین بها نه پیش خشم مرد جلا د بوسیدن لبی باریک کرد چانش سر بر تیغ افناد روانش سوی قصر بارنگ خنجر گیران تک و تیر سبک گام چو دل لاله در خون انداخت دما ن از معنی گفتن نهان تیر که تامله شتر لویه را گوش ایازی دید بر ایوان خانان به گشتن چو آه سر و میشد شبه آن سر اسب خاک خون که نیک زد و جانش به شتر
--	---	---

عشق تعجب کجاست

عشق تعجب کجاست

عشق تعجب کجاست

عشق تعجب کجاست

عشق تعجب کجاست

عشق تعجب کجاست

عشق تعجب کجاست

عشق تعجب کجاست

عشق تعجب کجاست

عشق تعجب کجاست

عشق تعجب کجاست

قصه قصید الو احسن و ودی

مر السود و فروخت بر چه دینان بود سپید سبز زده بود در در جان بود یکی نماند کنون زان همه بسود و بخت نه نجس کیوان بود و نه روزگار دراز جهان همیشه چنین است که در دست بها نیکه در مان باشد بجا سینه در شود کهن کند بزبان نهان بجا تو بهر	بنو دندان لابل چراغ تابان بود ستاره سحری بود و قطره باران بود چرخ و جهان که نجس کیوان بود چه بود دست بگویم قضای یزدان بود همیشه تا بود اندیش که دران بود و باز در همه که بخت در مان بود و نو کند بزبان نهان بجا حلقان بود
--	---

عشق تعجب کجاست

و باغ خرم گشت آن کجا بیا بمان بود که حال خادم تو پیش ازین میچسبان بود بدید او آنکه که زلف چو گلان بود شد آن زمانه که سوش لبان قطران بود نشاط او بفرزون بدیدیم نقصان بود بشهر هر چه سیکه ترک ناز لیستان بود بشب یارت و نیزه و د پنهان بود و لم نشاط و طرب فراخ میدان بود از آن پس که بگردار سنگ شد آن بود همیشه گوشم ز می مردم میخندان بود ازین همه ستم سوده بود و آسان بود بدان زمانه که دیدی که زین چله تان بود سر و گو پاں فرستی هزار دستان بود شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود مرا بزرگی و نعمت زال سامان نبود از وفرونی یک پنج میرماکان بود بن رسید بان وقت حال چنان بود عصا بیا که وقت عصا و انبان بود	بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت همی چوانی امی مایه وی غالیه موی زلف چو گلان نازش همی کند تو بدو شد آن زمانه که ریش لبان زیبا بود شد آن زمانه که او شادمان و خرم بود همی خرید و می سخت میشار درم بسا کنیزک نیکی که سیل داشت بدو همیشه شاد و نازش که غم چه بود بسا دلاں که لبان هر سر کرد بشعر همیشه چشم ز می زلفهان چابک بود عیال نه زن و فرزند و نه مونت آن تو رودی را ای مخ کنون می بینی بدان زمانه دیدی که در جهان رفتی شد آن زمانه که او لیس او مردان بود شد آن زمانه که سوش همه جان نشست که از بزرگی و نعمت از این ان بودی بدان هر چه سیر اسان چهل هزار درم در و باس بر آگند و نیزه شصت هزار کنون زمانه که گشت من اگر گشتیم
--	---

قصیده رشیدی

آفتاب بزمی دعا ناله سانه و طلال دست تو گاه بجا بر باد داه گنج و مال نیست از بخشش آن موال طبعی لال	ای دلعل که بیا نیت صحن عالم بر لال شخ تو روز و غا آماده کرده جع نیست از پاکندن کفار نیت در شوم
---	--

علا
عالمی و فاضل و شاعر
از ملک و شاعر باغ

علا
عنوان العصر با نغمه
سلوه برود و چهار و اسیاده

علا
رسمه الکلیه و انوار و باغ

علا
انوار با نغمه و نغمه
که از چشم باشد و باغ

علا
و با نغمه و نغمه و نغمه

علا
و با نغمه و نغمه و نغمه
و با نغمه و نغمه و نغمه

<p>چشمه گشت به بیعت عین فلک کش تیغ از ضمیر روشن تو اختران یابند نو بر عیش بدگوی توتیر همچو نایاب منق از بارس تو نهان گردن داران بهت و پاک دیدہ تقوی ز نور عدل تو دار و لهر شد سجار از چو توبی لولوی ابر سخا نیست از اولاد کیتی چو تو محمودای پسر سج تو در رخنه های جوشن گردان شود شهر یار ابا بل خوار زم جامی سحر شد خطه یابل اگر گشت سبب سحر حرام تا بود جانزد و ختر را بیکیا اختران کو کب جباب تو بادا همیشه در شت</p>	<p>که خدائی گشت جوت خلق و افق تخیال وز لقای فرخ تو خورشیدان کبریا قال عمر بدخواه تو کوته همچو شبنامی وصال در پناه تو بر آوردند سوران پر و بال چیزه سمنی ز حسن لفظ تو کبر و جمال شد جبال ز بر توبی گوهری سس قال نیست از انبیا و دنیا چو تو مضمی انحصا سخت آسان همچو اندر رخنه دندان لال سحر این عین کر شد و سحران اصل اضلا شد طبعم خطه خوار زم بر بحر حلال تا بود حاصل دو کو کب با بیکیا اختران اختر عادت تو بادا همیشه در و بال</p>
--	---

قصیده دین

<p>بر افکنده صنم ابر بهشته چنان گرد و جهان ابر ماگوئے جهان طاؤس کو نه گشت دیدار بدان ماند که گوئی از مے و مشگ ز گل بوئی کلاب مد از انسان و قیچی چا خصلت برگزیده است لب باقوت رنگ ناله چنگ</p>	<p>جهان را حلت از تو بهشته پلنگ آهونگچیر و جز به گشته سجای زمی و جالی در شت مثال دوست بر حمران شت که پنداری گل اندر گل سهر شتی که بیتی از همه خوبے و ز شت می خون رنگ و دین زرد و شت</p>
---	---

قصیده همعق

<p>خیال آن صنم ماه وی و سیم و قن هلال و ارنج روشنش که فیه کوفت</p>	<p>نخواب دوش کی صورتی نمودن کنند وار قدر آتش گرفته بشکن</p>
--	---

عجایب عالم و جلاله
عجایب عالم و جلاله
عجایب عالم و جلاله

که در آن استند و نعل با
بیشود در آن پادشاه

زرد و شتی و شتی و شتی
شخص که دین از پادشاه
ساخته و شتی

هزار شعل ز آتش افروخته در دل
 ریخته بود و چو جان فرشته رخشان
 سمنش سوخته و بخت گلشن در گل
 شهید بخون اندرون گرفته مقام
 یکی سرتک و هزاران هزار در دو در لغ
 گیسو بر رخ بجا ده کون طویل در
 چغت گفت در لغا امید من که مرا
 گمان غایب زده ام من که تو درین روزی
 هنوز ناچیزین بستان من کس گل
 بدو کس سیراب من ندیده جهان
 چنک تیره سپیدی مرا بچنگ اجل
 بتفشه موی مرا خاک بر کفاده که
 بهمان کسم که بدی صورت هم حال بهار
 بهان کسم که هر کس که دیدی گفتی
 کنون نیز ز میتم چو صد هزار غریب
 ز خاک و خشت بگشته شده بشو بالین
 چو چشمهای یقین ز آب دیده لحد
 نه کس بیار و روزی ز تو گام یاد
 بزیر خاک فراموش گشته بدل خلق
 گرفته باد ترا دوستدار اندر بر
 شده دلیل نشاطت روزگار بهار
 زمین صحیفه سیمت و ابر کج که
 فلک درخشش می بار دو هوا الماس

هزار چشمه طوفان کشاده کمره تن
 ز خاک و خوند همچون لباس آهن
 یکی زرد در دروغ و یکی زرد محبت
 غریب و اسناک اندرون گزیده وطن
 یکی در ق و هزاران هزار کرب و حزن
 گرفته در عرق گوشتش عفتی بین
 غلط قتا همین در وفا و مهر وطن
 صبور دار به بندی زیاده دهن
 هنوز نشده سیران لبان من زمین
 هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
 بدل گزین کمتر کسی زمین بر من
 تو با بنفشه عذاران که زدی دامن
 بهان کسم که بدی عاصم نگار خین
 سیل مشکین زلف و ماه صحره ذقن
 گرفته این تن مشکین من ز گل مکن
 زرد و وحشت کرده از ابرامین
 چو جامه های شهیدان ز خون دیده من
 نه کس بگرد و روزی مرا به پیران
 ستم رسیده ز جور زمانه زمین
 بسینه مهر ترا طوق برگردان
 نشا طکن که جهان پر گل است پیون
 درخت قبه کافور و خاک در عدن
 ز خاک سنگ می وید و ز آب آهن

کج
 کج
 کج

کج
 کج
 کج

کج
 کج
 کج

کج
 کج
 کج

<p>سجاده لودان گمر پاک نابوده که اوست زبانهاش چو شمشیر با س خون آورد شبه مظهر و منصور نصیر ناصر دین بزرگوار کسی که بزرگی ملکست مبارک اختش شاهای که نیکو است بدست دولت اسلام را دهد تعلیم چه سدا این پیش چه کاغذین دیوار شجاعت و سحر و جادو دولت و عز سوار تیغ گذاری شجاع چید زخم بهر لشکر با شکی تو در میکی میدان بروز کار تو باطل شد ملک کی بیایمی دولت بند موافقان بختی</p>	<p>سیان قدرت اثبات خالق ذوالکرم برز که بخت شمشیر شیر اژدرن که پادشاه زمین است و شهر بار زمین به تیغ دولت خود بکمال و بیخ فتن زمانه زیر مراد و جهان به زیر من بفرق بهمت فلک اکند روزن چه کوه روین پیش چو دانه ارن جمال قوت و خوبی خلق و خلق حسن چشمه این گردی سبیل تاجی زن بزار رستم باشی تو در میکی جوین نشانهای فرا مرز قصه بین بدست نصرت بیخ مخالفان برکن</p>
---	---

۴۴
اثرن فیضی که خلق در انوار
میدان از اندیشه بی غبار
وینک شمشیر شجاعی که خلق
برای

۴۵
نخس کجاست خلق در آن جمع است
ع

قصیده

<p>چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار باغ را چون ناف آهوشک ای بیقیال دود شوق نیم شب بی بهار او دایه باده گوئی و مشک سوخته اندر آستین خسرن لولوی بیضا دار و اندر مرسله باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون تمام راست بنداری که خلعتهای نگین واعگاه شهر بار کنون چنان خرم شود سبز ز اندر سبزه سینه چون سپهر سحر هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست</p>	<p>پرنیان هفت رنگ اندر سر و کوه سار بیدا چون تپو طوی برگ وید همیشه حدابا در شمال و خرمای بوئی بهار باغ کوسه لعلبتان جلوه دار و کرنا ارغوان لعل بدخی در اندر گوشوار آب و آیدنگ و آب و مر و آید بار باغهای نیکار و داغگاه شهر بار کاندران از خرمی خیره باند در کار خیمه اندر خیمه سینه چون حصان حصا هر کجا سبزه است شادان یاری تو دیدار</p>
--	---

۴۶
نخس کجاست خلق در آن جمع است
ع

۴۷
خیمه اندر سبزه سینه چون سپهر سحر
هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست

سیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبخت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
واغها چون شامهای بسدر باغ و نیک
کو دکان خواب نادیده رفته اندر
مقبر و فرخ سیر بر پاره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداغ کرد از روی دلداد
میر عادل مظفر شاه بابیه و نیک
رفر یکنیمه کند و مکیان نیز تک
اینچنین و از همه شایان کرد و کرد
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابران اوست
در خیال تیغ تو اندر میان بگذرد
چون تو از سپهر تاشا بر زمین بگذرد
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایستد بی نیاز
گرند از بهر عدو و پیو بیایسته
ناگذرند به بدج تو قیسه در گذشت
تا بوقت تو زمانه مراد متداد
هر گدایی که ز سیر کور و قیچی برود
تا بگذرد و خاک و آب ماه و مهر و شنبه
تا کوکب با همی خالی نیاید از سیر

سیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبخت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
واغها چون شامهای بسدر باغ و نیک
کو دکان خواب نادیده رفته اندر
مقبر و فرخ سیر بر پاره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداغ کرد از روی دلداد
میر عادل مظفر شاه بابیه و نیک
رفر یکنیمه کند و مکیان نیز تک
اینچنین و از همه شایان کرد و کرد
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابران اوست
در خیال تیغ تو اندر میان بگذرد
چون تو از سپهر تاشا بر زمین بگذرد
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایستد بی نیاز
گرند از بهر عدو و پیو بیایسته
ناگذرند به بدج تو قیسه در گذشت
تا بوقت تو زمانه مراد متداد
هر گدایی که ز سیر کور و قیچی برود
تا بگذرد و خاک و آب ماه و مهر و شنبه
تا کوکب با همی خالی نیاید از سیر

شیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبخت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
واغها چون شامهای بسدر باغ و نیک
کو دکان خواب نادیده رفته اندر
مقبر و فرخ سیر بر پاره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداغ کرد از روی دلداد
میر عادل مظفر شاه بابیه و نیک
رفر یکنیمه کند و مکیان نیز تک
اینچنین و از همه شایان کرد و کرد
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابران اوست
در خیال تیغ تو اندر میان بگذرد
چون تو از سپهر تاشا بر زمین بگذرد
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایستد بی نیاز
گرند از بهر عدو و پیو بیایسته
ناگذرند به بدج تو قیسه در گذشت
تا بوقت تو زمانه مراد متداد
هر گدایی که ز سیر کور و قیچی برود
تا بگذرد و خاک و آب ماه و مهر و شنبه
تا کوکب با همی خالی نیاید از سیر

شیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبخت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
واغها چون شامهای بسدر باغ و نیک
کو دکان خواب نادیده رفته اندر
مقبر و فرخ سیر بر پاره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداغ کرد از روی دلداد
میر عادل مظفر شاه بابیه و نیک
رفر یکنیمه کند و مکیان نیز تک
اینچنین و از همه شایان کرد و کرد
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابران اوست
در خیال تیغ تو اندر میان بگذرد
چون تو از سپهر تاشا بر زمین بگذرد
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایستد بی نیاز
گرند از بهر عدو و پیو بیایسته
ناگذرند به بدج تو قیسه در گذشت
تا بوقت تو زمانه مراد متداد
هر گدایی که ز سیر کور و قیچی برود
تا بگذرد و خاک و آب ماه و مهر و شنبه
تا کوکب با همی خالی نیاید از سیر

شیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبخت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
واغها چون شامهای بسدر باغ و نیک
کو دکان خواب نادیده رفته اندر
مقبر و فرخ سیر بر پاره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداغ کرد از روی دلداد
میر عادل مظفر شاه بابیه و نیک
رفر یکنیمه کند و مکیان نیز تک
اینچنین و از همه شایان کرد و کرد
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابران اوست
در خیال تیغ تو اندر میان بگذرد
چون تو از سپهر تاشا بر زمین بگذرد
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایستد بی نیاز
گرند از بهر عدو و پیو بیایسته
ناگذرند به بدج تو قیسه در گذشت
تا بوقت تو زمانه مراد متداد
هر گدایی که ز سیر کور و قیچی برود
تا بگذرد و خاک و آب ماه و مهر و شنبه
تا کوکب با همی خالی نیاید از سیر

خبر با بانگ نوش سبایان میبار
اینچنین داغ آتش تو و خسته خورشید
گرم چون طبع جوان و ز چون رعینا
هر کی چون ناردانه گشته اندر زینار
مکیان داغ ناکرده قطار اندر قطار
با کند اندر میان دشت چون اسفند بیا
گشت نامش سیرین شانه و روشنگار
شاعران را با لکام و زار از بافتار
کامکار و کامران و شاد کام شاد خوار
نیم دیگر سطران لوده نویسنده گوار
نام شایان جوان و کشتن بنیان بیار
پیل شفته امان و شیر زره زینهار
از لطف او بر آتش گرد و باران شرار
زان بیابان تا بحشر الحاسین از غبار
هر گدایی آن زمین کرد زبان افتخار
همچنان که آسمان از علی را دو الفکار
ملک تو بود زین گردون مراد کرد کار
عصر تو از روی گیتی برگزینی نام عار
ز آفرین تو دل آکنده چنان در دانه
زین سپس چون بگری امر و تار و شیار
گر بیسی ز آفرین تو سخن گوید پسند
تا که در سنگ موم و ز سیم و خرمخار
تا طالع را همین آفرین نیاید از چهار

<p>بر همه شادی تو باشی شاد و خرم شاد و بزم تو از ساقیان شاد و چون بوستان</p>	<p>بر همه کای تو بادی کامران و کامران قصه تو از لعلستان قند لب و چو قند بار</p>
<p>قصیده حکیم سنائی دلالتی در نیل عالم فریب من آن بینی جهانی کا ندو به دل که یابی با دشتایانی نه بواج و موالی و عقاب لشکری یابی دروگر جامه پوشی رضا مستحقین یابی ز حرص و شهوت کینه بیزان پس خورا نظرگاه الهی کی بستان کن از عشت که دولت یاران نبود که زطل بوستان تو یحیای حلاجی بودی آن پیش از آن چو جان از دین قوی آن است من کن اگر طبلستان ای مستغره که در دوش بدین نور و بدین نیا مستغره چو بعلان اگر عرش بفرش آبی و کماهی کاه افی گهی اعضا است احمال و آن زمین یابی چو باید نازش و نالش ز اقبال و زاد باری</p>	<p>یکی زین چاه ظلمانی برون تا جهان جهانی کا ندو به دل که یابی با دشتایانی نه اندر قهر سحر او نمک جانستان بینی درو و خانه سازی ز عیش آستان بینی اگر دلیوی ملک یابی و گر گری شبان بینی که در وی بود رنگ گل خون شاد که دولت یاران باشد که در دل بوستان بهر جانب که در آری فرش کاویان بینی که لب غازی آن بهتر که بکشتوان بینی یکی طوق است از آتش که از اطلکستان که اینها نوبهاری نیست لبش بی مکران بینی و اگر بجری تهی گردی و گری باغی خزان بینی گهی جزات را اقبال ماران زمان بینی که تابیم زنی دیده نه این بینی آن بینی</p>
<p>قصیده چو چیز است رخساره و زلف و کبر همانا که خورشید رنگ لبش را ز رنگ رخسار بگل سنج مجلس جهاندار محمود کا نه محسار چو دولت است ان و چو دانش به نیرو</p>	<p>کل مشکبوی و شب و ز پرور بدنه دو که بخشمید با قوت احمر ز رنگ لبش بر لب لعل ساغر یکی عالم است از کفایت مصور چو آتش بلند و چو دریا تو نگر</p>

قصیده حکیم سنائی
قصیده حکیم سنائی
قصیده حکیم سنائی

قصیده حکیم سنائی
قصیده حکیم سنائی
قصیده حکیم سنائی

قصیده حکیم سنائی
قصیده حکیم سنائی
قصیده حکیم سنائی

<p>نه آینه تشنه لب و هم لب گذر نه با پشت آزار او پشت بشک خویش است و خوردش هم جان کافر نه مغز است بودش چون مغز در سر پوشد زمین و جوشد بحر قله سازد از تیغ و از نیزه سطر ککش از باد طبع است از خاک منظر همه باز کرد و زمانه مکرر چو روز اندر آید به بنیاد بے در نذار در خرد مند نادیده بارور نه کو بهند لیکن هر که پیکر چو بر قوم عا د آمده باد صحر بموج اندر آید به موج خضر چو اندر گذر شدند جاده مقصود نیک و عقاب و تان را که در ملک باش و از نصرت همه بر خور</p>	<p>بدان سنگ ننگ تشنه آب چهره نه بایند آزار او بند دولت رونده است و قندش در مغز شیران نه و هم است کشتش چون و هم در دل بوسته که گرد سواران بر آید بجهان عدو به تو خط اجل را شکست آید از مرکب تو حسد در را مراجعت از گونه باشد که گوئی چو و نه اندر آید به بنجاره پیر ز پیلان انجمن گرو صفت گویم نه چرخند لیکن همه چرخ گردش چو اندر هوا که بر قوم موست چنان گرد و از غرض شان و شگفتی زمین کوه باشد چو آید پدید همی تالند و ز آب اندر آذر جهانگیر و کینه کش از بد سگالان</p>
---	--

قصیده رشید طراوط

<p>خنی از جاده تو اعلام محدث مستمور بهر دیار مقامات تیغ تو مذکور گشته تیغ تو سر با چو خسته انگور شای تو شده پیرایه اثاث و ذکور که شد دل من غمیده از در تو نفور که نیست عقل دران کار صنع او مقدر</p>	<p>ز سبزه به چو دلوایم کرم مشهور بهر بلاد مقامات عدل تو پیدا در دیده تیغ تو دلهما چو شعله لاله بهوای تو شده بهر مایه وضع و تشریف خدا بجانان گفتند حاکم بغرض بحق صلح هفت آسمان هفت زمین</p>
---	--

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین
و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین
و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین
و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین
و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین
و السلام

<p>نفس ملک شیدان لیل بیت نبی بجان آنکه بود خلق را شفیق بهشت بعدل تو که بدو گشت ظالمی نشو که تا نیاید نزد یک خط بر قفا همه بود این جویم بشک و برجا</p>	<p>که در این قفسه در صدالت بذات آنکه در بند در اشراق بجو در تو که بدو گشت فیتی ز صدر تو نشویم جز بافتیار تو دو همه دعا شویم کوم بغیبت و به حسد</p>
<p>ز عدل کامل خسر لطف شال سلطان یکی به خانه شاپین دوم به خانه لطف خداوند جهان بنجر که بهار آیت یکی بهر در دولت دوم فیروز ملی بنان دست و پیش سنبل است گوش یکی از نایک اما سوطه و اوج راقا لیس شد اندر عهد او بل شد در عصر و ناقص یکی ناموس که شش نوم سقا را سکنه</p>	<p>ز در ملک کور و مور که در سنگ و گیان سهم یک میو نشویم چهارم به هم افغان بود در رایت رامی چون وی او جهان سهم دیگر نیست دنیا چهارم نصرت ایمان انگلی دست و پیش او ای او ست سیدان سعادست اسوم یایه چهارم فتح را بر بان شد اندر قرن او زایل شد اندر وقت او پنهان شد بهر نام او دید و اج چو در که نو شروان</p>
<p>ز بوقیه زرین آینه مختال درو چو لاله شود لعل در میان حدت ز خود به سیر زنگه و دهن سرن گوزن ز نور تابش خورشید لعل فام شود گان بری که سوم گشته هر ساعت طفا نشد این مهر که خواندش گردون ایا شته که بهنگامین رسول اجل شد است قانع و روح تنج مهندی تو</p>	<p>زین قفسه فرو پوشد آئین مریال چو آب موج زند سیم به تمام جبال ز لاله رخ نگر و بهرین سروی غزال سرو که اهویشی چو تفتین خال ز خسته شاه کند به زمانه است حال خدا گان عجب شهر بار خوصال ز خنجر تو مرد و زنایه اجتنال چنان که نقش نمین تو مقصد آمال</p>

سکه درون لعل و دل
شالک جاوید است شالک
ظاهر و خفی و لعل و دل و زبان
خفته رخ خفته
شیر و سحر و سحر و سحر
چون دم سحر و سحر و سحر

سکه
ز جلال و جلال و جلال
سوزش و سوزش و سوزش
سوزش و سوزش و سوزش

<p>نهبان کند ز نسیب تو مهره در دشت بر و روند خروشان تپال نسوی به بجای پوست بار حام مادران طفل بجای خود مشاسش بر و ن همدوبال ز خون بدل رود لاس نه از قفال دو نیمه گرد و باز او فتد بصوت دال دست خویش بدندان کن جگال بطبع عنصری آن شعرهای سحر مثال خواطر شعرا کم سنزدیک مثال بجای گل سرطونی و ن دهر زغال نجیب گستره طبع جادوی مثال</p>	<p>گر از دما برود در طریق لشکر تو در آن دمی که چو شیران تپال آن پوس ز بکین زره تنگ حلقه در پوشند چو گرم گرد و ز آشوب جنگ مرکب تو پس از نبرد تو مرخشان تیغ ترا ز ضربت تو الف و ارف قد دشمن تو ایاشی که ز عدل تو شیر شاد روان اگر بدولت مهره می پدید آید مرا بغیر تو باید که در رازوی نظم اگر ز خاطر من ابر قطره بر دارد چنان شود سخن من که در معانی او</p>
--	---

تلفاتی
 به یاد آورده اند و در این باره نوشته اند

ش
 در آن کال قیامت

<p>قصیده اسدی طوسی در معارضه روز و شب</p>	
<p>سرگذشتی که ز دل دور کند شد شمع در میان فن فشان سخن نیرت هم روزی باز از شب کرد خداوند قدم هم شب گشت جدو طریقه را دستم سوی معراج لب رفت هم از بیت حرم راحت است شب و روز فراینده الم در نماز هم شمع بنی بود آتشم هم بهیچ از هم انجم و سیاره خدم وز من آراسته ماند سحر باغ ارم خاموشی کن که در آنی سخن باب حکم روز را پیش لب کویستایش لبم</p>	<p>بشنو از حجت گفتار شب روز هم هر دو را خواست جلالتی فضل گفت شب فضل شب روز بر و ن از ناله قوم را سونی مناجات لبش بکلم قمر حریج لبش کرد محمد بدو نیم ستر لویش است شب و ز نماینده عیب هست در روز اوقات که نخی است نماز منم آن شاه که شمع زده است ایران چرخ آسمان از تو بود و چو کی فرس کبود روز از شب چو شیدین بشد شفته و گفت روز را عیب بهیچ کانی ز دوش</p>

ش
 شال بهیچ کانی

ش
 در این باره نوشته اند و در این باره نوشته اند

نه گوش داد و بدان نموده پیش نه بدین
در خزینه عقل هست راسی نفس الدین
بصد هزار ذراتش نیاید نه قدرین
چو مویان قدسی به اذر بر زمین
ز تار خنجر و کجگر بکوی آن سکین
زبان کلک تو باشد زبان آن شایین
که نوز آن بدر خشد همی ترا جبین
که روزگار بخیل از و نور زد کین
ز بهر میح تو مجموع لشت چون پروین
مشاط بخت و قبولت قباله کائین
چو من دعا تو گویم قدر کند این

نه دل بکبر نیالود نه لب لبش را ب
در بدینه علم هست در مناقب او
فیضال بود الفاضل کاختران سپهر
بخاک در که او کافیان همه تازند
اگر خست به ابلین از نور دشت
اگر فلک نکفایت تر از وی سازد
بیا بن اندر سرسیت با خداست ترا
مسوزمین عدد و رابر و زگار سپار
سخن که بود بر آگنده چون نبات نعش
عروس شمع در اهرامت تو داماد است
چو من شایه گویم قصا زند احسن

بسی از این که بدین بگوید
دست و کم تو بهر بوی عالم
مندان از این بزرگان

بسی از این که بدین بگوید
دست و کم تو بهر بوی عالم
مندان از این بزرگان

قصیده کمال اسماعیل خلیف اصف جمال الدین علی بن علی

ببین ساچمه خدایگان جهان
از آن پس که بر و دعو عن ابلان
که برک همه عقل است مبار و احسان
چنانچه مرغ خرد در پناه سروستان
سبشت سنا پیشا از وجود چاراکان
که آب باغ سلطنت و دهرستان
که این دشت نیز کرده جهان سلطان
چه گوهر است که پلاد باشدش خندان
زهی معانی قدرت و بن چهر بیان
چو قصه مطربه باز بکند بچوب شبان
چو گوهر و کان آدینه که خواب از نیران

بسیط و بی بین بازشت آبادان
پدید شود و تار رحمت و نسل وجود
ز مانع سلطنت این نهال شکفته
جهانیان همه در سایه کرم خفته اند
چو اوقاب یقین شد که نسل آدم را
خدایگان سلاطین شرق و مغرب
حلالی و دین شکری که آن شاهی
چو غنچه نیست که دل در جریب بیند
زهی معانی خویت مرا می نطفه کمال
بعد عدل تو گرگ از پله خوش پیش
ز شوق نام تو نمبر همیشه در محراب

بسی از این که بدین بگوید
دست و کم تو بهر بوی عالم
مندان از این بزرگان

تو عروج بیابی از انچه در عالم
نوداد غیر اسلام بستی ز صلیب
بجوی ملک بیع آب باز آید
زهی رفکوت مع تو اهل معنی را
اگر چه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد
عجب ندامت ازین گوهر گرانمایه
عیار نقد سخن را نمک تو سلفی امور
ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم
لب رسید مرا جان و جان بلب شده را
مرا که دیده ز خون ادا ی الهی بود
زمین سایه شخضم تهنه کند پهلوی
اگر زنجیر بر لب مصافحت طلبم

عمارت از تو بدید آمدن پس طوفان
 نو برگرفتی تا قوس از جای اذان
 چنانکه جان گلستان ز قطره باران
 دماغها شده چون گنبد نگارستان
 بفریدج تو شد نظم این سخنستان
 که گفته خنات مراد در حجامان
 اگر کسی ازین گفت گویند و بخوان
 که همچو شمع همی سوزد آتش ز زبان
 یکی بود و شب شیرتال جانان
 چه سود طبع ورا کین چه قلزم عمان
 هو از هر مسجد من برآورد و افغان
 ز چه جنگ برون آورد و چه شیران

قصہ خاقانی

فلک کج شد ز هست از خط ترسا
به صور ضعیف کا می برش کا فم
مرا از اختر دانش چه حاصل
چو من نا دور و پانصد سال هجرت
مرا از انصاف پاران نیست یاری
که از عبا سیان خواهم معونت
چو داد من نخواهد داد این دور
مرا اسلامیاک چون دادند هند
پس این الحید و الرحمن و الکف
پس ز چندین چله در عهد سی سال

مراد از فصل را اینست
صلیب وزن این بام خضر
که من تار یکم او رخنه و اجزا
دروغی نیست با آن برهان من را
تظلم کردیم نه آن نیست یا را
نه بیسکه چو قیان دارم نه لا
هر چه از سلطان سلطان چه بجز
شوم بگردم از اسلام حاشا
پس زباستین طبعیم و طایبا
شوم بچاه گیرم آشکارا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

محکمہ خزانہ، حکومت پاکستان

۵۴
 در این کتاب که از زبانان و نویسندگان
 آنکه در این کتاب در دسترس است
 و در آن ۱۶۸۶

مجلس شورای اسلامی

<p>در ایجاز زبان آنکه شاده شوم ناقوس بوسم زین تحکم مراسفت محقق برینا سر مرا خواند بطلمیوس ثانی بقسططنین برید از نوک کلکرم پس ای خاقانی از نوبی فاکد نگو این کفر و ایمان تازه گردان صباید رفت تاروم آرسه دل امین مریم و فخر جواری سیما خصلت قیصه نزا دا به در آستین و حامل بکر که بهر دیدن بیت المقدس</p>	<p>حریم رومیان اینک مهیا روم ز ناز بند مژین تعشا ز یعقوب وزیر بطور دزد ملکا مرا داد اند قیلا قوس والا خوفا و غالیه موسی و احیا که شیطان مکتب تلقین سوا بگو استغفر الله زین تمنا عظیم الروم و عرو دولت اینجا یمین ایست و کف النصارا ترا سو کند خوابم داد حق بهست آستین و باو محه مرا فرمان سجواه از شاه والا</p>
--	---

شده با این کمال و شایسته بیاد
بسی قلم و لیل و نهار

شده با این کمال و شایسته بیاد
بسی قلم و لیل و نهار

قصیده امیر خسرو دهلوی

<p>سواد الوجب و مسکن کج دبستانش دانش لوح محفوظ است خاشاکش نیایی عکس و تا آنکه نزدانی و اوقانش فرستی سومی بالا یابی اندر زیر میلاش اگر مستی ز بام افق خبر فرط شود زانش هزاران جبریل مست یمنی در کلماتش تو خفته هست آلوده ز سی لسان و کلماتش کسی کو که زبانش نباشد جز غم ناشش چو مرا هفتش کند درم می دارد عکاشش شکم گر لقمه جو بینک ده مرغ برایش</p>	<p>دل من است و شیرین استادان دانش زبانان شیرین آنکه که آموخت فراو چنان ناچیز بود و خود که آینه بینی آری بگل چون کاجی آن که هر چندش تو سرتی چه دانی که چه جانقاده اسحق روان شود و تا شاگاه رندان ز لولای می فرشته با چنان پاکی شاده پاسبان تو دیسری پاوی آید شارب نخوت و شجوت ادب ز جوع کن خود را که چون می خوشی بسی و ایم چو بی بست سنگ اند شکم دانی</p>
--	--

شده با این کمال و شایسته بیاد
بسی قلم و لیل و نهار

شده با این کمال و شایسته بیاد
بسی قلم و لیل و نهار

بجز بدل از قضاات خاک خویش فریادش
 همه دمای سفلوستان صحرای خسته
 ترس از ناله زخم صیقلی سنگدل سلطان
 ترا گفتارنا هموار است دل غلطی
 کسی کا ندام آید و کشتی از حریر خرد
 ملک تقویم گفت از پی تقطیع پیراهن
 به گفتند کس و کشتن نکر و این عین معنی را
 باز از فقیران رده اگر نقد نیست در لیس
 در من خانه و درون از حیثیت آن خلعت
 چو در زخو و درین آید گنج خاست یکتا گشتن
 زوریانی شهناوتی که سنگ لایزال و سر
 چو شینت شیخ با سکه گریه ای جانور گردی
 مرا مهر علی جان و در دل مهر او دارم
 نه من گفتار و نه از جوانی ساختم لیکن
 سخن زانکه نه گفتن من بلند آمد و در دلو
 از انفس نام مرآت الهی گردد که بهر قسم
 بر انصاف مطلق است تحسین ازین سستی
 ز بیم زود فزون کرده ام گنجی بهر بیت

بهل ملک جهان کو با درخت سلیمان
 که تو بر خوان سلطان قلمی خوانی و برایش
 که شکست از دگر چه از موم است پیکانش
 بکن همواران این زبان تست و هانش
 بیایا خاک بینی مرد بالا و شنبستانش
 اجل پنجه میساکرده از بصر گریه اش
 همه فسانیل است پس دست کورانش
 که چندین تحفه گنج است در گنج و کانش
 شیب آمده است کفایتی و جبهه اش
 چو مست از موش فارغ شد شب و روزت یگان
 نیمه واجب دیدن رخ زده عین طوفانش
 که آسانست بهوی که گرد و چوب نهانش
 کسی کو محط و در دل از نیست یانش
 جوی آوردیم و کاهی که ریزم پیش بکشتش
 که از خراب گران بیدار گردستم بشویش
 بنطقی آموزی شیرین با ندان خراسانش
 کسی که بکند ذال انصاف باشد خصم وانش
 خداوندانکه داری ز نقب دست زدیش

۱
 فی النسخه من خطه صاحب السیفه
 ج

۲
 نشان باطله در کتب
 بنیاد از یک طرفه با ارجح

۳
 سطرانغ که فانی نیست
 باطله که باطله است
 ۱۲

قصید نظام الدین علی شیر

آتشین لعلیکه تاج خسرو از دیور است
 قید زینت مستطوف و سکوّه خسروست
 تخم رسوای و دلازدانه تبیح زرق
 رهروان بار کشتن اسلحان اشام فقر

اخگر می بهر خیال خام خمین در مرست
 شیر بخیری ز شیرین بشه کم صولت مرست
 آری آری دانه چمن خویش را با کورست
 در دهان نافه خار خشک خرمای تربست

۴
 صورت باطله جلالت و بی
 و شب و کایت نسلی ۱۲

مهر را یکروزه روزه را با خشت تا جا و دست چون نوبت لولی در یلدر میمون خنیر است لبن الفقه فخری گفته بیغیرت است	مرد را یکمشرال ز ملک فادان تا بقا ای لبیا نقصان که در غنمش بود بکنج سو ره سوخ چون جید ما هست اقربا به فقر
--	---

نسخه
در کتاب
مهر را یکروزه روزه را با خشت تا جا و دست
چون نوبت لولی در یلدر میمون خنیر است
لبن الفقه فخری گفته بیغیرت است

قصیده ملا نورالدین طوری در مدح حکیم محمد یوسف

خون چون شوم از غیب میگذرد مسح عصر شفا خضر وادی الهام زهی کریم نهادی که در نه ملکش چرخ برزم ضمیر تو ثابت و ستیار ز شمع منبع علم تو پاک ذیل و ریح ز بس که دست گنجایتو بر جهان امروز شمع است بنام تو نطفه فضل حسد کند بنام تو پرواز باز ازادی بجز لب مرگش حروف از زبان سکوت چو با هیبت تو دیده بر زمانه کشود هنوز ابر حساست نگشته است بلند بقطر که سه و خورشید در دولت چکاند بعجب نیست که از زمین بغض گیری تو بلط برقان طمع که قرارم زمانه رخینه شوراب حسرت در حلق کشته غم ورق سینه مرا منقطع همیشه شده افلاس بر جگر دارم چه حالت است که هرگز گوی روی کی نه دیده در شب هجران یار پسته دهن	که لب بند ز مدح جده الحکا شمی خنیر حلالیق عزیز مصلحتا نیافریده حد انون متصل بابا گیاه گلشن جود تو سدره و طوبی بقامت علت راست خلعت تقوی که فشانند گران گشت دامن فردا فرزین است ز وصف تو شیر فم و دکا و در بیا تم تو آواز کوس استغنا بدست نمی نهد پنبه در دمان مندا ز بیم نقطه بیا لا فکند جیم جفا که آب برگ گذشت است از سیر عدا قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قصفا با اعتدال جبهه بغض سوجه دریا عجب نباشد اگر زنده باشم سیما چرا اسیر نباشم به قرح احشا که شرح لا غریم را قضا کند انشا که غیش شربت دنیا نیست هیچ دو نمیشود ز کست خنق فاده ز با نسی ز مشربت عذاب شک روح شفا
--	--

نسخه
در کتاب
خون چون شوم از غیب میگذرد
مسح عصر شفا خضر وادی الهام
زهی کریم نهادی که در نه ملکش
چرخ برزم ضمیر تو ثابت و ستیار
ز شمع منبع علم تو پاک ذیل و ریح
ز بس که دست گنجایتو بر جهان امروز
شمع است بنام تو نطفه فضل حسد
کند بنام تو پرواز باز ازادی
بجز لب مرگش حروف از زبان سکوت
چو با هیبت تو دیده بر زمانه کشود
هنوز ابر حساست نگشته است بلند
بقطر که سه و خورشید در دولت چکاند
بعجب نیست که از زمین بغض گیری تو
بلط برقان طمع که قرارم
زمانه رخینه شوراب حسرت در حلق
کشته غم ورق سینه مرا منقطع
همیشه شده افلاس بر جگر دارم
چه حالت است که هرگز گوی روی کی
نه دیده در شب هجران یار پسته دهن

نسخه
در کتاب
خون چون شوم از غیب میگذرد
مسح عصر شفا خضر وادی الهام
زهی کریم نهادی که در نه ملکش
چرخ برزم ضمیر تو ثابت و ستیار
ز شمع منبع علم تو پاک ذیل و ریح
ز بس که دست گنجایتو بر جهان امروز
شمع است بنام تو نطفه فضل حسد
کند بنام تو پرواز باز ازادی
بجز لب مرگش حروف از زبان سکوت
چو با هیبت تو دیده بر زمانه کشود
هنوز ابر حساست نگشته است بلند
بقطر که سه و خورشید در دولت چکاند
بعجب نیست که از زمین بغض گیری تو
بلط برقان طمع که قرارم
زمانه رخینه شوراب حسرت در حلق
کشته غم ورق سینه مرا منقطع
همیشه شده افلاس بر جگر دارم
چه حالت است که هرگز گوی روی کی
نه دیده در شب هجران یار پسته دهن

و ده بجانست بخت بد کافور
 چرا همیشه نباشد دمان عیشم تلخ
 نیافت مالوه احتیاج تیغ هنوز
 کجاست سسل ستمو نیای چو که شد
 چه سود صندل و کافور در صدل عینا
 اسیر صدمم ساخت که چو خلیل
 ز ششمنات ورم فز محلات این
 مجوی نشه عیش از مفرج بختم
 تعفن دهن احتیاج لچه علاج
 پی خوراهم بخت چون دهر اسباب
 رسید کار بجای رضعه و قوتی
 بدفع تلخ صفر جمع چاره بخت
 فروغیر و دم لقمه ماسی غم به گلو
 ز آب آتش خوری خدا کند ارد
 بضعت من منکر حرص من گمن گمیت
 و غن قانی چنانکه بخت
 انقابست درین آراین دیار بدست
 سپهر منر اما خاطرات اگر بگرفت
 چه کرده اند دین شهر فرقه بشاعر
 خراب رک و تمیز اکابر عصم
 نشسته بر سر خوان بلا فستیر اند
 بر آتش خوشدلی این شکسته بالی چند
 کسی بحر دزبان در رعایت شاعر

چه سان بجله دل آورم عروس رجا
 که سخیل شود غم به مره بصفه
 تمامم سر تلف شد به بخت سودا
 ز بلغم لریج خلطه مثل اعضا
 طلا و کتله پیاپی دیگر کنند طلا
 چهار چپیز دوائی زمانه کرد عطا
 ز قابضات قسم و زملیات بکا
 کبیر در دو غم و تخم حسرت اجزا
 و عود جود جوارش نساخته است قضا
 در آشنانه روزی بر بند حسرت ما
 که موش خانه ماراه میبرد بعضا
 ز شمشه غصه شد در دمان من جلوا
 زمانه تانه تند زهر حسرتی ز قفا
 چرا که یافت خوش چو صرغ استیلا
 که بھر طعمه و در دمان تیر قضا
 رسیده جان بلم از پیوست سودا
 مگر باب و میو ای اگر گشتم خود را
 بچن بیت و گرسیم مرست آبشا
 که هست قایل شان بار حرص و تا
 قرار معنی شاعر چه داده اند آیا
 کشیده زهر دل آرزو که ز جام رضا
 نوشته خانه تقدیر بر پر غفا
 ز بدل گنج معانیست حق گذاری ما

۱۰
 شفق در آینه
 در کون فلک
 چادر سبز گشت او
 بسیار شوق با به است ۱۱

۱۲
 سستی چون کس
 او که در دم او که در دین
 بیخ و بل سستی ناامیدان
 ز در بر بخت نور

۱۳
 عمامه که در این باب
 درون قاز دوستی که از

۱۴
 بگفت گشت در دامن سبزه
 ساندند و در دامن پیوست و
 خشت است ۱۵

۱۶
 بخت بختی کا فدا فدا که بگوید
 آن از خانه زنده بدست آید
 ۱۷

چو کاخ موج بنام کسب کنند بنا نداده اند نشان حق شاعران گدا همیشه فیض گدا به ز عالم بالا عیث نمی نهم آیین بهر کف آغمی ز خشاک پاره نان نیاز شکر خدا چه بر گرفت تقدیم نه همیشه صد قفا ز بهی خطا حقیقت ز بهی کناه فوا نهند ستیزه دام انگشت بر لب غوغا که هم درازی از و سلب گشت بهم پنا که پوشش و نور سق ماست عفو روا ندارد ایتمه آزار قابلیت سا قضا نریخته برفرق حشمت دارا ز اقتضای قضا ز درخیزی صفدا ز غصه بادیه همچو سبیل سودا خدا جمیع جهان تو مخصوص مرا	برای فرسش زمین از سپهر می آرند اگر ز رصده و گوهر نشنا سنجند از ان لقب شده این قوم را که گدا بهر گرجه و حصی بصارتی دارم خراب مانده از کس نسیم سیرم فیض اهل زمان عیب ای کجی دارد ز دور انیمه قهر و ز عصاره نیمه جور خموشیم ز حیانت آه اگر روزی زمانه با فقه بهر لباس من قصه فلک فریب نه ام و ز داده است عیث گرفته کینه ز جانی دگر بدل ورنه جواهر بیک بیانی تو بخت فحوت من همیشه تا نکند در ریاض طبع بشر با به تمام قدر روز عیش به خواست ز لکه مژمن سقلسه نکند دارد
--	--

قصیده مرزا اسد الله خان عالم ربیع مفتی صدرالنجفان صدرالقصیده

زان میترسم که گردد قهر و رخ جای من چون توان در سالیه رسید ز چون جوان گر حزنی هست گنج با من انیمه سوزا کجاست از برون سواجم اما ز درون سه آتش مردم از من استان این و از آن بیخ بسکه در بند گرانم تن ز بهم پاشیده است گر بهم پیوند و اجزا چیست تا دین دهند	وای که باشد بهمن امروز من قهای من نخل چون طایر سپر و از دست و چوای من نیست که از خاک کفن عید سودای من ماهی از جونی سمنه یابی از دریای من گشت صدف طلوع زانج و غرغ غنای من ز زلف از خاک خیزد و ز دروغضای من منع بخت من کند در دوران سای من
---	--

نظم
 لفظ حق اول و دوم منور
 با نام که به خط ملک است ۱۴۰۴

نظم
 نصب بنشین جان را بر آری

نظم
 کمال انصاف تشنه
 کمال غریب تشنه باجم

نظم
 در قفس قوی از قفس
 کز قفس کجاست

روزگارم را بنای کامی شمار دیگر هست
چون جریس کا نرا بتا رسیده آویزان کنند
آن غیاثی منجم که هم در علم حق پیش از ظهور
ایک در مطلق روانی دانی که پیداست
در روانی غلبت ساسع بر کفتمان من
خومی من انشون بخش خوانم به جان
ماند از پندی چنین از منم اشک لب اثر
اگر من اگر شمی در کینه من جاد من
نامم در دامن افزونی خواهم شد
گر گذارد خانه را همسایه نتوان طعن زد
نالم از دلدل اما جاره چون خواهم کس
بیشتر خون دل و انکاه سیاه برو
چندین اندوه که بپرستم دل خالی نشد
آنکه بختیائی وی در فن فرز استنگی
آنکه چون خوابناش ناله نامی سخن
دل چنین و صغیر نیاساید بختی کیستید
صدر دین و دولت و صد الصمد و زکا
گویم از بخت چندان در دلم نبود بهر اس
مکسین چون مرجع عامست با نغمه چشم
عاجز چون در ثنائی دوست با نغمه کجا
خاک کولیش خونین افتاده رخصت کجا
صاحبان زمین فیض و شناسیم است
بر سر کوچه و از اندازه بیرون میرو

خود پس از روز شمار آیه شیطانی من
نالم بخیر و چو چینه دل داوامی من
خواب از چشم ملائکت فیه از غوغای من
میخوایم خون دل و میریزد از لبهای من
از گرائی زجست خاطر بود کالای من
سخت سرجان سازش بسته با اعدای من
چشم تر ترسم شود ناسور شست پای من
جان دها از وحشت دیوار دو داندی من
آتش من بسته اندازی زاستقائی من
لرزه در دیوار و در افکنند پایای من
منکه نتواند بکوش من سید آوای من
لبه که در یان پنهان من از پیدی من
خواج که گراند و کسارین بودی دای من
متفق گردید رانی بوعلی بارای من
بزرگوار عقل فعالش کرمه مای من
آنکه ننگ دست بودن در سخن همتای من
میر و مخدوم و مطاع و والی و مولای من
کیقباد و قیصر و کینس و و دارای من
پرستی دارد و اسطوسید و همپای من
میر و مایه خویش تا که در عطا جای من
سجده از سر جرم گناشت زسیای من
روشناس چرخ و انجم پایه و الای من
التماس روشنایان حرج و استغنائی من

الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی سیدنا محمد
و آله الطاهرین

الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی سیدنا محمد
و آله الطاهرین

الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی سیدنا محمد
و آله الطاهرین

الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی سیدنا محمد
و آله الطاهرین

<p>تاجه آتش میفروزد مهر و جویای من نخیزد زانکه از نظر قیاس استقامت من نی غلط گفتند دل فزانه پیکای من گفت دستم گیر پیرسم که لغو دانی من پای مشک و گلاب فزود و صبر من وین حقیقت است آبروی شام و صبح من بوی می ز بس غشی بفرزدان آسای من هست هم برین سپاس طبع معنی من سج گویهر بر کنار افکنده از در بای من آسمان صحن قیامت گرد از غوغای من در دلت چند انکه کنی یاد خالی جای من</p>	<p>شیر پیشم و چین سالی که سوزم عرضه دار مشتی کاسن پوزش کای بیتی هم نشین من هیچ خواجده شان بخ و دل مست بهام دوش در بر سیکه ناسید از صفای آن طای رند و آشتام غالب نام در ساقی کوی اینکه در محبت سخن بر اندم حق مشکوت گزنوشم و بگو و دشمنه دارم پیش رو باتو خود را در دعا آتیا ز نه پندم ولی چون تبارتست که من نیز چه عیب است تا بود در در شورا از صبح غری که گفت در جهان تاجا بود خالی سبدا جای</p>
--	---

تاجه آتش میفروزد مهر و جویای من
شیر پیشم و چین سالی که سوزم عرضه دار
مشتی کاسن پوزش کای بیتی هم نشین
من هیچ خواجده شان بخ و دل مست بهام
دوش در بر سیکه ناسید از صفای آن طای
رند و آشتام غالب نام در ساقی کوی
اینکه در محبت سخن بر اندم حق مشکوت
گزنوشم و بگو و دشمنه دارم پیش رو
باتو خود را در دعا آتیا ز نه پندم ولی
چون تبارتست که من نیز چه عیب است
تا بود در در شورا از صبح غری که گفت
در جهان تاجا بود خالی سبدا جای

فصل سوم در غزلیات و طعانت و باعیا
غزل غزلیات
فصل اول در غزلیات

<p>دانه مرغانه ز روحانی بخواه از پر پروئی سلیمان بخواه شاهدان را بوسه پنهانی بخواه عذر تشویر از پشیمانی بخواه پوزش خجلت ز نادانسته بخواه عید جان را خون قربان بخواه زوق قصاص جان خجالتی بخواه</p>	<p>در صبح آن راج رجا بخواه ساغر می اشک داودی برنگ زاهدان را آتش کارامی بن جام پر کن جرعه بر خامان بریز دست بر کن زلف مه و یان بکیر از بغالین گاو و سمن آهوان گرستی هست یابی بر فلک</p>
---	--

در صبح آن راج رجا بخواه
ساغر می اشک داودی برنگ
زاهدان را آتش کارامی بن
جام پر کن جرعه بر خامان بریز
دست بر کن زلف مه و یان بکیر
از بغالین گاو و سمن آهوان
گرستی هست یابی بر فلک

<p>زانی رخت هستی انجلوگاه جان در کت</p>	<p>جهان نیرده است و کل خنیت اعتنا پیش</p>
---	---

کشتن با شمشیر
کشتن با شمشیر
کشتن با شمشیر

کلاخان طاعت از باغ نسیم کن چو خاص الخاص جان کنی صورت پیرون نه گر انجانی کن هرگز که در بزم سبک و جان سجست چشمتش گشتی فلک ایخه بر بزم طریقش بی قدم بر چالش بی نظری بین نظامی این چه سهر است از خاکی و خاک	همایان سعادت را بهدم استخوان کنش هزاران شربت معنی بکیم را بجان کنش چو ساقی گرم رود گرد سبک ظل گران کنش ستون عرش و بنیان طاعت کعبه شان کنش حدیث بی زبان میگوشتش بی زبان کنش کسی در زنت نیندازد زبان کنش
--	---

غزل شیخ فریدالدین عطار رح

مستند ذات جهان بشیار کو بشیار کو منصور دار قضا میزدانا الحق سالها ای زاهد خلوت نشین از تیرگی باسختی رفته بسوی آسمان تا یابم از جهانان نشان در مسجد و در مسجد هر جا که میببینم توئی غواصم از بهر دی کو بر فشان میسکلم	در خواب نازندایم سیدار کو بیدار کو من حق مطلق میترسم آن در کو ان کو گر ضافت داری اینه انوار کو انوار کو آمدند از لامکان آن باز کو ان یار کو غیر از تو در کون و مکان دیار کو دیار کو پر مشک گردی عالمی عطار که عطار کو
---	--

غزل مولانا جلال الدین رومی

چند بیری مسلمانان که من در اندام مکانم امکان باشد نامی نشان باشد اگر زخم در خلوت دمی بی تو بر آوردم بوالاول بود آخره الظاهر هو الباطن الایام شمس بر برتری چرخ استی در عالم	نه از ترسایه و دی اهرم نه کرم نه مسلمانم نه تن باشد نه جان باشد که باشد جانانم از انوقتی از ان ساعت عمر خود پشیمانم بجز نایا بود یا من بود که چیزی نمی دانم بجز سستی و بهر سستی نباشد هیچ سالامم
--	--

غزل شیخ سعدی شیرازی

بر دهلم در سپیده نهروان بیک و فقیه سی خنجر رسنه بوسف عمدی تنگ تنگ - پیشه چو سحر در دل خلقه	زین مرت سیمبر سحر میباید چشم مرتبه تاجوری شاه نشانی شعنی نیکینه چونک شور هباید
--	--

درباره الفقه و حدیث
یعنی باشد و حدیث و حدیث

خورشید و شش ماه رخ زهره جبین بیدادگری کج کلمی غریبه جوئے جاد و فکمی عشوه گری فتنه شتی بی لعل لب زلف رخ او شمع سعدی	یا قوت لبی شکسته تنگ دہانے اشکر شکمی تیز رونی سخت کمانے اسب لب کج تنی آفتاب جانے آہی و سر شکے وغیرے و دغانی
---	--

دلی بانی بانی بانی بانی بانی

بالا بلند عشوه گر سرو ناز من نقشی بر آب میز رخ از گریہ حالیا میتزیم از خرابی ایمان کہ میسر د دید بی دلا کہ آخر پیری وزہد علم حافظ ز قصه سخت بگو حالش ای صبا	کو تاه گرد قصه زہد دراز من تا کی شد و سیرین حقیقت مجاز من محراب ابروی تو حضور نماز من با من چه کردیدہ معشوقہ باز من باشاہ دوست پروردشمن گداز من
---	---

عبد الفیض والی شاعر بانی بانی بانی

ترک من این مہ غلام روی تو ہر چه آید در دلم غیر از تو نیست خون من گر بکین در کویت چہ پاک اشکم از نہایت آید کہ او چند کسے پرسی کہ خسر واکشت	جملہ ترکان جہان ہندوی تو یا توئی یا خوی تو یا یونہی تو خون بہانی ماست اندر گوی تو ذو فغانی راند از پہلو سے تو غمیزہ تو چشم تو ابرو سے تو
---	--

عبد الفیض والی شاعر بانی بانی بانی

خواہم اندر تو کنم ای بت پاکیزہ خیال خفته باشتی تو من میزدہ باشم مہ شب غرق شد تا بہ پر قصہ کہ نتوان بچند وہ کہ بر پشت تو افتادہ و اما چہ خوش است طلوبہ سی خستہ اگر در تو نهند عیب تن	نظر از منظرہ خوبے شب و روز و مہ سال بوسہ سار کف پای تو و لاکن بخیال تیر فرزگان کہ زدی بدل ریشہ فی بکمال کاکل مشک فشان از طریقت یا دلشال ناہ معشوقی و عاشق کشتی و سون حال
---	--

عبد الفیض والی شاعر بانی بانی بانی

عزل ہما مہر میر می	
--------------------	--

عبد الفیض والی شاعر بانی بانی بانی

خانه امروزی بهشت است که رضوان اینجاست
بر سر کوی عجب بارگه سبب سینه
سست اگر تزلزل طلب کند بازار مرو
شکر از مصطفی تبریز بیارید و اگر
چه نعم از محبت و شجوه ز غوغا کا مرو
بعد ازین غم مخور از گردش ایام هم

وقت پروردگار است که جانان اینجاست
کوه طور است مگر پیوستی عمران اینجاست
مغربا دامن ترو سپسته خندان اینجاست
بحدیث لب شیرین شکوستان اینجاست
خواجه بارون پسر صاحب دیوان اینجاست
چهره بان آرزوی جان بود آن اینجاست

مغل سلطان ساجی

ضمنا مردہ آخر کہ توجا غم بابت
روز عمر من سکین لب بدتا تو
بارگردون و غم ہر دو جان بل سن
تو سہل باہمہ آئے و کسمہ آن تواند

سید ہم جان کہ مگر جان و ہمایم ہے
 روشنائی دل و شمع روانم با شے
 نہ گران باشد اگر تو مگر ہم با شے
 غرض من ہمچو آنکہ تو آنہ با شے

عزیز محمد شہین مغربی

در دنیا موج گوناگون برآمد
چو خیل از بحر قومی آب گردید
که از هامون بسوی بحر شد باز
چو این دریا و هامون موج زن شد
ازین دریا بدین اسواج هر دم
چو بار آمد ز خلوتخانه بیرون
گهی در کسوت لیل فرو شد
بصد دستان بگام دوستان شد
بدین کسوت که می نیش اکنون
بمنه هیچ دیگر گون نه گردید
چو مرغ من زنی در هر لباس

ز سبے چونی بربنگ چون برآمد
برائے دیگران چون خون برآمد
گهی از جگر برها مون برآمد
جانب آسایر و گردون برآمد
هنزاران گوهر مشکون برآمد
سپهون نقش درون بیرون برآمد
کسی بر صورت مجنون برآمد
نفسد افسانه و افسون برآمد
یقین میدان که او اکنون برآمد
بصورت گرچه دیگرگون برآمد
بنایت دبیر و موزون برآمد

۴

پیشوای کوروش معنی است

کہ زمین اور ہوا اور آب و آتش

غزل احمد جام ۴	
منزل عشقت مکان دیگر است عقل کے داند کہ این رمز کجاست کشتگان خنجر تسلیم را دل خور دزخی ز دیده خون کچک ما احمد ا تلم نہ گروی ہوش دار	مزداین رہہ را نشان دیگر است این حکایت را بیان دیگر است ہر زمان از غیب جان دیگر است کین چنین تیراز کمان دیگر است کین چریش را کاروان دیگر است

ملک نسیم
بے لادن نماند
نام نہایت کارکن می در حال
شد ۱۳۰۰ م
پیش درای کلان و کمالی

غزل فخر الدین عراقی ۴	
صنارہ قلندر سر دار من نمائی ہر زمین چو سجده کردم ز زمین ندا بر آید چو لبوی کعبہ فقم بہ حرم رہم ندا دند بقمار خانہ فرستم ہمہ پاکباز دیدم چو لبوی دیر فرستم ز درون ندا بر آ	کہ دراز دور دیدم رہہ و رسم پارسانی کہ مرا خراب کردی آتشی ہزار یانی کہ برون در چہ کروی کہ درون خانہ یانی چو بصر منہ رسیدم ہمہ دیدہ ام دغانی کہ بیا عراقیا تو ز خاسکیان مانی

ملک صوفی
نیزہ شریف
صوفی ہستی عجایب

غزل مولانا جامی ۴	
دیدیم در خرابات پر طرفہ باجرالی گرد و سر تو گردم ساقی پیالہ بردہ نرگ و عنایت عاشق باشد ثبت خوبا در صومعات تقوی تا کی صنم پرستے جامے بنوش جامی بنوش عشق مستی	قاصی نشستہ جانی ز اہد قنادہ جانی تا از لبم برآید ستانہ ہای مای در ملک حسن دیدم در ہر گوشہ خدائی پیر مغان خدا را در حق من دعائی تا در جہان بماند از جوش تھذائی

غزل خواجہ کرمانی	
پیش جب نظر ان ملک سلیمان با دست آنکچ گویند کہ یراب نہادہ است جہان خیلہ النمنی ب برد این کہتہ رباط دل درین پیر زن عشوہ گرد ہر بندہ	بلکہ انست سلیمان کہ ملک از اوست بشنوای خواجہ کہ تا در نگوی بر باد است کہ اسایش ہمہ بیوقع ولی بنیاد است نوع و ہیست کہ در عقد بسے داد است

۵۳
غزل
از خواجہ کرمانی
نیزہ شریف

ز زمان مهر فلک بگری سب یافتند
 خاک بغداد بخون خلفا سب گرید
 آنکه شداده ایوان ز زرافکنی شست
 گریه از آله سیراب بود دامن کوه
 حاصل نیست بجز غم جهان فخر خنده در آ

چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
 ورنه این شطروان چیست که بغداد
 خشت ایوان شهبانین ز سر شد دست
 مرو از راه که آن خون دل فرماد است
 ختم آن کس که بکلی ز جهان از دست

۵
 عاصی است و در کاف
 سب

مغزل عید زاکانی

رسیده بهشتی رویت جمال به جمال
 زنده به نظر غمزه ات نشانی به سر
 توئی که انجیات از لب بود سائل
 کسی که زنده به ندان کام آن لب لعل
 صبا به پیشی زلفت نهاده در دم صبح
 فکته در لب بهرفت پنه مردم چشم
 حرام گشت بغیر از سید عشقت

بر در بخت لبوت صبا به شب بال
 کشد بگوشت چشمه ابروت کان بلال
 خوشا کیسکه کند با نسی جوت اول
 که شد زبان زده در هر دین لب بال
 بنر سلسله برست پای آب زلال
 با نشتار تو پیوسته جام خواب و خیال
 بشاعران تمخیل نمایی سحر حلال

۵
 عاصی است و در کاف
 سب

مغزل ناصر الدین بخاری

مارا هوس صحبت جان پور یار است
 آتش نهشان قیمت سیخانه شناسند
 در مدینه کس را نرسد دعوی تو حید
 تسبیح چکار آید و سجاده چه باشد
 چاه اگر از جبر بنا کند نمیست

ورنه غصن از زباده نهستی خمار است
 افسرده دلا از راه جزایات چکار است
 منزل که مران موحده در است
 بر مرکب طاق روح انیمه بار است
 بهجور زیار است و پریشان دیار است

۵
 عاصی است و در کاف
 سب

مغزل جمال چندی

یار گفت از غیر با پوشان نظر گفتم بچشم
 گفت اگر یابی نشان پای ما بر خاک راه
 گفت اگر گردی شبی از روی چن با چشم

چشم دزدیده در ما بین گفتم بچشم
 بر نشان آنجا بد اسنها گفتم بچشم
 ما سحر گاهان ستاره می شمر گفتم بچشم

گفت اگر که دل بهت خشک اند و سوزان گفت اگر سر در میان غم خوابی نهاده گفت اگر بر آستانم آغوشی ز درناشک گفت اگر در می خیال در وصل با کمال	باز میسازنش جو شمع از دیده که گفتم بچشم تشنه گمان از فزاید از مایه گفتم بچشم هم بجز گمانت بر لب بخاک زد گفتم بچشم قعر این دریا به پیاسه سیر گفتم بچشم
---	--

دین بچشمی که با دیده
دین بچشمی که با دیده

غزل سید نعمت الدین بخاری

ای عارفان ای عارفان ای عارفان مارا نشان بخیر ای طوطی خوشگو مارا زبان بخیر است در آشکارا و نهان مارا عیان بخیر است مارا سر سلطنت از آسمان بخیر است جانم فدای جانم که کو از جهان بخیر است	ای عارفان ای عارفان مارا بیان بخیر است ای خوشترین دین می دوست گل بخیر چنین عشقش در دلیم مهر بخیر است رند و در میخانه با صوفی و کعبه جود بخیر سینه مرا جانان بخیر و در میان بخیر
---	---

ای عارفان ای عارفان
ای خوشترین دین می دوست

غزل سید نعمت الدین بخاری

کاش فرمودی بشنیده جدایی گشتم باغبان گودرت دیوار گلزارم به کشت شسوارم که خداید باز تا دیوانه دار خون دل از آتش می بارم ز شربان دین تازه عصمت کی شود اندر دوان خلیل	انا بخاری دین رونی ندیدی دینم بی حضورش که شد خاطر بهر و سوختم خاک و خون آلوده خود را بر سره افکتم کز فراقش نشتر خوشت هر مو بر تنم کین تبانی را که ناحق می پرستم بچشم
---	--

کاش فرمودی بشنیده جدایی
باغبان گودرت دیوار گلزارم

غزل سید نعمت الدین بخاری

بشیرین تو با نیک شکر می ماند قند با این همه دعوی لطافت کو بخت گر بهستان بخرامی سپه اشیا ر بهت باد را در شکن زلف سلسل بجزار یاد گاری بگذرانند کسان در عالم	در دندان تو با عقد که می ماند یک حدیث از شنود پیش تو تر می ماند گل خندان به من خنده در می ماند که مقیم است و در آن آه گد می ماند از بر مذوق سخن فضل و کرم می ماند
---	---

بشیرین تو با نیک شکر می ماند
قند با این همه دعوی لطافت کو بخت

غزل قاسم انوار

زاقن کمرست صبح سادات وید صلوت صیت جلالت با زار گرفت ساقی جان میدهد با دانه بام مراد راه بود حدت نیز هر که نشد در طلب در حرم وصل و سینه دلی که یافت وصلت انداخت تا سرمه و ناگاه پاست	محو مجازات شد شاه حقیقت رسید خدمت سلطان عشق باز علم کشید سر طربل میندند لعل من خرید جمله ذرات را اردل و از جان مرید کر همه خلق جهان یار ملاست کشید ز آنکه بشمشیر از همه عالم برید
--	--

غزل محرابی

می خوش تان ز کز آنکه ترقی آن برهم در سر تا بکی و محنت سادات تا چند بروای رشته جان سنان بکی بخت آ رسته ام از بد از نیک مرید می نیست کاستی نیست خیالات جهان بخروا	بهر تعلق کبر بجز عشق بود از آن برهم ترک سرگویم و از محنت سادات برهم تا بدوزم دل از چاک گسیبان برهم جز نگویم و نخواهم که از ایشان برهم تا که کن که ازین خواب پریشان برهم
---	---

غزل ستم چو زیانی

گر ز خر که ماه من ده بختان آید برون آخر ای عاشق خجسته از تیر سب می بیدید بر زانم آه و دوز روی دوست گویند از آسمان نشد و بر سر آید بجا رحم کن بر جان ز ستم بخت از آنکه بید	و و د آه عاتقان از آسمان آید برون با ز ناید تیر هر که از کمان آید برون ترسم آخر در میان آه جان بید برون کی تو از کس خشمون نشان آید برون از میان گیر و کنار و از جهان آید برون
---	---

غزل جمال الدین محمد بن غیاث

نیت در سخن گفتن زیان است بفضل و علم راه حق توان یافت بکار بد چونیکان تا توانی ز اندیشه فرو شو لوح بپیش	تا فل کن تا فل کن تا فل تفضل کن تفضل کن تفضل تعلل کن تعلل کن تعلل توکل کن توکل کن توکل
---	---

سلسله
افزون و بختی از آسمان
سلطان و بختی از آسمان

سلسله
و بختی از آسمان
و بختی از آسمان

سلسله
و بختی از آسمان
و بختی از آسمان

سلسله
و بختی از آسمان
و بختی از آسمان

<p>لمن ابن عیاش از کس شکایت نماید عزل هیچ آذری</p>	<p>لمن ابن عیاش از کس شکایت نماید عزل هیچ آذری</p>
<p>خطبه را جلدی را حاکم کشیده ایم در چشم هر کس غرض قناعت کشیده ایم بسیار در آذوی هست کشیده ایم در جنب نخست که ز فوٹ کشیده ایم با آذری ز چهار جهت کشیده ایم</p>	<p>ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم مانده گلیه سوزن حکمت بدست ما ای دل مناع حادۃ نقدیت کم عیا فردا حساب حشر نباید به چشم ما است آن بیغم که مجلس از دل</p>
<p>عزل پیر شایسته</p> <p>و طریقه ای که است به پیغامان زهر تو ایم که با چال و دشت تاب قهر تو ایم که نایب و پیر و پاسبان زهر تو ایم چو غنچه چاک از اینها غنیش هر تو ایم بس با دست شربت ما از یگان شهر تو ایم</p>	<p>عزل پیر شایسته</p> <p>و سهر یار جهان ما غریب شهر تو ایم ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه و ای دل نشو و نوش جام حجاب ما همه لاله و نیکو از بهار عار من تو شد زو قای تو شد و عالی شای</p>
<p>عزل شریک شایسته</p> <p>لعل جان شایسته از این زندگانی خوشتر است باغ آتش و این زمین زمانی خوشتر است در دول و دله این جهان زبانی خوشتر است با کبار از این دایره و دایره خوشتر است ای شایسته از این دایره و دایره خوشتر است</p>	<p>عزل شریک شایسته</p> <p>و جان را با غیر جاوده ای خوشتر است زلف او ای این سقوت است و دایره خوشتر است که پیغام از شیخ با باران خوشتر است زلف او ای این سقوت است و دایره خوشتر است عاقبت کافیت باقی عالم اینها بدتر است</p>
<p>عزل طاهر بخاری</p> <p>بسیار غمخوار و بیخون کس کس می سعی که در این دایره و دایره کس کس از دل بیرون کس کس</p>	<p>عزل طاهر بخاری</p> <p>تا از روی آن لب بیخون آن کس سعی که در این دایره و دایره کس کس از دل بیرون کس کس</p>

کتابخانه
مخطوطات
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کتابخانه
مخطوطات
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کتابخانه
مخطوطات
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

گفتی که طاهر از بی غویان کزین
در یوندر را علاج به ایون کند کس

غزل مقصور زردی

مجنونم و دارم دل چون شکر طلال
خواهم نسیم جلوه تا گل کند رسوایم
جان در تن و تا غم و تن خاک کنی منجیب
پیکند بر سر سینه دمستانه گلمازین چمن
همچو آن بخت بدم بر آستان هجر او
صید شکار خورده ایم اما ده زخم و در
فقطورت بر تو نمیشد تا که غم و تن
هم شور جانان در نسیم سوزش با غزل
چون غنچه دارم تا بلی جا گل گریبان غزل
پای طلب و اسیر من خار سیلان غزل
اکنون زیم باغبان یزید زو اما ان در غزل
صبح جز او در زیر سر شام غریبان در غزل
تا پند جان آستین کشیم و مکان در غزل
عجیبی ام زیدم را غم و تن تا با غزل

بسیار است این غزل
بسیار است این غزل

غزل سیم جمال درین شب شیری

دانه ام مجتبی سید و نیم خوش
کاییکه او شرف کجاست با جو و حاتم
بو شمع ندای کجاست آن گل که تا ابد
رستم مدعی قبول غلط و سلی
شکر کفای سینه کنان آشتی کنم
همچو کس که بی فروغ در آید کجاست
اکنون من سفینه لعلی جمال
که نوحه سیم و کجاست با غزل
بیایم گرفت در غزل نیم خوش
تا ماست کجاست که ده بلند از نسیم خوش
در تاب از نسیم و طبع نیم خوش
در شمع کجاست نیم خوش
نمایش شکی طوار از حرم خوش
کجاست دی که داشت که مستقیم خوش

بسیار است این غزل
بسیار است این غزل

غزل ملائکه درین طهوری

کعبه اهل دل ایراسیم باد
از همه نوپشت دست بر زمین
همتش ترکیب لفظ کم خواست
نفی تخصیص از سفارش واقع است
تا پذیرد عیش و عشرت انعام
قبایه چرخ هفت استایل باد
پیش قدش خج و تسلیم باد
کاف کشن از اختلاط میسم باد
نیک و بد را فردا تقسیم باد
پیشانی عاشق تقسیم باد

بسیار است این غزل
بسیار است این غزل

تا یک بیت با جمله آید هست عقل کل در مزرع است آید استان شد ختم لبان در خوش	حاشا شش را دل دو نیم از نیم باد خوشه چین حسن نشیمن آید عیت گلزار ابراهیم باد
---	--

از این بیت با جمله آید هست
عقل کل در مزرع است آید
استان شد ختم لبان در خوش

آن بود تا که آمد و یکم نشست و رفت باز چشم او قوادین کرد و بغیر بر فیهیاست جبهه دریای نیستی است خوشش حلال شد عوصن با دوه حرام دلست گنج است حلقه زنجیر زندگ	پرسید دل لجاست بگنجتم شکست و رفت گو یا غزال بود که فی الحال حبست و رفت نقش وجود خویش بر یک باب بست و رفت یعنی که محتسب حمی اشکست و رفت عالی خوش آن یکم ازین قید رفت
---	---

آن بود تا که آمد و یکم نشست و رفت
باز چشم او قوادین کرد و بغیر
بر فیهیاست جبهه دریای نیستی است
خوشش حلال شد عوصن با دوه حرام
دلست گنج است حلقه زنجیر زندگ

باده در جوش است و زندان نظر در خرابات مغان بگذر که هست بنده ساقی شوم کز یک قدح ای رفیق از من مشو غافل نیست گر دم بشبخت خوشحالم که دوست عشق نتوانست پوشیدن زغبیر جام می خواهی بگو فیضی مدام	ساقا خذ ما صفا دمع ما که ر هر صراحی چشمه هر ساقی خضر منکران عشق را ساز و مقصد عشق در فریاد و حسنون منحصر مطمئن شد عند قلب منک شد از آن بحسنون بعالم شتر همچو حافظ اسیا الساسی در
--	--

باده در جوش است و زندان نظر
در خرابات مغان بگذر که هست
بنده ساقی شوم کز یک قدح
ای رفیق از من مشو غافل نیست
گر دم بشبخت خوشحالم که دوست
عشق نتوانست پوشیدن زغبیر
جام می خواهی بگو فیضی مدام

دارم دلی با چو دل صندل حیران در غل کو قاصد از کوی او نادر شار منقش بوسی ترا یک صبحدم گر با دار و چین بیش ز عارض فگن یک صبحدم از حیا نازیم خندک غمره را کز لذت دیدار او	چشمه و خون آیین اشکی و طوفان در غل هر طفل شک از دیده ام آید برون جان در غل گل غنچه گرد تا کند بوی تو نهان در غل گرد و فرسش صبح را خورشید بان در غل از هم بر احماسی دل او ندید پیکان در غل
--	---

دارم دلی با چو دل صندل حیران در غل
کو قاصد از کوی او نادر شار منقش
بوسی ترا یک صبحدم گر با دار و چین
بیش ز عارض فگن یک صبحدم از حیا
نازیم خندک غمره را کز لذت دیدار او

<p>او فقه آموزش بخت من خدایان بخل</p>	<p>و تیری نهانم چون نشو و نهایی با جزای</p>
<p>غزل خواجه صفی</p>	
<p>سر سبز آورده میگویند با هم راز دل چشم بر راه تو دارم گوسن بر آواز دل دور از ده فریاد من شد باعث پرازدل پیرهای دیده خواهم کرد پا انداز دل کز تدروی داغها بر سینه دارم راز دل هر که در فرمان دل شد میشکین تا ز دل</p>	<p>تا خیال آن دو ابرو بشمارد مساز دل محل وصل تر باشد دل نالان جرس عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید شب که همراه خیالت دل نمود در دید پای نیست فریاد شکار خسروان فرما در ساختم در زیر بار محنت و غم صافی</p>
<p>غزل مرزا محمد علی صاحب</p>	
<p>هر جا جمال هست غمی از جلال نیست پرواز آسمان تجرد بیال نیست از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست هر جا که فقر هست زبان سوال نیست از مادر بخت داشتن می حلال نیست دارم عالمی که ترا در خیال نیست احیای راز سیاهی ملال نیست در بزم رسیده ماقبل و قال نیست از قوایال خواجیه کمال نیست هر چند پائمال شود پائمال نیست با گوشه افتاد صفت گوشمال نیست</p>	<p>دیوانه را از حلقه گلخان ملال نیست شبنم با نقاب ز روشندل رسیده خورشید بدر کرد مهر تمام را در ملک نیستی توان احتیاج یافت در خاک پای آب گل ولاله میشود دور از تو با خیال بدل آشنای تو دلگشایی آن لب میگون خط سبز آمد شد نگاه بود تر جان ما روز جزای مفلسی خویش غافل است خاکی نهاد باش که نور چرخ مهر صائب نمیرسد باد بیهوش گوهری</p>
<p>غزل شیخ ناصر علی</p>	
<p>چو مینایک سرگردون شهباز گشته ام نسیم در تر گشته ام چو نسیم صدا گشته ام</p>	<p>بشم شیرین ز اقبال چنین تابناک گشته ام چو دیدم مست از خواب گران سر زین گشته ام</p>

سخن بخت میگویند که
کجا در دوزخ و جحیم
بختستین بخت کجایان

همه بختی و بختی
ندانم بختی را که
بخت را در دوزخ

سکه گوشت را در دوزخ
که در گشت گشت

بی آرایشش لبت چو سنبلیله پریشانش ز نادانی حدیثش بویست از زبان من سرمج باد صبا مستانه کردیم در گلشن علی در عالم سستی بی بوسیدن پایش	سهار شانه گشتم مشک چوین گشتم صبا گشتم عرق بر روی او گردید و من آب از جاکشتم صبا به گریه دل گردید و من گرد صبا گشتم ز حجاب آب گشتم سنگ پاکشتم خاک گشتم
---	--

بدین معنی مادران از این باب
۱۱

غزل مرزا علی قادر نند

لذت بجوم گفت دل ناله سبب آهنگ ماند سنگ آه کجکس تحصیل آسایش مباد نام نقش نگین با بال پرواز راست نیست تکلیف خطبه نهایی هستی در علم یکقدم نکرده سپیدل قطع راه آرزو	بوی این گل از خفیه در طلسه رنگ ماند قطره بیتاب ماکو بر شد و لنگ ماند ماز خود در پیم اگر پائی طلب درنگ ماند آرمیدن مفت آن سازه کی بی انگ ماند منزل آسودگی انعامی در سنگ ماند
---	---

عده
بدین معنی مادران از این باب
۱۲

غزل حکیم سرمد

سودخت لب و جهم تماشایا به بین زنده کش جان نباشد دیده ایکه از دیدار پوست غافل ایکه از روزیدم در حیرت شاه و درویش قلب در دیده	کشت لب جهم سینه بیار به بین گر ندیدسته بیامار به بین درغ یعقوب وز لیلینا را بین یکزمان این روی زیبا را بین سرمد سرست و رسوا را بین
---	--

عده
بدین معنی مادران از این باب
۱۳

غزل محمد طاهر شیرازی

چون آستین پوشیده جبینم ز چین پست گل تگرگ و استخوان تن از زیر داغها هر کس بدر که گریست بر دستخفته بر زخم زلفه شیرین لبالب است	یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پست مانم بجانم کیکه نقش نیکین پست سار از دست خالی خود آستین پست ز تو در خانه ایست که او از آستین پست
---	---

عده
بدین معنی مادران از این باب
۱۴

غزل بلا

بنام ز میوه دیوی کس نه نگردد	از آه کشو یک نفس نه نگردد
------------------------------	---------------------------

لم یسینه صد چاک شکل آید باز
گهی پیش روم و گه سرش گهرم
چه غره آتشاره جان زده پید دانه
خطاست پیش خسته می خطا ان
کیکیم در دیوس رون ماه مضار
کینست سبک داری ندید و خرم

که مرغ ز قفس سبوی قفس
ولی چه نمانده چو از پیش
که اینک از افغان در سینه نگر
کسی در نگر نثاره نسج نه نگر
باقا بهر دلی بهر سینه نگر
چه طالع است که بهر سینه نگر

سکه
در پیشگاه پادشاه
در پیشگاه پادشاه

چرخ در کاش خیمه چون من بگوشت آمد
چشم افکاهی کرد لعل او حدیثی گفت
بخت بهار آمد ساغر طرب بر کف
پیر ویرا دیدم شمرشت پرسیدم
در چنین گل و غنچه داد میخشد دادند
هر که دید خندان در قبای گلگون گفت
چنان اسیر دیوانه تو به از یاکردم

خنده زد که بخور نماند در زوشت آمد
بهوش مست به چو از شد چو دی بود
مرد می پرستانه از پیش چو ش آمد
گفت آیه رحمت بجز با ده دوست آمد
این بیاله تو ش آمد به ان سبوی خوش آمد
گر دگر خوش آمد شمع شعله پیش آمد
حرف ناصحان مار ازین قدر خوش آمد

سکه
در پیشگاه پادشاه
در پیشگاه پادشاه

خدا را نیست بکنین دل ستمگر شست بانی
جفا جو زود رخ میوفا نامهربان شوخی
لباسی شوی و شکی چست و طاری جفا جو
حریفه بختی کاری سز عالم سوز عیاری
بنی نگهبان دانی سز قوی یا سکن بانی
من به شاه می شایسته بانی مجلس
نصیحتی بختی پدازی سز یا سز مازی
مکاری سز زنی شوی بختی عریه جونی

قیامت قاستی ز تار داری تا مسلمان
سجس خویش مغروری باطلت خود پیش
بگوهر آب حیوانی بگوهر تیغ خریا سنی
بوقت جنگ داناتی بوقت صلح نادانی
چه لاله آتشین دانی چو سنبلیله پریستانی
شکوب لب بد عافیتی سحر عینی سحر دانی
چو گل بند تبارازی چو شبنم پاک دانی
خیالش خاطر شوی غمش ناخنده مودانی

سکه
در پیشگاه پادشاه
در پیشگاه پادشاه

سکه
در پیشگاه پادشاه
در پیشگاه پادشاه

<p>انیس مہربانے مشفق کو تہ نیکہ فطرت اندھے چشم جادویش دل دینی وایانی</p>	<p>عزل المرم</p>
<p>جام تو شیشہ توشہ انگور تو کو چنگ تو بر لب تو نامی تو طنبور تو کو شینخا کوثر تو جنت تو حور تو کو کہدانی تو فدائی تو بلادور تو کو</p>	<p>ساقیا بخشش تو غزل نور تو کو مطربا مجلس ستادہ خموشی ہے ہے بادہ وساقی میخانہ ما وجود است شد اجدا المرم تو از تونہ پر سیدی</p>
<p>عزل میخات صفہاے</p>	<p>باز نیکیا حسیع حرکت خواہم شد مطلبا خانات آباد شود جزم بدان ہم کس ابنا شاطیہ روز وصال از تغافل جگہم سوخت ناہم خب گرچہ دردی کش میخانہ ام از نہیجا</p>
<p>عزل لوب قاسم خان میخ</p>	<p>می پرستمی چشم جانی آتاید بر یگر اندر چشم آید خیال او بچواب بسکہ میل بزمیانی با تو دار دہر کسے راشتیاق بخشیندہامی کوش و کرت بسکہ قاسم پرشد از مہ علی موسی ضنا</p>
<p>عزل طالب کلیم</p>	<p>گیرد کہ گفتار زبان طلب ما یا خانہ زہیق نفس افزو خکا نیم آن زہر سہر شیم کہ در خلدہ کام شیخامی اصالت بود از نا حصیہ ظاہر</p>

ای بی باغ کوثر نیست
کہ رانی گاہ کردن گویند
گلست در مقام گلستان آید
مہن افول نیست نہ ۱۱

عزل صاحب جنتان
و عازست از شادمانی
غیب شد و کجا از جنتان
مستلست کہ امر او قضا
چو بہت است

بیت دین محمد صلی الله علیه و آله

طالب نفسی تازه کن ای گاه سبک	بیتی دین محمد صلی الله علیه و آله
غزل محسن فانی	غزل محسن فانی
می نهم پیدینه شراب بتو داغی تازه بعد عمری چشم من از خون دل گردیده کرده ام در زور و کشتن چشمه خوشیدم گرچه فانی از شراب چشمه مست خور	سیکتم این خانه روشن از چرخ تازه از شراب کهنه پر کردم ایالتم تازه بسکه از هر ذره چشمه سر استخ تازه من هم از خون جگر دارم داغی تازه
غزل محمد صالح شکسته کابل	غزل محمد صالح شکسته کابل
هوائی زلفت عنبر بار دار دابر دودل بیابان گرد کوئی نیست حیرانم نیدم زخون کو کهن شیرین باق شیر میخواد شکسته روز به روی نمیدند در عالم	ازین سودا بد بیا کار دار دابر دودل که در خون جگر رفتار دار دابر دودل وگرنه چشمه در کسار دار دابر دودل که صبر را چو شام تار دار دابر دودل
غزل عاقل خان رازی	غزل عاقل خان رازی
سرهوشیدم ز جیب عشق گریبان گرفت هر که بجفت جام دید در لبت جمشید یافت دامن وصل نگار دست امیدم نیافت عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود رازی سرشته را عشق چو شمشیر	پا چو کاشدم ز بند راه بیابان گرفت هر که زد نیا گذشت ملک سلیمان گرفت چاک گریبان من در اسن امان گرفت هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت رفت بدست نیاز دامن برهان گرفت
غزل شکر الله خان خاگسار	غزل شکر الله خان خاگسار
تسلی از خیال زلف چون زخمیر میجویم ز لب مضمون عالی بود در آیات حسن علاج زخم مرا نثر بهز قمر گان نمینیم نهان این شکایت در دلم صد گونه جاود دلم چون آهوی وحشی بدست چاه	دماغ آشفته ام بواز گل تصویر میجویم تبر و میوه بی زحمتی از خطش تفسیر میجویم عجب که زهر زخم دل علاج از تیر میجویم ولی از بی بانی رخصت تقریر میجویم جنونم تازه شد از زلف او زخمیر میجویم

تاریخ این کتاب

غزل محمد افضل سرخوش

سرایا کاسه در یونجه کشته آفتاب اینجا	بجلی کرد تا حسن بج در زیر نقاب اینجا
که بوی گلش در دیده چن کرد تا اینجا	شبهیم خط شکستش که چید در گلشن
که میگردد گگل محض بر روی آب اینجا	خیان بگذاخت شرم جلوه حسن تو گلشن را
مگر آنی زنده بر آتش اشک کباب اینجا	که پر از دیو سوز سینه ام در بیم او سرش

حمله
غزل
محمد افضل
سرخوش
در یونجه کشته آفتاب اینجا
بجلی کرد تا حسن بج در زیر نقاب اینجا
شبهیم خط شکستش که چید در گلشن
خیان بگذاخت شرم جلوه حسن تو گلشن را
که پر از دیو سوز سینه ام در بیم او سرش

غزل شاه نعمت الله

اندر دل پروانه و بلبل زده آتش	افروخت رخ فتنه و بر گل زده آتش
نخایه بپوش نامه در دل زده آتش	تا پر تو لعل لبش افتاده بساغر
مستان ترانه قلقل زده آتش	سوز دل مدنی بود از ناله بطبر
بر مند جمشید و قتل زده آتش	تا بستر و روش ز خاکستر گرم است
نور است که بر دور و نسل زده آتش	اثبات وجود تو بذات تو بید است

غزل شیخ علی حنین

چوستان از دیوان خامه نمویی که آیت	بخط چون خیال لعل آن گلین خنیا
چه ابرم کرد اگر آن نشین روی نقاب	دلی دارم که رنگ نه پر تو مستجاب
خی آید ز چشمه انچه از چشم بر آب	سیاهی میسر دانه های مانده کاران
چیزه من از دل اگر آبی کشم نمویی کباب	درون لبر بر دایع عشق آتش بار دارم

غزل محمد حسن شبیل

خود سوی ماندید و حیار ایهانه خست	سار البقره کشت و خنار ایهانه ساخت
مارا چو بد پدلفزش پار ایهانه خست	دستی بدوش تمیسه نهاد از سر کرم
دستی بر و کشید و د عار ایهانه خست	فستم بسجده بی نظاره رخس
سجشیدن تو که که ارام ایهانه ساخت	آید برون ز خانه چو آه ازین شنید
مایه ده آن نگار و خنار ایهانه ساخت	غزل شبیل بسیر و سامان بهای خیش

غزل مولوی نیاز احمد صاحب بریلوی

غزل
محمد حسن
شبیل
خود سوی ماندید و حیار ایهانه خست
مارا چو بد پدلفزش پار ایهانه خست
دستی بر و کشید و د عار ایهانه خست
سجشیدن تو که که ارام ایهانه ساخت
مایه ده آن نگار و خنار ایهانه ساخت

<p>نیست جز آنکس عشق آواز شوقان بسکه هستم سایه پر زریال مهریار اسی نسیم گلشنی بان سوی دکام بیا حسن جوان بهرحق بینی شال عینک آمد اندر ملک جان بخت دل سلطان همچو دریای محیط این قطره دم شد موج کردارانی نیاز آن قبله اهل نیاز</p>	<p>رب ارنی میوز در لفظ هرات من یمن میگیر در هزار سایه دیوار من تار سازد در شامت بوی جان عطارد میدهد بینای اندر دیده نظار من حاکم عظم بد رشاد سرشیا ر من چون بخود غم نمود آن قلزم ذخار من لطف فرما شد احوال دل افکار من</p>
--	--

مستطاب الفیاض است
 که در شفا از دوا دارم
 باشد و از آن دوا دارم
 که در شفا از دوا دارم
 باشد و از آن دوا دارم
 که در شفا از دوا دارم
 باشد و از آن دوا دارم

غزل نر اسد اسد خان غالب بلوی

<p>خوش بود خانم ز بند کفر و ایمان گزین شیوه زندان بی پروا خرام از من بپ راحت جاوید ترک اختلاط مردم روز وصل با جان و در نه غری بیدین بر نوید مقتدر صد بار جان بید فشان دیده که در شوق و غفلت نورست چیست غالب از بندستان گزین ز غمت گزین</p>	<p>حبیب کافر مردن افق مسلمان زمین اینقدر دامن که دشوار است آسان بگوین چون خضر باید از چشم خلق پنهان زمین همچو من از زمین خرابی پنهان زمین بر امید عدالت زندها توان زمین فانی از این زمین و غافل نه یزدان زمین در نجف مردن جانش است در صفا مان زمین</p>
--	--

مستطاب الفیاض است
 که در شفا از دوا دارم
 باشد و از آن دوا دارم
 که در شفا از دوا دارم
 باشد و از آن دوا دارم
 که در شفا از دوا دارم
 باشد و از آن دوا دارم

غزل مولوی امام بخش صاحب بلوی

<p>همچو چشم خویش را فانی عالم ساختم مردم و دین چشم مردم عالمی تار گشتند بخت و راحت هر دوی در دست نبود کفر و ایمان باس نعمت دیدار است نیست صدمه که چه جام جم نصیب گویا</p>	<p>مردم خورشید گشتم با خسان کم ساختم من مگر شمع چرخستم بزم بهر چه ساختم بی آنکه مردم بزم منی بزم ساختم جلوه در هر رنگ دیدم گردنی ختم ساختم می خون دل کشیدم خویش را بجم ساختم</p>
---	--

غزل مولوی خان مومن بلوی

<p>ای مرگ ترا جان شد مشتاق تر شب سوی تو خود آید تونه ای اگر امشب</p>

بسیار روز است از آن لطف درازش چون آمدی ای باد وطن در شب غربت بهم خمی که داده دل از رفتن جانم در ظلمت شب به سجای تو توان برد	یارب فرست یکبار دسحرم مشب ای روز تو خوش باد که اینی گذر مشب از من نتوان بود چسبن جگر مشب تو من به چندان سحر و جاد مشب
--	--

باده را در این
روزان بهمان کردن است

غزل محمّد الصّدّیّ التّجانی زرده دهلوی

خواهم دم دعا بدعا ناگر گریستن سوز دلم نمود و بالا گریستن دل قطره قطره خنشد از چشم چکید پیش لب ضبط گریه بگویشم در شک غیر جز چو نتواند شکر از دگر از اشک ریزی قره خالی نشد لعل آز زده خیر آمده عوفی و طالبان	شد سجده بی اثر بدعا ها گریستن این در در انگشته شد و اگر گریستن تاراج داد مشعل مالا گریستن بر رحم تا نیاورد و اگر گریستن بگر گریستن بجال من ناگر گریستن خواهم چو زخم از همه اجزا گریستن از تو قصیده خواندن و زینها گریستن
--	--

کله فیه بالی و صا
بسته به خوش

غزل نواب مصطفی خان حبیبی دهلوی

بوی تو به زلفه کل عند لب را با حسنش این جنون که تو بینی تحمل است بر حال خشکان تو جامی ترجم است ای طفل شوخ این خم و پیچ سلاک با تو آورد بوجد و جرس آورد برقص این مایه کین بدعا نم نداده اند لطفش به بنم بخش او حسرت کشد	گوئی تو خوشتر از وطن خود و غریب را ناصح لامتی کن این ناشکیب را رنجور مسکنه به گاه به طریب را زود آبه بند بند در آرد ادیب را جان خروس طالع شورش نصیب را هرگز عدوی خویش نخواهم جیب را چون بوی گل بباغ برد عند لب را
--	---

بسته به خوش
بسته به خوش

غزل مرزا مظفر جانجانی دهلوی

دل افاد در آن چاه زندان بدو رفتم از میکه امابد عامیخواهرم	لوی ستم که سنده ارواح عزیزان بدو که ازین در زدم لفرش مستان بدو
--	---

گر به بربادی بی برض و افتاد است تاب سوز دلم ان طفل نخواهد آورد دیر شد که چه و باز از خوش افتاد است یار می کند و حالی کنم از نقد و شمار گفت مظهر غزل بهر جگر گوشه تو	نیست غم در فردا هر حضرتی با تو عرض حالی بچشم دیده اگر یان مدد شمار محزون مدوی آتش طفلان مدد آبرو میرود ای چشم در افشان مدد خوش اعظم صله قبله با کان مدد
---	---

غزل قاضی محمد صادق خان استر

لوحی دل من بیاور که گوی ناول نظر سنگ پیری عشق قدسین بنی شوخ نسیرین سره جوهر می آید افشان بچشمین شاخ و دمی لبه عالی نشی می آری روشنی انشین جلوه تی معرب و بی سحر جان باریاز چشم جان بخش قند و آفت جان غنچه لب جان سید جان لعل افق تو خورشید طلیعی سینه	بسرکشی ناز فروشی خدیجی مسلمان شمع و بی زنج خوشین آینه گری عمر و شکر دکفت جایش خاسته بخت جگر قاتل لبه دی کعبه رو بجرم دل با جلوه کرمی از همه توبی و خطی بیدستی عشق و گری گوی لب شکری کامل مشک نشان بر جاک جگر طریقه از اثر دور از نرم تو حلقه صفت بدی احقر بی سر
---	---

غزل مولوی غلام امام شهید

لبا است خون عالم سخته پوشیده پوشیده که با بودی و دیشب با که خورشید می ضعیف آنقدر از نا توانی که در کو لیث اگر نیست که در دل عشق آن زین که جز شهید از قامت این طفل واقف نیستی نشا	قیامت امت را بوسه زد تریه شهید قدم لغزیده لغزیده گم در دیده در دیده ز بار سایه خود میر و هم لرزیده لرزیده چو موی زلف او که در دهم کاسه کاسه که این بالا بالا خواهد شدن بالیده بالیده
--	--

غزل عوصن رای سرت شاهجهان

نشو طرز بگش سیند و غنچه لب و بدو نیمه کجاست به او مید اتم من را عجز لب یار بجهت شرم	فتنه بزرگ دلش تیغ شستم تیر کند دل عبث شکوه آن زلف ملاویر کند لب تصویر ز حرف سخن بگش کند
---	---

در شمع و بی زنج خوشین آینه گری
عمر و شکر
دکفت جایش خاسته بخت جگر قاتل لبه دی
کعبه رو بجرم دل با جلوه کرمی از همه توبی
و خطی بیدستی عشق و گری گوی لب شکری
کامل مشک نشان بر جاک جگر طریقه از اثر
دور از نرم تو حلقه صفت بدی احقر بی سر

سیر زار و دل صفت کس نیست
که در خیال از دکان تو بپوشد
و آینه باشد
از کلامیدن کینه
کاستن و ملاغ شدن است

نی سوار قلمی هم نشد انگش که رشوق	رخش از ریشه محالست که همیشگی
بوسی گل چند بصدر ده گلستان دارد	دامن صبح نسیم تو سمن برکت
رقص معنی عشق نیست سحر	که قهر بر قلمت است برکت

ناله
مهر با لاله و هم نشد
ناله
مهر با لاله و هم نشد

غزل نواب غلام حسین خان محاصر محسن شاه جهان پوری	از نیلی سبیل حسن موی که دارد
بسوزد خرم گل آتشین موی که دارد	مسحی میکند لعل سخنگوی که دارد
نگاه مست ناز من همغانی باطل دارد	کنده نم گردن شیر ابروی که دارد
زبان در کام میزد دندان پیش نگاه	مسلمانان فغان از زلف موی که دارد
غنی چون من بر هم کجای شیراز جان	قیامت میفروشد قد لجوی که دارد
حسین از نقد جان کی تو دگر کنی	

ناله
سیر به سینه آواز فغان
ناله
سیر به سینه آواز فغان

غزل عارف علی شاه خراسانی

بازم ای شکر لب گل کام قسم	کم گرفتسم از لبانت کام کم
میگسار اندامیات سر نیست	سرفرو و آویسم در جام جسم
تلخ از دست تو ام شیرین بود	گر چه آلتی بعد اقسام معصوم
در خم زلف از پیریشانی سنال	زینهار ایدل مژگان در دام دم
ایدل اندر عشق آن وحشی غزال	بایدت برداشت از آرام روم
از برائی دفع سودائی جنون	مشک زلف یار در هر شام شوم
عارفا خبرینز در سنجانه رود	فانع و آسوده از آلام کرم

ناله
دنام شیدا به یوسفی آید

غزل نور جهان بیگم مخفی

گره ز کار چو بکشد دپیقراری ما	در گره چه سود دلا از فغان و زاری
به پیقراری ما سوز دل قرار گرفت	نتیجه عجب داد به پیقراری ما
بکل مراد بیاع امید با شکفت	قرار یافت بیاش زین امید باری ما
چو یاز بانه شود یار یار ما دیگر	چه چسباج بود یار را یاری ما
مکن تلاس ز ربائی ز قید غم مخفی	که نیست مصیبت وقت ترکاری ما

ناله
دنام شیدا به یوسفی آید

ناله
دنام شیدا به یوسفی آید

غزل مسماة مهر

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود	از مودیم سبک طره می حاصل بود
گفتم از در سه پرستم حبست می	در هر ترس که زدم بخود و لایم میل بود
خوایم سوز دل خویش بگویم باشم	داشت او خود بزبان آنچه مراد دل بود
در چمن صیدم از گریه و ازاری من	لاله سوخته خون در دل و باد گل بود
دولتی بود تماشای خست مرا	حیف صحت که این ولت شتعل بود

در این غزل
از لایم و لایم
در هر ترس که زدم بخود و لایم میل بود

غزل مسماة شریفه بابو

من سوخته لاله رخام چه توان کرد	واله شده سبک خط نام چه توان کرد
صد تیر بلا وستم و جور رسیده	زان ناوک دل و زبانه چه توان کرد
جز نام تو ام نفسی فکر در گزیت	نامت شده چون ذکر زبانه چه توان کرد
مجنون صفت از عشق تان آرد نزارم	دیوانه لیلی صفتا نام چه توان کرد
ای همدمی از جور قبیان گما	بهر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

در این غزل
از لایم و لایم
در هر ترس که زدم بخود و لایم میل بود

قطعات
قصه کمال اسمعیل صفهانی

سے خداوند که اندر خشک سال قحط بود	بخت شد از آب انعام تو نان گرسنه
الحکم تو مشهور آفاق بنان چون صبح	سر بر گامت نهاد گشت آستان گرسنه
پیل انعام تو هر دم روناق سلطان	بختیان افتد که نقش بر روان گرسنه
سکندر اخلاق حسودت که نم بر وی نمان	بوی آن نان خود بگرداند عنان گرسنه
پیشو شرف من کش میفشید جو دانه	اردمندت زان سو مغرب نشان گرسنه
میست می یا بخت استان اهل فضل	آری از نان نیست خالی و آستان گرسنه
اندرین دوران که میگردد و دین دود	روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه
گشته بی زبان چون یکدگر تشنه چنانکه	نان همی آرد نیست زان دبان گرسنه
پیر و لایزالان سیر از فغان می بوزن	اگر دانا نزدیک چرب از گردان گرسنه

در این غزل
از لایم و لایم
در هر ترس که زدم بخود و لایم میل بود

در این غزل
از لایم و لایم
در هر ترس که زدم بخود و لایم میل بود

در زمان بی بد و باران سغان گرسنه تیغ داران همچو آتش خونیستان گرسنه زانکه دارد رنگ یوانه جوان گرسنه استرگانه کرده باید از زبان گرسنه کامل نعمت اکنون از شاعران گرسنه زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه چشم را تا شیر باشد خاصه ان گرسنه بر سر این گفته نوشتم فلان گرسنه همچو آه در دشت شیر ژایان گرسنه	هر کجا دیدی دوانان پای بست عاری بر گذرانان دهن با باز گرد چن تنو ترسم یاد از زبان من خطائی در وجود خواجگاسی را که باشد معده انبار سپهر زانکه از آتش ناشدینه راجندان خط میزبان لطف را گو تا که باشد تازه رو دفع کن زانبار خود عین الحال از بهر آنکه کرد مستغنی ز تعریف این دایف شعر را یاد در جنگ حوادث خصم بر آهوی تو
---	---

بازبان یا کرم یا بی شوق
کیک نهان را طعام خورده
۴۳

مردم در آن طعام گرسنه
را بهر دگر دارم من گرسنه
۴۴

که بچاپس را زید بدان سرفرازی بدین نعیم مژده چرا همه تازی تو نیز چون بهر سر در زمانه مبتلای دلم بگسوسی حوران همی کند بازی چنانکه از اندامش در حال خود سازی بروز عرص منظم چنان بنیدازی بهیچ مظلومه دیگری نپرداز	بزرگوار دنیا زاردان عظمت شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه است بچسیت کابل هنر را نمیکنی تمیز من نگاه بازی مکن از آنکه بفضل اگر چسیت خوش است یک سخن ز من شنو تو این سپهر که ز دنیا کشیده بر رو که از بجزب سلامیکه خلق را برست
---	--

عجب بچسیت بچسیت
نخ را بچسیت بچسیت
۴۵

گر گسیان کرد دومی هزار هزار وان دگر را همه زند منقار وز همه باز ماند این مردار	این متاع جهان چو مردار است این یکی را همه زند محاب آخر الامر بر پریده همه
قطعه انوری	
چو خسان عشق بیازم نه لبه لبه بعد	من را این عذر که باقی بر عنائی جان

فدای عشق من کائنات است
۴۶

قدر بخشش اگر نیست مرا باکی نیست	اقت ناستدن هست و لیل الحمد
قطعه خاقانی	
گرفت و ترشیت خاقانی	نی مرا عیب ولی ترا ادب است
قل هو الله که وصف خالق باست	زیرت بداسبه لب است
قطعه دققی	
من اینجا دیدم ماندم خوار کستم	غیر از ماندن دادم شود خوار
چو آب اندر شهاب بسیار ماند	عفوشت گیر در آرام بسیار
قطعه الکبریا و شاه	
دوشینیه ز کوی میفرودشان	پیمانه می بزر خنریدم
اکنون ز رخسار سر گرانم	زرد لوم و در دس خنریدم
رباعی شیخ عبدالقادر جیلانی	
عشق پاییز نور مغز مردان خور دی	باشیر دلاں چه رستی با کردی
اکنون که ببار دی نور دآوردی	هر حاله که بر مانکنه نامردی
رباعی حکیم ابوعلی سینا	
بهر گلی سیاه تا امج زحل	کردم همه مشکلات عالم راحل
بیرون جستم ز فکر هر مکر و حیثیل	هر بند کشاده شد مگر بند اجل
رباعی حکیم خنصری	
امروز که زلفت یار در کاستن است	چه جای بزم شستن و خاستن است
بهنگام نشاط و وقت می جوین است	کار آستن سیر پیر آستن است
رباعی فضل الدین محمد کاسانی	
افضل دیدی هر چه دیدی هیچ است	وزیر چو بختی و شنید هیچ است
سرتاسر آفاق و ویدی هیچ است	وین نیز که در کنج خزیدی هیچ است

۷۴
سماوات و زمین و آسمان و خلق و
ما فی الارض و موت و قیامت و غیره
۷۴

۷۴
دوشینیه یعنی
شب گذشته ۱۱ اب

۷۴
جل جبریل و نزاع و قوم
۷۴
جل جبریل ۱۱ اب

رباعی خواجه حافظ شیرازی	
جز نقش تو در نظر نیاید ما را	جز کویتور بگذر نیاید ما را
خواب ار چه خوشتر بے تو ای لاله جان	حقا که بچشم در نیاید ما را
رباعی خیام	
گر می خورزی طعنه مزن مستانرا	گر توبه دید تو به گنم بزدانرا
آنرا که کشته بدین که من نمی خورم	صد کار کنی که می غلام است آنرا
رباعی بهایون پادشاه	
ایزد که فلک بقیصت قدرت آوست	دادست دو چهره کان هر دو بخت
هم میسر آید دوست داری پس را	هم صورتی آنکه شس تر دارد دست
رباعی جهانگیر پادشاه	
ای آنکه غم زمانه پاکت خورده	اندوه دل و سوسه ناکت خورده
مانند قطره بای باران به زمین	جا گرم نم کرده نه خاکت خورده
رباعی عالمگیر پادشاه	
ماگه یایم ما را پیش سلطانی کجاست	سلطنت را غنی در عالم فانی کجاست
این دل دیوانه را گفت که قائل شو شد	اری آری طفل رسد سبق خوانی کجاست
رباعی مرزا علی قادر بیدل	
بیدل گل نیست آنکه بوسید او را	یا باغ و بهار و رنگ گویند او را
خود را در یاب و پای در دامن کش	بگذار خری چند بچیند او را
رباعی حکیم سرمد	
سرمه در غم عشق بود الهوس آید بیدند	سوز دل پر پاره گیس را ند بیدند
شعبه بایده که یار آید به کنش	این دولت سرمد به کس اند بیدند
رباعی مرزا مظفر حاتمیلوی	
در سخت و سبب را غلامم بچشم	با آنکه سیر احتیاجم بچشم

عذر باطلیم عذر خواور

طعن بر وزن مشابه نیست
عیب جوئے گردن آید

ناک لفظیت که برای انصاف
موجو فیضه را نکات آید

رباعی حسن بن علی بن ابی طالب
ارادت بپیش من و دولت

لام تعریف فطانت
چون فطانت فطانت

چون حق نیست که
بسیار خوشتر است که

<p>میرم به نیاز و ناز و لب بر کنه من عاشق معشوق مزاجم چکنم</p>	<p>رباعی مرزا اسد الله خان غالب</p>
<p>در سینه زخم زخم سنانی دارم چشم و دل خوانا به فشانے دارم</p>	<p>دلانی که مرا چو تونے باید پیچ ای فارغ از آنکه جسم و جان دارم</p>
<p>دارد آن آفت جان حسن و جمال عجبی او به تاراج دلم نائل و من نائل او</p>	<p>چشم مستی عجبی دارد و خال عجبی او به فکر عجبی من بخیال عجبی</p>
<p>فصل چهارم در صنایع لفظی معنوی و تاریخ فاضل سول مقبول خلفای اشدین و فاطمه نهرو حسین و دیگر بزرگان دین رضوان الله علیه جمیع اشعار مکتوبی که در کتابات بکار آید اقسام شرا</p>	
<p>آرایش و</p>	
<p>صنایع غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و موصل</p>	
<p>زده داغ در دم درون دل آرد مهر نو که باشد بدین گونه لایحه تنت سیم و اعل لببت تنگ شکر مبشت شعله قطب صفت</p>	<p>سخت زخم دارم ز دوری آن در چو من کاست گوی شب و وقت تو ظلت خضر و جد جنت مشک بت بجنت نسیم متقیم محبت</p>
<p>بطلعت صبیح بگیسو معبر غزل مرزا عبد القادر بیدل در صنعت تقطیل</p>	<p>دل اگر محو عتاکر دد طعمه درد اگر رسد در کام</p>

۷۵
آند بر وزن غافقین کمال

۷۵
لا مشد و بعضی در بعضی
در بعضی در بعضی در بعضی

۷۵
در بعضی در بعضی در بعضی
در بعضی در بعضی در بعضی

۷۵
در بعضی در بعضی در بعضی
در بعضی در بعضی در بعضی

محو اسرار طرہ اور ا	رگ گل دام دعا گرد و د
گر سکا لد و دل عسک ہوس	گرہ دل گہرا دا گرد و د
کسلد گرد ہوس سلاسل و ہوس	کوہ و صحرای ہوس ہوا گرد و د
محو گرد و سواد معشر و سواد	مداہم اگر رسا گرد و د
ما و احرام آہ و درد آلود	ہم ہو گرد و راعصا گرد و د
دل سودہ کو پیکر و سواس	گرہ آرد کہ دام سا گرد و د
در طلوع کمال بیدل ما	ماہ در پالہ ستا گرد و د

سہا بالظہر نام ساراہین
بزرگ در بابات النشانی

غزل سعید تریشی در صنعت تفسیریں

بغضب چین بچین جہنیش بین	ایب بخش جہیش چہیش بین
پیش بخش ز پیش بینے سخت	بخشش سخت پیش بینش بین
زیب بخش جہیش نہیش	ترش زنتی نہیش بین
تیغ تیزی بزن بزمشت خبیث	تیزی تیغ تن نشیش بین
فیض بخش بچیش پیش نہیش	جیش فیض پیش نہیش بین
شب جش تخت بخش بے	تخت جشی بہت جہیش بین
نیشتری نہ پیش پیش چین	پیش بخشش پیش نہیش بین

۱۲ جیش الفتح
دفعہ جوشیدن بک
بندہ ان ۱۳

ایات در صنائع معنوی

باید دانست کہ صنائع شعری بسیار است اما بنظر مختصار تجریر صنعتی چند کہ علی
واسطہ است اکتفا نموده شد صنعت و امین و آن چنانست کہ شاعر در شعر
لفظی آورد کہ دو معنی داشته باشد مثالین سے بہرہ نشیدان بخیم و کہ در د عالمی گوشتیا
صنعت ابہام ذمی لوجہ چنانست کہ شاعر لفظی آورد کہ احتمال دو معنی یازادہ
دلشہ باشد کہ بعضی از ان قریب و بعضی بعید باشند چنانچہ در بیت اخیر
دہلوی سے پلین شاہی و بسیار است بابت سر و زبان نمی آید و باغ اگر گوشت بابت
صنعت خیال آنست کہ آید و الفاظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مرد

۱۳ ایات در صنائع معنوی
زیر دین جہیش بک

بجای بود و بشرط است که در مجاز اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب السجع و هر یکی محتمل
 در دو معنی بود و عجب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثالش
 همه سپان باد پا و گزین باد صحرای فکته در ته زین
 در پس افتاده است از آنها باد باد را خاک در دهن افتاد
 صنعت بدیع مختص است که معانی و لطائف بر انگیزد و تشبیهات و
 صنایع نو ایجاد نماید مثالش فلک جلالت و زین باغچه در پیله که تو بودی
 سبک گر آن آمد اگر نبود گر آن سوری تو بگوئی چه تو بر زین و ما شش بر سنان آمد
 صنعت توجیهی واقع آنکه در صورت واقع که در خارج شائع و مرسوم بود و حالتی را توجیه
 کنند بطریقیکه خوش آید و فرح افزا کرد و مثالش رسید بنزه تماشا کنان این
 سالی به صحرای مجن اه جو سار گرفت و دید به غلط بنزه ران پای و سخاست بر آن سار
 صنعت مبالغه آنست که ممکن یا محالی را بطریق ادعایان کنند مثالش
 نوش لعل ریزد از پیرهای در هوا گریز در ز کشته لعل لب تو استخوان
 صنعت مراعاة النظیر و آن چنانست که شاعر جمیع کلمات سوری که با هم سریت باشند
 خوشم که ضعف چنان کرد در شناس مراه که چشم آینه مرگان کند قیاس مرا
 صنعت حسن تعلیل آنست که برای وصفی علتی و سببی مناسب عاود کنند
 بلایستاری لطیف مثالش و در شمع چرخ زدی و گشتن و غنچه از شمع هر کس آورد
 صنعت استنباع چنانست که مدح را بر وجهی می کنند که از آن عالمی بگذرد
 مثالش و ست اندر سخا ایستند سایه اش و عالم از گرمای فتنه خواجه آید
 صنعت استخدا م آنست که در عبارت لفظ شسته آورد و در بطایع چنان دگر
 از آن لفظ معنی مفهوم گردانند ضمیر آرد و بدان معنی دو مراد گیر و مثالش
 بیست و ستان سیاحت آنست که در بیان گریه جان اسحرش خدعه گفته اند
 صنعت تزیین آنست که متعلق چیز را حکم ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات
 کرده باشد متعلق دیگر سوای آن مثالش نام او سالی شیخی بنی گشتن از شمع

لعل باد صحرای فکته
 تزیین بر دو معنی است
 ۱۱

لعل سبک گر آن آمد
 ۱۱
 ۱۱

لعل مرصوم معنی
 نشان کرده شده
 نوشته شده ۱۱

لعل عده با لفظی بیان
 ۱۱

لعل کار نام و کلمه و غیره
 ۱۱

آتبخان کن طلعت چشم آسایش است صنعت محتمل الصب است که
 شیاق ترکیب صبح کشد و هم بزم مثالش ۵ امروز تو حارسے و از تو به
 نوید امیدوار کردی صنعت شجاعت لعل عارف است که شاعر نام خود را
 بطریق بی روح نماید که گویا روی خطاب بدیگری دارد مثالش ۵ طالب نفسی
 تازه کن آنگاه بآهنگ بی بی دو جوان زین غزل منتخب با ۵ صنعت احتیاج
 پسیل است که صفتی با مقدمه میرا کند و آنرا بر بان عقلی یا نقلی ثابت کند
 مثالش ۵ بنام نیز تو خود باغی و گریبان شمع به شمع شمع لعل و گل رخ
 درین گلشن ۵ صنعت تر صبح است که شاعر الفاظ را بهر قسم آورد و تمام آنرا
 قسم دوم موافق تفسیر اول باشد هم در حد حروف و هم در کلمات و حرکات و سوره لفظ
 رعایت کند مثالش ۵ ای مصور تو کمال دفا ۵ وی منور تو جمال صفا
 صنعت ششمین است لفظ صورت موافق و در معنی مغایر باشد مثالش ۵
 تا به چو لب تو دیده ام در جانرا ۵ خواهم که کنه خدای و در جانرا صنعت شتقاق
 بنام است که چند لفظ که ساختار اشتقاق بهمی گنجی باشد در بیت مذکور شود و مقاربت
 معنی در پنج اشتراف نیست مثالش ۵ حکیم آنکس که حکمت نیک داند ۵ سخن محکم
 حکم خویش را ۵ صنعت نهمین است که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتهایی از
 غیر او را مثالش ۵ داغ از دل سپی این مصرع صامت که گفت ۵ که موی آب
 روی کباب که ده است ۵ صنعت دهمین است که آغاز و محال لفظی کرده و خود
 که سامع آنرا با دلی الاهی چون در پس تدارک نماید و مدح ارد مثالش ۵
 علمت را شکسته سمر زانست ۵ که سمر اور سید بر افلاک ۵ صنعت یازدهمین است
 که مدح را با یک عبارت دو نوع نماید و بهر مثالش در رتبه خویش نیکو ناز را مثالش ۵
 بوده مثالش ۵ از عدل تو مظلوم چنان شادانست ۵ که تبارک تو بینو کند شاد و یا
 صنعت دهمین و تفریق است که او را عاشق خود را و معشوق خود را در صنعت جدا
 جمع کند و پس از آن در شرح تفصیل امتیاز دهد مثالش ۵ من تو هر دو چو گل زلف

الفقهی دیده و درون را
 برب

بیان بخیر دل بی
 راندن در جوی و دریا
 ۳۳

با فخر قدیم
 بهشت علی کبریا
 احاطت به سبب نیست
 به باغی الاهی سخن

تا که چشم را در دل
 در این سخن بهر نیت

در این سخن بهر نیت
 سخن

سال تقایش ز عقل تاب گشت	زندگی رفت بیشک از صاحب	باز تاریخ نقل آن در باب
که شده جیت از عجم ایمان	گفت تاریخ نقل ام رضوان	روح اکبر ز اهل بیت گشت
سال تقایش سخنان بر کعب	که شد از فراق و بیجان	باز تاریخ نقل او بر خوان
که بدید بشد بنی اله	سال تقایش سخنان بناله آه	مانده صد حقیقت کرم عو
چون شقیع الوری دنیاوت	بدل در دست و غم پرو	باز گو سال نقل آن سر و
بلکه گویم که جان ز دنیا	تو گفت در دریا شد	یافت تاریخ در در یافت
صد بنیران در دونا مود	منظر الحق بر همیشه فداست	روشنش در بدینه دلا
یار سنجید ابوده	آنکه او صادق الوری بود	با دبر فزات پاک آن محمود
بر سر بر خلافت از نقد	بود به شتابه شفت سال	عمر آن شاه صادق الاو
رفت فوئش چهار شنبه گشت	آنکه تاریخ او جو گوهر گشت	پنج ماد و دو سال ماند
عقل سال جمال و فرود	که بدار البقا نقل نمود	بست محمود حماد الاخر بود
حیث شد صدق و ترواپنا	سال تقایش تجیه بر خوان	در سن جو در وقت صلح بود
عمران بادشاه کتب و دین	همه قرانت چون شمس قر	قیار و جنبت قرآن سر و
عمر افروز شصت و سی سال	همچو صدیق صادق الاو	چون ز دنیا شد بخلافت
بسکه در عدل سی که بود	که عمر متقل ز نهمان فرود	شنبه و غره محمود بود
وای صدای آن کجاست	سال تقایش خرد و غم جو	در سن کبر حلتش فرود
آنکه او صاحب جیا بوده	آنچه گفتم به آنکه تحقیق است	مقد و قریب حقیقت است
هم نو دگشته اند و هم شتاب	عمر آن خسر و حالت و داد	حامی بن مصطفی بوده
سوی فرود و مل و چو غم	خلق را در ره شریعت خاند	ده و ده سال خلافت ماند
در سن دال حلتش فرود	چونکه او دال جز احسان بود	مجمعه و شهر و هم بحجه بود
در جوار بقیعه والا	که وفاد جیاشد از عالم	سال تقایش بخوان بدو
ابن عسکرم سول مخی	آنکه زنج بتول حق دیده	مرد و دست ای خسته تلقا

شاه تخت لایب ست علی ماه جمیع هر پست علی

درباب بنی بمان ۲۱

صلصال بکار دل بنی بون
که میخامد از انتقال گویند
۲۲

صلص جنب بوق
اول و سکون تانی بنی
پهل و کند ۱۲ ع

صلص تاریخ بنی
ب

صلص تاریخ بنی
ب

حکام خلافت آن سلطان
ماه ماسوی خلعت و ج نمود
گر تو سال شهادت و شجرتی
که ماسم است این ماتم
شد قم سال نقل آن عظم
و امی صد و بیست و چهار
عمر آن شاه و افق الاقول
آسمان و زمین معطر انست
در شرف مهر از همه نسوا
اوست مستوره لیکن در مکان
اوست خیر النساء فی القبر
پاک لطف و رحمت نیلان
بعد شش ماه سید کونین
ماند دنیا با تمش جیان
حسن آن بادشاه کون سکا
نقی و بیست سید است حسن
صاحب شوکت و شهادت
امرونی خلافتش بگشت
بعد حیدر خلافت آن شاه
بجهان فتنه با وف شد
ایک از وی اختلاف بگو
که سفر در مه صفر فرمود
انتهائی تمام سیم است

تشش مه و چارسال دروا
بود و ماهی میام نوز بهم
سهرم خیر انیسگوتی
باز سال شهادتش که جلای
رفت صد حیف صاحب عالم
سال نقاش بنم سنادی شد
بوجون مصطفی شصت سال
فاطمه انکه سید مدنی
و خرم مصطفی ست بنیکان
اسوت بی شنبه بیت رسول
اوست بگری بانغ خلدین
ساعیدره خدا طلبی
نقل کرد آن عقیقه دار
قادر قرب و ضمه سرو
کنیت او ابو محمد دان
ذات الامی نشه کونین
نیم بخش و کرامت بود
شده عزت تششین بیا خدا
پنج ماه و سه و زیاش شاه
عقل سال حلاوت نشه
حارن ست سال زادین
صبح یوم انیس نقل نمود
آن در حرفت اسال حله شاه

روز جمعه بوقت صبح که بود
که شد آن پادشاه بجزختم
این سخن بسبب ایضا غم
بگجان آخرو حروف علی
سال نقلش در تبخیر خوان
که زدوران علی عالی شد
در خفت مرقوم را دست
برگزیدن بقیه منی
اوست بحدیثین زمان
لقب و صفیه است قبول
جمله از روح میرود آن
نور چشم محمد عربی
سال نقلش تبخیر بر خوان
گفته اند اهل عالم و فضل
آن امام مدینه است بن
شیک و شبیه لیل طهرین
دل و نیای یوسف شد
که جهانت قیمت بقدا
خمر ذرات او خلافت شد
یافت حرفی نخست بسم
یونیا رخ بستم ای مسعود
زین جهان معنی خست معبود
با تو گفت بنال تکرار

میرزا محمد علی قزوینی

۵
فصل پنجم در بیان
تاریخ و سیرت

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

سلک معنی راه و طریق
۱۲

حجت حق ثناء او آمد	در بقیعه مزار او آمد	حیف کافق باذنی اسلام
قره العین مصطفی و توحید	بیکجا آمده اسام حسین	بود انشاه کشور کوثرین
یادی شکست خفی و جلی	نمونه شجره علی و علی	گلشن وضه فروغ اوصول
گر بخت نخست بنیم الله	که سوی خلد امان نقل نمود	جمعه و عاشق محرم بود
می بگردانان و حریت یز	سال مولود آن شهنشاهین	سرالحمد را کنی همراه
سوره فاتحه تمام بخوان	سال مولود او سرین است	بمعنی مختلف عالم است
سرین ابرید باینه	سال نقلش بگفت نعلین	بعد از آن نهر و حریقین
بر همه خلق این نوا آمد	مرقد او به کربلا آمد	
تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سره العزیز		
سینش کامل و عاشق تولد	وفاتش دان تو معشوق الی	
تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیا رح		
نظام دو کیتی شنه ماه و طمین	سراج دو عالم شده بالیقین	
چو تاریخ فویشن بستم ز غیب	نداد او با تفت شهنشاه دین	
تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح		
بگذشت فخر دین چو بهانسی فانی	بر آستانه جاد او آن قطب جادانی	
سال سال آن ماه غیب چو بستم	تاریخ گفت با تفت خورشید و جهانی	
تاریخ رحلت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی رح		
محبت نصف النهار در عرفان	مثل بدر منیر در همه فن	
از سر لطف و حلم تاریخش	رضه اند عینه گفت حسن	
تاریخ شهادت خود از مولوی اعلی صاحب رح		
سیر سلیمان کفن بدوین در		
اشعار مکتوبی که در کتابات بکار آید و اقسام شاعران این است		
اینها شش قسمه بودند شریعت حضرت رسول علیه السلام باشد		

حج
درین باب
تاریخ و شریعت
سیر سلیمان

مطالع عالم و آدم محمد عربی شهنشاهی که آیت بران و قمر جاهش چنان بود که بپسندید خوابش خود را	و کیل مطلق و دستور حضرت باری بجسریل نویسند غرت آثاری آنو مشاهد حق بعین بیداری
دیکر از مناسبات مقام لغت	
فخر بشیر امام رسل قبله ششم در بزم رنگ بوی گاهش نغمه در مقام ظهار اراده سوز و دلزار	کز شرح است قاعده و نهش ستود در زم آری وی سپاهش فو و نقار
لب لب دارم ضمیر الایمانی پریشان تر ز غوغایم داستانیت در آتش از نوایم ساز خوشبختیم	نفس خون کن جگر یا لقاخانه بد عوی هر سر موی زبانیت کباب شعله آواز خوشبختیم
در باب ستایش آب هوا و حرمتی	
خوش خارش گستاخیت کی درین دیرینه دیرستان نیرنگ چه فرد درین چو دی ماه و چه مرداد	غبارش گوهر جانیت گوشت بهارش ایمن است از گردش رنگ بهر موسم فضايش جنت آباد
در وصف شخص عجم باوّل	
با پیش سرستی دل را خشی دایه گل و خار چو آغوش ابر آینه صورت خود آسوده	از غم تر و شسته خود قلندر پیش نقش غاشیه برونش ابر چو خود از وی بوجود آمده
در ستایش حسن بصیغه افراد	
راینی از نور برافراشته جلوه گری آفت نظار زنگ گل آینه دیدار او پیکری از لطف منور شده	پرده رنگی به کل انباشته برق ز تمثال او انبساط موج پری جوهر قمار او صاف آینه مجسم شده

مطالع بالبحر الطاهر
نقش کعبه و دریا کعبه
کرد با شهنشاهی
دیکر از مناسبات مقام لغت
نقش کعبه و دریا کعبه
کرد با شهنشاهی
دیکر از مناسبات مقام لغت

فرد درین و دی ماه و مرداد
هر سال نام ماه فارسی ۱۲
در دینی بهیچینی
نقش کعبه و دریا کعبه
کرد با شهنشاهی
دیکر از مناسبات مقام لغت

در نظر از شوق خفا اعضا سوا	بوده چمن خیز سربایمی و
از مرز نه شور حسن چمن	چمن کان بینه سیم
قباست قامتان مرگان درازان	از مرز کان بینه سیم
زنجیرین جلو با غارت گرسش	بهار سیر و نوروز آغوش
وصف مرد قوی این نو آو	
پیل تنه کز پنهان شکوه	رسته رک گردنش از مغز کوه
پیکری از کوه تنومند تر	بهره ده از جبهه الوند تر
در عرض پیشانی و سرگردانی	
کشته دلشکسته غم زده	بیدی خسته ستم زده
از گداز نفس ثبات و بنی	در بیابان یا پیش تشنه لب
ورود مستحکم جگر گشته	از غم دهر زهره باخته
خس طوفان نه محیط بالا	سیرگر دکاروان فنا
در آگاهانه فنا زده	بهره بر خیزش لیشیت پادده
ارزنده کجاست شایسته	
طرز اندیشه فتنه بریده است	در تن نقطه جان دیده است
پشت معنی قوی ز پهلایش	خامه رافرنجی ز بازویش
طرز تخریر انور سبزه از وی	صفحه تنگ بانوی از وی
در تخریر حکام حیف پیشه	
باوری سرود کاظمی افتاده است	که بر کزنده جرح اندر سنگاری
چینه جامع قانونی عالم آشوب	خشمه صاحب بنک دهر آوری
بیان عشرتها می مایه جلال	
نخستین عجب عشق تیران پیشان گل	سیم پای بنشینان یکشید خار
از چشم و دل نهاد مراد تاج و تخت	بر رنگ و بود باط مراد بود و تار

باز در آن

فانون یعنی اصل
چینه و سطرلاب و
آله اندازه کردن و مجاز
بسته فاعله فاعله و

بوده و نام و
بسیار که در متن و
در

شرح جنگی حال

لشتم بنامه نیست بجز سر نوشت طاع	تارم بجا نیست بغیر از تن ترار
در پیکرم زرد و در رخسارم دل	در بسترم ز غاره و غارست بود و ما
اطهار ما توانی وصل مرا دی و رما ملکیت	کجاست دست که چنین غم ز نخل مراد
اشاره بمقام میگردد و دست بعد از خرابی منتفی احوال شده	جان غالب ملک گفتار گما نزاری بنوا
اطهار لب را دست بر و شستنی است	بازنده خود اینجمله سختی نمیکند
طلب لطف و ندر لیمه بخشایش بر طمع حرام	گیرم وفا ندارد اثر غم با کراسه
تازین نسبت تعارف کر چه دوست بخواه	باجو بتولی معامله بر خویش نیست
در خور بیان کلمه مدح و سی و کز اف مشکلی دوست	نویز جویش پیمان شدی بی سبکی
چون گویم از دل و جانیک در بسات	در طلب خستی و جالاک و منع افسردگی و کاهلی
همست ز دم پیشه فرا و طلب کن	بسیار انتظار قاصد در امر مذرب
ما خود پس از سپید قاصد چه رود	خوش میکنم دلم با امید خبر بنور
ارایش بخوان حسن طلب طعنه ای عجز و ادب	بر دل نازک و دلدار گزنی گشت

نزد اینجانب یعنی در خانه

عانت و توفیق الهی

صبر است
در اینجانب یعنی در خانه

خواهش وصال و تقاضای عیش	
بیا که قاعده آسمان بگردانیم	فضا بگردش رحل گران بگردانیم
شرح ماجرای نحوی دوست بعتاب میچشمه بنار	
آسوده باد خاطر غالب که نحوی او	آمیختن بیا و بجا صفای کلاب را
در ریه این اندوه که اگر ملامت بجاست قطع نظر از تحسین مهر حریت	
باه اگر بود حرام بذله خلاف شریعت	دل نه منی بخوب باطنه مزن بشت ما
در ماندگی دوست از آثار تمقام دل زار س و نمودن	
دیدم از خاک تمقام خستگان چون بکشند	اگر بقیتم با کامروز را فردا است
اطهار مراتب امید و بیم بر عایت شیوه تسلیم	
از غلده و سقر تاجه و در دوست که دارم	عینیه بخیال اندر و داعی بکبر
دوست اور نفهیدن مدعای خویش معاف دشتن و مهربان	
شکوه کردن	
فرق است نه اندک زدلم تا بدلت	مغذوری اگر حرف مرا زد و نیت
خاطر دوست ابد و رباش دوستانه آزر دنی بگستاخی بیدوی را از شر	
آن لایبهای مهربان را حاصل نماند	برخوان خودان بجا که مارا سپید
نرسیدن نامه را بر جودت و موافق حواله کردن و از نفا	
که ثمن خودت فغان بر آوردن	
نرسد نامه در اندیشه بهباست بسی	پرس و جوی ز عزیزان بکمان می بایست
ابر از این کیفیت که محبت اگر بصدق است و ربه نفاق بی نور	
گرمناق و صلح خوش در موافق میسر	دیده دانم گرد و روی دوستان میلند
پیش آمدن کار شکل بجای خطرناک	
سنگانی از جلودره غم برون نند	بواد که مرا پایا و گل افتاده
گذارش شدت رخ و غم بطریق ترس	

ساده و صریح و دلگشود
بانیغ سینه و جگر و دماغ
پانز و دشتی بیا و در تریب
نیز که از این

ساده و صریح و دلگشود
بانیغ سینه و جگر و دماغ
پانز و دشتی بیا و در تریب
نیز که از این

ساده و صریح و دلگشود
بانیغ سینه و جگر و دماغ
پانز و دشتی بیا و در تریب
نیز که از این

زینکه دیدی بچشمم طلب رحم خطاست	سخن چند ز عنایت نهالی بشنو
در موق تعظیم صبر و شکست	
گرچه خ فلک کردی سر بر خط فرمان	در کوی زمین باشی وقت خم چو گمان
حواله ماده شکایت بود جدان ضمیر مکتوب	
چون زبانه لال و جانها پر ز عوغا کرده	باید از خویش رسید آنچه با ما کرده
غنوان بیان شدت در وفراق	
تاب هنگامه در دآرم و گویم چکنم	تا غم مجر تو یقین تو شود
بیان کلفت ناسازی بخت و اندوه پیش نیاید دولت	
بجز آن نرسیدیم درین تیره سرا	شمع خاموش بود طالع پر دانه ما
وصف لکنت زبان	
ز لکنت می پند بخش یک لعل گهر پیش	شیدا انتظار جلوه خویش ست گفتارش
خوابش حیات خود از جانب دوست از محبت نشردن و	
آزار شدت بیداری گمان بردن	
نه از مهرست که غالب ببردن سی	سرت کردم تو میدانی که تودن شود
و عده لطف از زبان قاصد اگر چه باورند شستن لیکن از فوط محبت دل	
بدان هنادن	
دلهم معبر و فای فریفت نامه سپا	خوشبختی عده تو که چه از زبان تویت
ترحم دوست را نسبت بخویش از ساحتی گمان کردن	
غمم شنیدن و سخن بخود فروزین	خوشا فریب ترحم چه ساده پرگار
در وقت نام منع تکلیف چه راه بتقریب از حد گذشتن درو	
حب مرا بدور که بودش غایت	آتش ز هم شکسته و پودش نمانده است
نزدارم مقامیکه دوست یا ستحنا مه نگاشته باشد	
جواب اصل مدعا فرود گذر شده باشد	

لعل
چشم از زبانی
مشت در زبانی

عقاب
مشت در

سه سده یعنی
احسن و نادان

نامہ برازیٹیکامہ نازکتوب مرا	یاسنجی آورده است اما جوانی نیست
دوست را نظر بی التفاتی به بید تشبیه دادن و از آن نیز ترقی داد	
گر یادت ساید خود از بید بید آ	باری بگو که از توجیه امید بوده است
بیان مخم دوست بی سرگی خود و طلب	
ترا که موجب کل تا که بود در یاب	که غرق خون بدوستان سگراست
در موقع بیان شدت فلاس	
بینوای منی که گرد کعبه ام باشد خیر	سخت را نازم که با من دولت بیدارت
نایبتمه بقا می که دوست اندوه دوست را اندک شناخته باشد	
گفتم خود از مشاگرد بخشایش ورد	خوش باد حال دست که عالم کو گشت
تسلیم تسلیم	
در دست دیگریت سفید و سیاه ما	آبار و زو شیب بعبده بودن چه احتیاج
شما بستم به هدایت نامه که در روی خبرنا خوش باشد	
لنگن آتش و تب تا بجم نظاره کن	غننامه مرا گشودن چه احتیاج
تکبیرین خاطر دوست با طهارت قرب زمان ملاکت خویش	
از ناله ام سرچ که آغوش است کار	سبح خموشم و ز سرم دود میرود
گذارش امی منی که وعده املف مستقبل چاره ناکامی حال نمی تواند	
خوش است کو ترو پاک بنماوه که در دست	از ان رقیق مقدس درین خمار خطا
در خور بیان این معنی که اندک سایش و فراغ خاطر و صفائی وقت	
اگر میر اندیش از جنت چیست چو نباید داد و به بند گرد آوردن بال نباید افتاد	
لشاک جم طلب از آسمان نه حرکت جسم	انتج مباحث زیادت باره گیتی
از یکا بس ارب سئوه آمدن و رحمت شکوه طلبید	
یک گریه لب و فیه در صد که به بنماؤ	تا غنی آن ره تو انج بگلو برد
طلب آتقنه باطلت با عزم آدم ادر کے خویش	

سید باغ نغمه
حاصل است از این

سید باغ نغمه
بنا بر موصوفه سید
نام ۱۱۳۱

سید باغ نغمه
اول ذائقه
ببینی و بگوئی

سید باغ نغمه
شرب خالص
سات نام

پیشم از آن به پرس که پرسی و الگوی	گویند رفت ز رحمت خود زین دیار ببرد
بیان از ردگی دوست یا اعتبار حکم نسبت خویش	
اگر شفاعت من در تصورش گذرد	بزم انشراح از حمدان بگرداند
آظهار و فاسی خویش نسبت بحکم یا بدوست	
غالب خسته بکوی تور بن شیشیت	که نشانی نه نشیند بوزارت نرود
آغاز جواب مکتوب بشکر یا دآوری محبوب	
جان بر سر مکتوب تو از شوق نشان	از عهده تحریر جواب چه بر آورد
خفت در دل به و نمودن یک مثال	
چه گویم از تور بل تشدید چه ببرد	سبک بر آگینه ز غار اچیسرود
شکوه لغافل ایام گذشته بمشاهده التفات	
یا که با محولیت پیدا گشته ایکم	دیگر سخن زمر و مدار اچیسرود
بتا ہی خود را مقصود دوست دانستن و بدان شادمان	
دوست دارم که ہی را که بکارم ده	کین همانست که پیوسته در بار تو بود
بیان شدت غم	
لو میدی ما کردش ایام ندارد	روزی که سیه شد سحر و شام ندارد
باعث ترک صحبت را محلا خاطر نشان ساختن و تفصیل آنرا	
بیان بهر دمان کردن	
گرفته ام ز گوشت و آسان ز فتنه ام	این قصه از زبان غیر زبان شنیده باد
طلب تفقد بطریق تنزل	
گیرم که با فشاندن الماس خیر نم	مشتی نمک سوده بزخم حکم ریخته
اطهار حسن عقیدت بمقابلگی پروا لی دوست	
بر امید شیوه صبر آزمائی زیست	تو بیدی از من دمن امتحان ناست
در آرزو سه ملاقات با زرگان	

درد ز زلفهای قدس نوتوریت	شوق چو نمک داود مذاق اویم را
برای شکوه باغی لیلیت عاشقانه ترشیدن	
ما به خورسندی از دی شکوه دارم	ماند از صید پرستشای پنهانی مرا
به پاشنه که منضمون عتاب افشته باشند	
وز نامه تابش بر من نوید تکی	دردل جو جوهر سحر جاداده امم قلم را
در اطلال مار گوشه نشینی و ملوت گزینی	
ز دی سپاه خویش ز خود هم نهفته ایم	سج خموش کلمه تار خودیم را
لایق معا بلیمع و شهادت در صورتیکه کاتب باغ و مشتری مکتوب باغ	
دل خودارستیم از ذوق بیداری	این همه سخت که در سود و زیان است
و عده های دوست بیادش اودن فراخور آن شکفتگی و زخوین	
فریب حورده نازم جیامی خواهم	کلی بر سبیل جان امیدوارم
اگر از شکوه نامهربانی دوست بشمول فاداریش	
گیرم ز تو شرمیده آزر من باشم	تار من مهر تو ز دل چون رود از دل
در مقام عرض بریشالی و سرگردانی	
فرسوده گشت یا هم از لویه یا هم از بصره	استغثت مندی و ما غم زاندر شبهای طل
استدعای عنایت به نیت قطع محبت	
طاق سدا طاعت عشقت بر آن امم	مهربان شود در نهی و مهربان خوانم
عذر قاعد در سگارسش ما طهارت فغان قاعد	
که به ام از یکینیت بو که درین دنیا	تن بروانی و بدنامه ز من داشتن
و در بیان گذارش قیاس سیدن است و بدگیری	
وای بر من که رقیب از تو بمن بنماید	نامه داغده مهر لغزان زرد
تلقین به وفای از غیر زنا طهر این صفت با تو است	
ز ناستی و یادگیران گردی	بیکه عذر رقابت استوار با

ابراز رشک نسبت بنامه پرور مشایخ و جمال دوست

شکایت نامه فقیم و نوروز تم مارو انگر دو	همان و راه فامه بر سخت شکایت
---	------------------------------

بیان ناسود دهنده گیاهان و دربارہ حصول

زمنی برزہ بہ لی حاصلی علمہ ششم

برنجی دوست شماست ای جان و مشایخ مولی

[illegible]

وہی ہے جس نے ان کو دیکھا ہے

درخواست از امام حسن عسکری (ع) که در آنجا بود

در راه کمالاتی از این سلسله استقامت هم

پرونده قضائی راجعاً الی این محترم دادگاه

اینچنان متأسفانه می بینیم که بنیاد علمی و

در مقام این مسئلہ اوسمی ہنوز فرما دلست

من سحر از بافتن سحر به سعی و چهر

و بعد از آنست که حال خویش از شیر جاذبه دل و انفعولان

ماہنامہ نافعہ برائے سائنس و فن و صنعت	پیشہ سی فیس کے لئے پیشہ رسا اور ان کے ہونے
---------------------------------------	--

الطهاره منى وصل

خوشا روزیکه چون زمستی آوزیم بهمانش
که از دستم کشید کای روی چشمم زگره

میان پستیانی از سرگرد و شوق و محو رفت و غیره

بہارِ ہندوستان میں مسلمانوں کی تعداد

از دروغ و غفلت و غش و دروغ

جید فشنوی تو دس حال خوش	افسانہ نئی رنگ کو کہنہ طبع
-------------------------	----------------------------

ما یستحاجونک در مضمون مشهوره را با این شرطه که اگر در مصلحت

پایه چایید و در بدو می سوزی پیمان صورت عالم در میان

سید محمد علی (از درویشان) در ۱۳۸۵ هجری قمری

میں نے ان کو اپنے
میں سے جدا کر دیا
میں نے ان کو اپنے
میں سے جدا کر دیا

۵۵
بجئے نفس اردن
ونفاشی بجئے ہا
مندان ۱۳۴۲

مرد و خشم کردستی بدمان نوزد غلب	و کیش من بیند اندر طریق داد خواهی
بیان بقیه کلفت و اندوه ملال بعد سپری شدن روزگار و در درجتم دور	
غبار طرف مرا بر من پیچ و تاب می هست	هنوز در رک اندیشه اضطرابی هست
مناسب عبارت نامه که در برابر از کو ازم نا امید ی نگارش رود	
در سدی نفس نامه بر توان دانست	که نارسیده پیام مراجع ابی هست
شکر القات زبانی و شکوه فقدان عنایت و سله	
پراز ساس ادای تو دقتمی دارم	که یکسر از رقم پریش نمان خالی
در آزار و کی دوست خود را بعلاقه قتلقت و ادن	
پیش ازین کی بود اینهم التفانی بوده است	اینقدر بر خود ز کجستهای بیجایش پیچ
یا در کون اختلاط زمان وصال در آیام حجر بطریق حسرت	
ای ایچم که با صیب کشایش دارد	بود باد این پایش چه قدر کسبناج
شاید یکسکه ننگین طوئی مان تمنا از معاودت قاصد با پوشش هاست	
قاصد من راه مرده و سن	همچنان در شماره نشسته است
سزاوار باحوال کسیکه از جمع و تمول برآمده در تلاش معاش افتاده است	
دل سباب طلب گم کرده در بندم باشد	ز رعکاه و معان پیشو چون بلبلان شد
در موقوف بیان بی مهری تو	
کردم شرح ستمهای عزرا نلب	رسم امید بهمانا ز جهان بر خیزد و
شند رستانه در گزارش ذوق استماع پیام دوست	
مالذت وید از ریخام گرفتیم	مشتاق تو دیدن ز شنیدن شناسد
اطهار محبت خود با دوست با وجود بودن وی در رضا جونی عجم	
رقیش برده از راه و فانی که در چشم	عبارت راه او در گلان برگزیده را ماند
اگر از نایمینی که اگر کار خود بخودی خود سرانجام ام داده ایم نظر	
چشمه تصدیق دوست بوده است	

ساده فریبناج
دین مملکت منتوج
عذار میل کازا
هیزی کوس گویند

جمع ز رشکهاست
جاسکها غنایم

مردن دجان به تمنای شهادت	اسم زانو نشسته آرزوی بازوی تو بود
شعریکه از آغاز بیان شکایت بدان توان کرد	
ز جوش شکوه بیداد دوست پیشتر	مباد مهر سکوت از دامن فروریزد
مناسب سال سیکه در ابتدای کار نهایت ملاک رسیده با	
همچو خنجر کش ز هر چه کشائی گشند	صورت آغاز ما معنی انجام شد
اطنار آماده بودن خویش بدعای بدیا بظلم و استغناء	
بر خویشین به بخشای گفتم و کرد و دانی	دارم ولی که دیگر آفتاب جفا ندارد
انکار طهور اعانت و اقرا حصول مدعا محض بسا بقه عنایت ازلی	
منون کاوش زده دیشتر دهم	دلی موج خون ز در خداداد میزند
در مقام شرح درد دهم	
جانیت مرا ز غم شکاری دروی	اندیشه فشانده خار زاری درود
بر باره دل که بریزم از دیده فرد	یا بند نفس ریزه جو خاری دردی
در باب رسیدن نامه دوست	
این نامه که راحت دلکش آورد	سرمایه آبروی درویش آورد
در هرین بود سپید جانی بیغی	سامان شارخویش با خویش آورد
فضل پنجم در تذکره ششتری منتقدین و متاخرین ابوالحسن دلی	
هوای از مادر را از نه است و از مادرانیا زاده بوده اما چنان فوکی قویتر فم	
بود که در پیش ساسکی قرار با واضح تمام خطا کرد و قرات بیا سوخت و	
در این ماهر شد و شعر گفتن گرفت و اتفاق تحقیق بر نیست که ابتدای روایع شعر	
فارسی از و نشد و بواسطه حسن صوت در مطربی افتاد و عود بیا سوخت و	
و نصیر احمد سامانی او را ترسیت کرد و در شمار وی صده ذوقه بر آید است این قطعه	
در صفت شراب از سخنان وی است	
از عقیق که خنده لبها خفت	
هر چه یک جوهر اندکی بطن این پیشتر روان گردان	

بسیار است
از این معنی که نشان
نشان می دهد
از این معنی که نشان

بسیار است
از این معنی که نشان
نشان می دهد
از این معنی که نشان

بسیار است
از این معنی که نشان
نشان می دهد
از این معنی که نشان

<p>ناسوده دوست بگیرد ناچشیده تبارک اندر ساخت و قیقم دی از شعر ما تقدیم است و اندای شاهنامه وی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی از اتمام رسانیده از جمله سخنان و بیست این دو بیت</p>	
<p>یار می گزیدم از همه مردم بری تراد لشکر برقت و آن بت لشکر شکن رفت</p>	<p>زان غنای پیش چشم من امر و چون پر هرگز بسا کس که دهد دل بانشکری</p>
<p>عجازه دی نیز از متقدمان است و در ایام دوست سامانیان بوده است و طبعی خوش و شعری دلکش داشته است از سخنان و بیست این بیت</p>	
<p>اند ز غزل خویش نمان خواهم گفتن عصا ماری رازی دی از کاکا بر سر است</p>	<p>آب لب تو بوسه زخم چو تشن بخوانی و در روزگار سلطان محمود سنجین</p>
<p>بوده از ولایت ری بزم خدمت سلطان متوجه نغزین شد و با شغری پای سخت مشاعره و محارقه نمود در مدح سلطان قصیده افشا کرد و سلطان در وجه صله آن سخت برده و در بعضی از این ابیات از آن است</p>	
<p>حجاب اندر است و جاه جمال من آنکشم که من با جشتر فخر کنم</p>	<p>مرایه بین که بر بینی جمال را بجمال هر آنکه بر سر یک بیت مینویسد فال</p>
<p>و در این قصیده قطعه نبدی آورده که مبالغه را بحد اعراق رسانیده و آن است</p>	
<p>صواب که که پیرا نکرد هر دو جهان دگر نه بر دو یکشتمیری اهر و سخن</p>	<p>یگانه دادر داد و ادر بے نظیر و جمال اصد بنده نمائندی باین دستمال</p>
<p>اسدی طوسی دی او شاد فردوسی است سلطان محمود و بار با تکلیف نظم شاهانه با کرد و عاویج بهانه ضعفه خبری ابا نمود اخلاص فردوسی ترکیب آن امر خلیفه کردید این دو بیت در صفت اسپ از دست</p>	
<p>حجبتن چو باد به برشتن چو آب از انداختن دل بسکاب پوی تر</p>	<p>شمار چو بای دلاور چو بیه ز رای خرد دست در ره جوی تر</p>
<p>عقیده می نویسد مقدم شعر است و در این است و در این است و در این است</p>	

صله لشکر شکن
از اتمام رسانیده
ست ۳

صله محارقه نمود
فادری کرد آن

صله حال بافت
دین کمال معنی ناب
و تناسل

صله ابا جلیل
بجمله الفاظ

محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان بیت این دو بیت روح او	
توان شاهی که اندر شرق و در غرب	چو گوهر و زرد و مسلمان
سجده گویند در پیش و سبیل	که یارب عاقبت محمود کردان
عسجدی دی از مردست و از حمله خادمان همین الدوله بود و در نهایت فتح	
و سه مرند وستان را فسیده دارد که مطلعش اینست	
تا شاه خورده بن سفر سونات کرد	کردار خویش را علم معجزات کرد
فرخی دی نیز در ایام همین الدوله بود و از فاضل الفامات و سی مال خطیر	
بدست آورده غنیمت تماشای سمرقند کرد چون خبر یک آن خطیر رسیده و	
قطاع الطریق هر چه دشت ببردند سمرقند را ند و خود را ظاهر کرد روزی چند	
آشنا بود این قطعه را گفت و بازگشت	همه نعم سمرقند سر بر دیدم
نظاره کردم در باغ و سراغ و دادی دو	چو بود کیسه جیب من از درم خالی
دل من ز صحن ابل فرش خرمی نشوشت	بسی ز اهل نهر بار بار بهر شهر
شنیده بودم کوثر گیسیت و جیت نشوشت	هزار گوشت دیدم هزار جنت پیش
ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم	چو دیده غنیمت بیند بکفت درم نبود
سر بریده بود در میان زربین طشت	فردوسی وی از طوس ست
فضل و کمال وی ظاهر گشته را که چون شاهنامه طبعی بود چه حاجت بهج	
و تفریت دیگران آورده اند که چون بتوسل عنصری حضور سلطان محمود	
حاضر شد چند بیت در مدح سلطان گفت سلطان را آن مع پسند آمد و فرمود	
که بنظم شاهنامه قیام نماید این بیت از اینست	
ما در شبت به کبواره محمود گوید بخشت ناصر حسن و صفهائی	
وی در صناعث شعر ما بود و در فنون حکمت کامل اما بسوی اعتقاد	
و پیش از بقیه واکا فیه شمرده بود این ابیات از دست	
همه جوهرین از بخت است که ما دام می باید کشیدن خدا را این بجا و نقشه است	

له نبع بعضی حاجان
کشتن و تخیل
لا اله الا الله

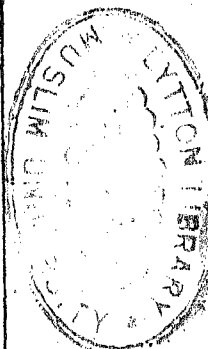
له سونات باغ
و در و مجول و چمن
با هم خجسته است در یک
سکرات بنج سطلتی
نیز است

له راغ نین بجه
سجده صحرای ادا
کوه و غر غار

له زلفه با کسر
نام توئی ست کاف
بر و صانع با کاف
ناش و با این شکر
م

دیکین کس نمی یار و خجید	کنه بانار یا زانیر هم نیست	بگویم که تو تپوانی شنیدن
همی آرزو ز کاز از بلغار	ز سر برده مردم دیدن	لب دندان این ترکان
بدین خوبی نه نیست آفرین	که از عشق لب دندان ایشان	بمزدان لب همی باید گردن
از زرقی مرو ز می وی در تو اعد شعر و فضل ماهر بود و در قوانین علم حکمت		
کامل این ابیات در صفت مشرب از سخنان و نیست		
سیار لعل سینه که فروغ آن	اندیشه لاله زار شود و بدو گلستان	
گر گزید پری لبش انور شعاع او	از چشم آدمی نتواند شدن نهان	
خوشبوی تر عنبر و رنگین تر از عقیق	روشن تر از ستاره و صافی تر از زردن	
معمری وی در زمان ولت معز الدین و الدین سبخر این ملک شاه بوده و از ادعا		
اوست و معمری نسبت با و دارد از جمله سخنان و نیست این چند بیت		
تا نگار من ز سنبلی برین برین مناد	و از حضرت بردل صور نگار ان چین	
هر دلی که ز کشتی نهاده سر بر تیر خط	زیر زلف او کون سر بر خط مشکین	
من غلام آن خط مشکین گوئی مورچه	پای مشک او بر برگ گل و فسرین	
عبد الواسع حبلی غوجستانی وی فاضلی کامل و شاعری ماهر بود و در زبان		
تازی و فارسی سخن گفته این ابیات از سخنان و نیست		
مینت از تو زلف روز تر سگار	در شهر مینت از تو جگر سوز تر سپر	
تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه	تا کرده ام به ز کس پر خواب تو نظر	
کاهی چو لاله ام ز وصال شکفته رو	کاهی چو نرگس ز فراق شکفته سر	
صا بر می وی شاعری فصیح و فاضلی لیب بوده و اشعار ویرا لطافتی		
کامل و ملاحظاتی تمام حاصل است و فاضل تقدیم وی معترفند این ابیات		
ای روی تو چو خدای لب تو چو سبیل	بر خنده سبیل تو جان و دلم سبیل	
در طاعت میوای تو آمد دلم از آنکه	از طاعت است یافتن حلقه سبیل	
نابیندیش طلعت تو کی در پسند و غ	خوشید تر خدمت تو کی بود جمیل	

کتابخانه و موزه سراج



کتابخانه و موزه سراج

کتابخانه و موزه سراج

بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من از بار رخ جبر تو قدم شده چو دال	بغداد در اچو و جله بود مصر را چو نیل وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل
انوری کی میگی کامل و نصیحتی فاضل از علو حال و دحالی از جمال کمال	انوری کی میگی کامل و نصیحتی فاضل بوده حسن شعر و لطف لطفم شمه
سه دی مرا عاتقی میگفتی عیال میگوئی گفت چون گفتش آنجا است گمراهی بود غزل و مدح و هجاء همه از آن میگفتم آن کی شب شب در غم و اندیشه آن و آن دگر روزی زنده و در آن محبت رنج و آن دگر چو سنگ خسته تشنه لب چون خدا این سه سبک گرسنه را غزل و مدح و هجاء گویم یا رب ز منار انوری لاف زدن شیوه مردان گوشه گیر و سر راه خجانی بطلب	گفتم از مدح و هجاء دست به پشاندیم هم حالت رفته دگر بار نیاید ز مدح هم که مرا حرص و غضب بود بان چشم که کن وصف لب چون شکر و لب خشم که کجا از که و چون کسب کند رنج دوم که زبونی بکف آید که از و باشد کم باز کرد از سر من بنده عاجز بکر هم نسب که با نفس خجاء کردم و با عقل ستم چون زدی بازی مردانه بگذارد هم که نه بس ویر و آید توبه بر این و سر هم
شید و طوا ها دی از شعر او ما و را اله نه است شعر و مدح و هجاء و بیشتر	شید و طوا ها دی از شعر او ما و را اله نه است شعر و مدح و هجاء و بیشتر
حشمتی دارم همه بر این سرشته است از دیده و دوست و رفیق و زان است	حشمتی دارم همه بر این سرشته است از دیده و دوست و رفیق و زان است
حکمتی می نیر از شعر او ما و را اله نه است حکمتی که در مفتی کی از شعر او ما و را اله نه است	حکمتی می نیر از شعر او ما و را اله نه است حکمتی که در مفتی کی از شعر او ما و را اله نه است
اگر مودی سخن گوید دگر و عیال و آن از تنه چون به دوست و دل چهره و آن	اگر مودی سخن گوید دگر و عیال و آن از تنه چون به دوست و دل چهره و آن

بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من
از بار رخ جبر تو قدم شده چو دال

انوری کی میگی کامل و نصیحتی فاضل
بوده حسن شعر و لطف لطفم شمه

حکمتی می نیر از شعر او ما و را اله نه است
حکمتی که در مفتی کی از شعر او ما و را اله نه است

<p>بیت از موافق متعدده آن کتاب است خوش است این گیتی شناس</p>		
که باشد جنگ بر لقا و اسرا	مرا آن طست نیست ز نور	که دشمن من بنمیدد و در
نباشد مار را بچه بجز مار	نیارد شاخ بد جز تخم بد بار	گل و گیس نکو باشد بدین
ولیکن تلخ باشد در چشید	گناه بوده بر مردم نه لستن	بسی نیکوتر از نا بوده گفتن
<p>سید حسن غزنوی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت سلطان بهرام شاه خلافت را با او عقد تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلافت که در مجلس به عطا و حاضر میشدند سلطان رشک برده دو شمشیر و یک نیام فرستاد سید غرض سلطان قصیده سفر حسرتین اختیار نمود چون مبدئیه منوره رسید ترجمه نبدی در لغت گفته بخواند چون بدین بیت رسیده لاف فرزندی بازم زد و درین حضرت می</p>		
<p>فی الحال خلعتی از دهنه مطهره آنحضرت بیرون آمده باعث فریاد عطا و خلافت گردید فرمود کاتب وی از شاگردان انوزی و شاعری فاضل بوده و این رباعی بنامیکه سلطان بنجوراد در غیمت ماوراءالنهر گفت سلطان خوشش با تمام بنوخت شاهزنان تو جهانی شده است به تیغ تو چهل سال زاهد کین چو</p>		
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضا است	کانکس که بیک حال بماند نیست	صفت
<p>اتیمیر الدین حسن گیتی وی از اقربان خاقانی است اصلش از ترکستان است از ناحیه حسنیک مراجع قزل ارسلان است این ابیات از قصیده است</p>		
ای عقل خنجر تو زنا و رد کاه جان	بیرون جهان سمند مراد از بل جهان	
عنین رکیت دهره تاب در گند	پیره نیست چرخ منه تیر در گمان	
<p>طاهر فاریابی وی از مشاهیر جهان و اناضلی دوران بوده تمام دیوان او مطبوع و مقبول است لطافت و سلاست سخن او بی کس نیست دیوان وی مشهور است و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت اتابک ابوبکر یثیاری شعبی و محاسن این رباعی گفت حکم اتابک هزار دنیا بر بر سرش نثار کردند</p>		

خوش است این گیتی شناس

طاهر فاریابی

طاهر فاریابی

ای درد ملائکه دعای سر تو باز دشمن تو نیامد بشیر تو گفت	سر نیست زمانه را بجای سر تو سر دل من با و قضای سر تو
نظامی وی از کعبه است و فانی و کمالات وی روشن احتیاج شرح ندارد آنقدر لطافت و دقائق و دقائق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کسی را بیشتر نیست بلکه مقدار بیشتر نیست این غزل از دست س جو مجتهد	
من زان رخ گندم کون است دانه گندم او سبیل تر دارد با	که همه شب رخ چون کاهم از دوزخ است گسترده خوشه او سبیل گردون است
سرخ خوردم بر از و صبرم از و گندم خوردم از تر از وی دوزخش چو چوبی شکستم	کز بهشت در او جسم رهی بیرون است گندمی خواهم افزون که سخن بوزن است
من چو گندم شده ام از طعم او دل بزم چمال اسمعیل صفا می ویرا خلاق المعانی لقب کرده اند ایس معانی دقیق	وین غم او با یکی چو کعبه نظامی چون است
که در اشعار خود درج کرده است متجسّم از شعرا می تقدّم و شاخرا آن است نزد که وی را داده در حینیکه لشکر او کنگای قان در اصفهان قتل عام کرد وی یمن درجه شهادت یافت و در آن وقت این رباعی گفت س دل	
خون شد در رسم جانگدازی این است با این همه هم تیغ نمی آرم گفت	در حضرت او کمین بانه می نیست شاید که مکر نبهه نوازی این است
خواجه جمال الملک من سلمان سارشی وی شاعری فصیح و سخن گزاری بلوغ مست در سلاست متبارک و وقت انشاست بی نظیر افتاد است در جواب او استادان قضا را در بعضی از اصل نوشته بعضی از و بعضی برابر این بیات است	
سه کنار حق دلا پر کعبه توانی کرد غزین من در درویشی و فنا عت زان	توان طمع که سه حرف میان شمی افتاد که خواری از طمع و غرت از قناعت او
اگر تیغ و بای تو مکر می سهل است محمد غصا به تبریزی صاحب کتاب مهر و شمشیر است و در این شعر	شهادت سر درویشی و قناعت با محمد غصا به تبریزی صاحب کتاب مهر و شمشیر است و در این شعر

نظم بهر با لفظ
و من سوم باد
مطالع منقوش
نظم بهر با لفظ
و من سوم باد
نظم بهر با لفظ
و من سوم باد
نظم بهر با لفظ
و من سوم باد

<p>سلجوقی ست بغایت کرم پیشه بود روزی بر سر کوه مست نشسته بود یکی از شعرا غریب رفته بدست وی داد و این رباعی نوشتند بود دریاچه ضبط است و گفت منرا حبه نقطه به پیوسته کرد نقطه میگرد و خط به پروده نو که قومه و دون و سلاطین دولت ندیدند رای کس را غلط به خواصه قلم برداشت دلی تا مل این رباعی بر</p>	
<p>پشت رفته نوشته بدستش اوست کمان از سپاهی بنود هیچ نقطه</p>	<p>سید بزرگ سفید چون بهیت به خط از کله خاص مانده از جاس غلط</p>
<p>هر مان به بدست دارند خط امامی هر وی وی بر علوم عقلی</p>	<p>نظمی چیره دستی داشت از اقران مطمح الدین سعدی شیرازی سن لوتیر روزی فخر الملک وزیر قطعه بطریق سنفتیا گفته با صد سوره زود اما در تادوان قطعه</p>
<p>سرافاضل دوران امام ملت دین که گریه به سبب دستری و کبوتر را خدا بجان نمریت ازین شریع فصاحت</p>	<p>پناه اهل شریعت در پیچ و خم سیر ماید سرش ازین بعدی و ظلم بر باید نخون گریه اگر تیغ بر کمر شد باید</p>
<p>امامی قلم برداشت و بدانکه این قطعه در جواب نوشتند بحواله فاضل بنود سب</p>	
<p>ایا العلیف و الیک در شانم خبر که به نیست فضا صیکه صاحب ملت نه کم زگر به بدست گریه صیفا و اگر بسا عد و باز وی خود سری دارد بقای قمری و کبوتر از خواهم</p>	<p>ز بوی نکست خلقت نسیم جان آید چنین فضا ص شریع متین نفر ماید که سرغ بنید و بر شاخ خجیه بکشد باید سجود گریه به جهان دست نالاید قرارگاه قفص را بلبند فر ماید</p>
<p>محمدالدین بکر فارسی وی هر وی فاضل و سپهرمند بود در روزگار خود باستعداد ظاهر و باطن نظیرند داشت مدحیم محاسن لوک و حکام بودی گویند هر روز با انابک سعد ابو بکر زکی رو باخته آخر انابک ترک با ندی نزد کرد دید کیکالی بران حال گذشت محمدالدین قطعه قلم کرده نزد انابک افش تادوان حسرت داشت عظمای تو مرا باز چنانکه</p>	
<p>کمان نیار ست زدن و خستنی جان</p>	

نظمی که خفنگ کند
در خفنگ بهتر است

نظمی که خفنگ کند
در خفنگ بهتر است

نظمی که خفنگ کند
در خفنگ بهتر است

نظمی که خفنگ کند
در خفنگ بهتر است

<p>و لطافت لبان غیرت سحر و رشک عالم است معاصر می است از دست</p>	
<p>بیا که سیر شدیم بی تو از جهان ایدوست مباش بی خبر از حال دوستان ایدوست باز مردم و دیدیم نمی توان ایدوست</p>	<p>بیا که ز سحر آدم سجان ای دوست کجام دشمنم از آرزوی دیدارت خیال بود مرا از تو بر توان کشتن</p>
<p>شیخ معتمد شیرازی نام وی مصلح الدین است مداح آناک سعد بنی بوده و همانا که سعدی نسبت بنام مدوح است وی قدوه متقون ست هیچ کس پیش از وی مثل او طریقی غزل نوزیده و سخنان وی همه طوا را مقبول افتاده یکی از شعر گفته است و بحق گوهر الناف گفته در شعر که هیچ میسر اند هر چه زبانی معبری ابیات و قصیده و غزل و درون و الوری و سحر این بیت از دست دشمنان و هر دورتی و قریب معرفت کردگار شیخ فخر الدین دی محقق و سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است بقدر بشرط آنکه رسید به خبرت شیخ بهار الدین زکریا پیوسته است برکت محبت شیخ در همه کما ابر سید این رباعی در حالت نزاع گفته دانه مانا که نه بر مراد آدم دادند هر قاعده و قرار کار و زرقاد و بی بیش کس زو عده نمی کم دادند هر سخن صفاست بی شاعری بسته بوده از قاعده او کائنات است در زبان دولت طفا تیمور خان منصب پیش نهاد مقدور و راجع و توقع تقصیر در غدا و در دزدی در سر راه را را غی گفته دانه آدم خا صی یافته گفتم که کاسه را از زنت سر بایم مردان فدا و حلقه زنت بایم الزنا عیاری و علی الحیث و صلا نیست دانه تریب اندر عجا از غزلیات و نسبت ندریت و دیگر در سلاست و دانی حکم نهضت از دست</p>	

عالم معاصر می است از دست
دوستان ایدوست

شیخ معتمد شیرازی
نام وی مصلح الدین است

شیخ فخر الدین
دی محقق و سالک بوده

شیخ شهاب الدین
سهروردی است بقدر

شیخ بهار الدین
زکریا پیوسته است

لقبها دیگران و اشعار و برالسان العجب نام کرده اند از دوست	س
ز چشم بد بخوب ترا خدا حافظ	اگر کرد جمله مگوئی بجای ما حافظ
کمال انجمنی وی در لطافت سخن و دقت معانی برشته ایست که پیش از این	متصور نیست در ایثار امثال و اختیار سحرهای سبک تنج حسن ملوی میگردانست
کس بر سر بیخ رفته نگرفت مرا	معلوم می شود که دزد حسن
خواجہ امیر خسرو دهلوی	وی قصیده و غزل و تنویری را کمال انشا میشت
خاقانی میکند حمزه لفظی را کسی به از وی جواب نگفته و غزلهای مقبول	شاد باش ایدل که فردا بر سر بازار
همه کس افتاده از دست	و عده قتل است گرچه وعده دیدار است
خواجہ حسن دهلوی	ویرا در غزل طریق خاص است اکثر قافیه های تنگ در ردیفهای غریب
و بحرهای خوش آئینده اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعری سهل مستخرج	سند و از راه کرم بپذیرد
سست معاصر خسروست او را	انچه من نموده حسن میگویی
سخن اینست که من میگویی	سخنم چون سخن حسن و نیست
مستقر است و دی شیخ و خاقان و دار بوده شعر خود را بر همه واردن خالصه	خواجہ عجمان و فقیه کرمانی از شعر
می خواند و در زمان سلاطین آل مظفر با احترام نزد گالی میکرد از دست	تو شنیدار که هر گوشه نشین دیدار است
ای ساخر قه که هر رشته اوزنار است	خواجہ کرمانی وی در تزیین الفاظ و حسین عبارات جدیدی بیغ دارد
که اندازی را تخیل بند شعر میخواستند معاصر سعدی است از دست	دردا که یار در غم و در دم مانند و رفت
دردا که یار در غم و در دم مانند و رفت	چون بنده را بیعادت تو رفت آورد
چون بنده را بیعادت تو رفت آورد	بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت
بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت	ناصر بخاری از شعرا را و در انهرست و در اشعار وی چاشنی از لطافت
ناصر بخاری از شعرا را و در انهرست و در اشعار وی چاشنی از لطافت	است از دست

سند و از راه کرم بپذیرد
سخنم چون سخن حسن و نیست
خواجہ عجمان و فقیه کرمانی از شعر

سست معاصر خسروست او را
انچه من نموده حسن میگویی
سخن اینست که من میگویی

مستقر است و دی شیخ و خاقان و دار بوده شعر خود را بر همه واردن خالصه
می خواند و در زمان سلاطین آل مظفر با احترام نزد گالی میکرد از دست
تو شنیدار که هر گوشه نشین دیدار است
خواجہ کرمانی وی در تزیین الفاظ و حسین عبارات جدیدی بیغ دارد

<p>یا که وفا طر کبریاست و او را خواججه عصمت الله سخاری وی در غل تقی خسرو دهلوی می کند از دست شید عشق راز و خراز در آتش انگیزان</p>	<p>چنان باشد که آتش را کسی در آتش اندازد از حانی نیست از انجمله است این دوست</p>
<p>لبا طلی سحر قندی شروی خالی سای تیر غمت را دل عشاق نشانه که سگاف در مرم و گه ساکن مسجد آفری اسفندی دانه از</p>	<p>خلقی تو مستغنی و تو غائب زیبا سینه که بر ای طاهر است از محبت</p>
<p>شعر اسرار خدایان ستم و اطمینان می سپند و می نیست شده ششم سرب میدان کریم آب و کاشی نیشا پهلوی ویرانه معانی خاص بسیارست و در ادای تمعانی معلولی خاص دارد از دست سحر که است از قدیمی نگین مکر وی نیست</p>	<p>در کشتان حیات از طارش بوی نیست شما می سپند و ای می ری را</p>
<p>انکار لطیف است با باغیات پاکیزه از دست سحر ناله بهرندی از لاله اسرار مرشد بر سر اندوه تو و کوکبه کابل نمانده گانه از نماره بهر وی می صاحب کتاب ستاده که تو را پرگان بوده از انظرطها سر آمد نیست و این خیزد بهت و عصمت است چه چو گانه از انظرطها پول تو می پر بر پستی میدان میدان چو کوکبه کابل نمانده گانه از باران بود در درستان بگریخته از راز سحر او خفته صرصر از و ممد امیر لایق امیرین علی شمشیر دین و وزارت سلطان حسین مرزا که از اولاد امیر محمود و کمان بوده سرفزاری داشت صاحب است و سخاوت بود و شمر</p>	<p>رجعت میاه داشت از دست سحر غریزه از عجز از نه است سحر سحر جای آینه است و آینه است پیش در دران دولت سلطان</p>
<p>وی چو بگرداب حیرت زورق زرین با صد هزار دیرینه بزرگوار سحر سلطان الدین محمد تیر نری نظره مقدم سادات ولایت خود</p>	<p>رجعت میاه داشت از دست سحر غریزه از عجز از نه است سحر سحر جای آینه است و آینه است پیش در دران دولت سلطان</p>

سکه بخت بخت
دشمن ناخوش بر
شب عشق کردن بخت
دشمن را مدام
سکه کاشانه سحر
خانه کوچک از

چو بگرداب حیرت
با صد هزار دیرینه
سلطان الدین محمد
نظره مقدم سادات

بوده و روزی سلطان محمد بکت جلال الدین در آمد و وضع جلال الدین پسند خاطر
 افتاد از حالش استفسار نمود و معلوم گشت سپهر سید عضد تبریزیست چند فنون را از انکو میزند
 شوق لطیف میگردد جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفور این قطعه افشا نمود
 بنظر سلطان گذرانید لغایت مطبوع افتاد از هما وقت نظر تربیت بر و گماشتند
 چار خیزیت که در سنگ اگر جمع شود
 لعل و یاقوت شود سنگ باین خارا
 پانکی طعنت و حمل اگر و استقدار
 تربیت کردن همه خلک منافی
 درین این هر سه صفت هست کینون بید
 تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

شما پوریشا پوری وی تربیت کرده خواجہ نور الدین وزیر رسی هست
 شما پوریشا پوریشا شنیده غم ملازشش نمود با رسی یافت معلوم شد که خوا
 بشر بام شوقیست پور این رباعی بر کاغذ نشسته نزد خواجہ فرستاد خواجہ را
 بسیار خوش آمد و از آنجا اندو نظر تربیت بروی گماشت سه فضل حق و این بود پرتی
 با بند بخت و بختی باجم حال تو چشم باجم و بیان از کاخاست مدام نور و چشم
 سراج الدین مری وی از شعر او را و از الهیست گویند او را و او را
 یکی از حکام باسلطان سادو جمی که ملایق و در کیم امیر شیخ حسن نو بان و امی بغداد و او را
 با بیکان بود و مناظره افتاد و میر مجلس چو در برابرین مصرعه مشهور که سراجی باد صبا این هم
 آورده است به حکم طبع آزمای کرد و از سلیمان این رباعی بر بدیده گشت سراجی
 آب روان سر در آورده است
 وی خار درون غنچه خون کرده است
 نخل سرخوش دلا است و ز گس نمود
 ای باد صبا اینمه آورده است

بعد از آن سراج الدین مری گوید
 ای ابر بهار خار پرورده است
 وی سر و چمان چین بر آورده است
 ای غنچه عروس بلخ در پرده است
 ای باد صبا این همه آورده است

حاضرین هر دور با جمی را پسند کردند و میر مجلس هر دو وصله نیکو بخشید
 زاکانی و سکه مردی خوش طبع و ظریف مزاج است اکثر طبعش نیکو است

کلمه غنچه را سراجی

سلطان و فعل نام

مجلس قدیم سراجی
مجلسین ۱۲ باب

مجلس چنان فسخ
بسته باز خوانده و
باز خوانده و از سبب ناز
مجلس گفته ۱۱۵

باطل بوده از دوست س ای خواجه کهن تا بتوانی طلب علم کاند طلب ایست بر فزوده سنان رو سخرگی پیشه کن طری آنو تا داد خود از کتر و مقرر سنانی لطف الله نیشاپوری وی صوفی مشربی بوده صنایع شعر را کم کسی چون اور عایت کرده از دوست س	
دیشب ز سر صدق و صفای دامن جامی من آورد که بستان و بنوش	در سیکده آن روح فزائی دل من گفتم نخو دم گفت بر اے دل من
محمد شیرین مغزنی دی مرید شیخ اسماعیل سیسی بوده معاصر شیخ کمال	
خجندی است از دوست س در واقع از سبع سموات گذشتیم مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم	در خلوت تار یک ریاضات گذشتیم دیدیم که اینها همه خواب است و خیال سید نعمت الله سخاری
ویرا مشربی عالی بوده مرید ابو عبد الله یافعی است معتقد علیه مرزا شایخ بوده از دوست در ملاح حضرت علی کریم الله وجهه س آن شاه که او شمیم نارس است چنان	
در ملک و ملک صاحب نیست سنان انرا بسنه ان گرفت و این را بسنان	ملک دو جهان سحر است س جمال الدین ابوالسحاق سمرقانی
ویرا دیوانی است مملو در توصیف طعام موسوم بشیر الاشتهار اکثر بر صحنه عوامی نظام	
شیر از قطنین میکند از دوست س که این عجز بر عروس هزار داماد است	در گوئی که نان نوید و بس سفره است سها، الدین مریدق سمرقانی
وی ملاح دنایم بنامزاده بالغیر ابن عمر شیخ مرزا بوده از دوست س	
نه دره قناره جوان از سحر بر آورده	بدین تو دل از دیده سر بر آورده
شاه قاسم انوار آفر با سیمانی خواص بحر حقیقت بوده و معتقد فیه اکابر آفاق از دوست س قاسم سخن کوتاه کن بر خیر و غم راه کن + شکر بر طوطو افکن مراد پیش کرکان + خواصه رستم جو زبانی ملاح سلطان عمر	
بن میرا شاه است از دوست س	یک چشم زدن فاضل از انما نیام
ترسم که نگاه کند آگاه نباشم + کمال الدین محمد ابن بغیات شیرازی	

له انبیا
روزی نه دو دقیقه

طه غزوه هجرت
اول و بدون بالینی
بلیغ از آن

سفره عجب سبک
خود زنده

وی در زمان دولت سلطان ابراهیم مرزا بوده از دست
 بر لب بام از فغان سن بنا کام آمد بر لب آمد جان سن تا بر لب نام آمد
 شرف الدین علی نیرودی وی در زمان دولت سلطان ابراهیم مرزا
 مرج فضلا و اکابر عراق و فارس بوده و در اکثر علوم علی الخصوص در فن
 معما مهارت تمام داشته است
 بگر خنک چرخ جنبیت کشد
 خط نسخ بر ذکر جنب کشد
 قلم بر سحر و دولت کشد
 کبک زیر پلان نگشت کشد
 خوش طبع و ظریف بود با کاتبی مشاعره و مناظره داشتی روزی شعر از
 قصیده شتر حجه کاتبی میکردند امیر الدین فی البدیهه این قطعه گفت
 اگر کاتبی که بکشد در شتر بلغز بر دوق نگردد کسی شتر حجه را که نکند گفت
 شتر که بهانیز دارد بے شتر یعنی بلخی وی در طب و موسیقی مهارت
 تمام داشت مداح سلاطین بدخشان است از دست
 یکسکه سینه تنگ از فغان پرست
 گزتا روز حشر بنا کم همان پرست
 طاهر سخاوتی وی مرد زاهد و یار سا بود فن غزل نیکو میداشت
 از فریب جهان یمن مباش ای هند
 پیش ازین سن هم درین بارغ آشیاد
 مولانا عبدالرحمن جامی فضل و کمال آن برگزیده آفاق محتاج بیان
 معمای ظاهر و باطن بدرجه کمال داشت مصنف نو دونه کتاب است از
 زیر کل تنگدل ای غنچه ز عیان
 متی با غرقه بنو نیم تویی با پرست
 مرزا اجلال اسیر وی سرد فرزند خالان ایر است و از خوشان
 عباس از دست ای گلشن از بهار خیال تو سینها برگ گل زلف آرد
 نامت سفینا ملا فتاحی وی معاصره و لوی جامی است مجذوبی صاحب

عجب کاتب
 کاتب ناری
 سبب سفید

عجب غنچه
 بلخه سحر و سحر

عجب درون
 بلخه سحر و سحر

عجب کبک
 بلخه سحر و سحر
 دشتی ۱۱۱

عجب شتر حجه
 بلخه سحر و سحر
 نامت سحر و سحر
 دشتی ۱۱۱

<p>بیکم ادرافرن شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی در میان آمد قاسم خان این سینه بیت نوشته نزد مسلم فرستاد و از آن روز روز طبعش در غنوری قبول نمود و بی</p>	
<p>گرشونی ساینشین دزای بخت باغبان فاخته چون دیو بی گل رخ را نالید و گفت خشن بود فرست و فرانش بهار از فطیج</p>	<p>مسایه ز جورشید اندازد در جنت باغبان از هر دو با گل زلفت این جان سخت باغبان طرح کرد از سنبه و گل تاج و تخت باغبان</p>
<p>سبحانی چندی دی محقق و صاحب حال بوده درین رباعی یکتایی به مرگ ازاره</p>	
<p>سه آن سرخنی نکرد ظاهر نشان را شمع است نمایند کس در شب تار</p>	<p>تا خلق نکرد و حضرت انسان را هر چند که خود در بخت باشد آن را</p>
<p>حاجی محمد جان قدسی مشهدی عری خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور سیاست بهندوستان افتاده در زمان دولت شاه جهان یا د شاه مخطاب</p>	
<p>ملک الشعرا میخواست از دوست بپای خامه سوز گر قلم شود در خیمه نشانده آتش جرم مرا به بوج حصیر</p>	<p>سه کند چو حرف گرفتاری مرا بخیر غلام همت درویشیم که بی منت مرزا محمد علی صاحب بنیر می</p>
<p>وی سر آمد شعرا عصر خود بوده در عصفوان شهاب دار دیند و ستان شهاب از بارگاه شاه جهان بادشاه منصب نبراری و خطاب به متعدد خانی یافت لیکن وطن بازش بایران کشیده بر دور صفهان خطاب ملک الشعرا شاه عباس میفرستاد کردید از دست سه سالهانی که قدم در ره جانانه زدند به پشت پایر فلک از هر وانه بودند و گریبان جاک عشاق از ذوق فنا باشد به الفت بر سینه کند هم نشسته است با باشد طالب کلیم وی زبانی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از وفات حاجی محمد جان قدسی از بارگاه شاه جهان بادشاه خطاب ملک الشعرا سر فرستاده از دست سه گیر و گفت زبان طلب به فضل زبانی خوش لب به ما خانه برق نذر در بر فغانی شهاب و چشمی دولت آمادی وی مردی شگای بود به عالم قضا شاف از دست صد و شصت جان میخوم در خوش بهمان میخیم جان به برین زبانه بر جان</p>	

کلیه شرح با فتح
کلیه اشعار و غزل
مستحق نقاشی است

کلیه اشعار و غزل
مستحق نقاشی است

که در این باب بافت
است

کلیه اشعار و غزل
مستحق نقاشی است
در هر دو سبب با کلمه
نوشته ۱۳۱۲

ملاشید اقمچوی و بی زمان شاه جهان بادشاه در غایت بی تعینی بسیر میزد و علم و
 نیکو میداشت آورده اند که چون این شد السبع صاحبان ثانی رسید بادشاه دیندار
 حکم داد که او را مالک محروسه بدینند شیدا قطع در معذرت گفته بود مرا هم شد طبع
 وانی باده گلگون مسافری حسن پروردگار و عشق پیغمبری **میر علی** و مروی هم با طبع
 و زکی لغتم بوده از معاصران شاگردان حاجی محمد جان قدسی است از دست **س**
 اینده مروی من که ندارد قرین خویش **الزام آفتاب دهر ارجسین خویش**
میر صفائی منیر لاهوری وی مروی لقه و صاحب حال بوده در همین
 شب با عالم تقاضا است از دست **ب** پیش از کشته توستم در جهان نبود
 تا آن نبود عرعر آسمان نبود **ملا فرخ حسین ناطق مروی** و
 بعد از تکمیل هندوستان ملازم بارگاه شاه شجاع گردیده طبعش لغین شعر مناسب تمام
 داشت از دست **س** ولی دو نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش به چو از می رود
 یار من نیمه خون نیمه آتش به ملاشاه بدخشان بدینگیل دروطلب اسدش
 گرفت ره نورد بادیه سیاحت گردید و در لاهور بخت میان میر که کی از
 عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب مدعی خویش گردید از دست **س**
 از سبکی خویش اگر دگر دی برواری خویش میاگردی و اگر دگر خویش نماند جای
 تا و اگر دی ز خویش دریا کردی خنجر بهان بر همین اگر ابادی و
 ملازم سرکار داراشکوه بوده روزی داراشکوه زور طبع او در فن شعر بخت
 صاحب قران ثانی اطنار نموده حضرت احضارش حاصل نمود و برین **س**
 استلام عتبه این مطلع بعض رسائده از مردودان بارگاه شد و بی نده **س**
 امر و است بکفر آتش که خندین با **ا** کعبه بروم و بازش بر همین آوردیم
 یکمیر بد صندل از فرنگ است و از بی بود یکسب تجارت مند و ستا
 انشاده و در شهر عشق مند و بسیری متاع در سینه و فرزندیت و شو که تاج
 داده قلندرانه میسر نیست و معتقد بلیه داراشکوه و بود و نه این سلطان است به اسیر

سلا ۶۰۰
 وراثت
 بر فوسا و بگلان

سلا ۶۰۰
 حردیسان ۶۱۳

سلا ۶۰۰
 پنبه شجر خاکیست

وی در فن شعر مهارت تمام داشت در زمان دوست صاحب قرآن ثانی بخند	
صدارت صوبه آله آباد و سرافراز بود از	سه نه ختم مایه صا از کف زده شد
مرافقش قدم بر بنجر باشد	میر رضی کوالش وی از مداحان
سلطان داراشکوه دست گویند داراشکوه در صله این غزل که مطلع و حسن است	
ثبت میشود یک رک روید با و میر	سه سویم آق شد که از رحمت و شوق
نخست گل پاشود چون در شود به تا که بار بار برای اربستان در به فطره نامی پند اند شد و گویند	
میرزا محمد معتمد فوجی تیسری وی در هندوستان نوکری سپاه گرجی کرد	
آخر وطن مالون رفت از دست	در وادی شوق نو نیایم و سبیل
بر خاسته زین مرحله چون کرد قناسنا	سعید قهریشی ملتانی وی مداح
و ندیم شانزاده مراد بخش بود فو بمی شانزاده بروز عید الفصحی گویند که قریب	
کرده چشمش همچنان باز مانده سعید فی الدیه این حبیب گشته صله و دریافت	
عید قربانست اینجا هم که قربانست شوم	همچو چشم گویند گشته حیرانت شوم
میرزا محمد صاحب گشته کالمی وی مردی صاحب حال بوده نوکری	
سیاگری میکرد از دست	جاد و چشمان چو دل ربو فر
بر سر دل تار کریم محمد علی ماهر اکبر آبادی و سه هند و پسر بود	
در ملازمت مرزا جعفر مدبب شیخ اختیار کرده از دست سه زاهد از بابا	
باده و ساغر شود به زهر سرد خشک از یک جرعه گرم در شود چیز را چه بود یک	
حقین گویند وی در احمد آباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این مصرعه	
سجده ایست چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست ناگاه از گوشه حجره که	
در انجمن کس بنو آواز آمد	بنیای زمره کون می لال
چه رنگست آنچه رنگست آنچه رنگست	و این مطلع نیز از دست
در حقیقت در کوی نیست خدا نیستم	لیکن از گردش یک نقطه جدا نیستم
شیخ محمد القدر زعفرات اکبر آبادی و سه سجدت عرض مکر احدیان	

سلطان صدارت باقی
نام منصف است
که قریب وزارت
باشد ۱۱۴

سلطان ناک بان
در سلسله فخر
و گور ۱۱۴

سلطان صوفی
چهره زیاده کار
۱۱۴

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در اخیر حال بر پستاری عاشق شد	
رحمت عالم بقا کشیدند از ساقی نامی که سرنامش را ایشا نام خداست	
که بی یاد او نشا با نارساست	بسیار بختش او سپهر دو بالا
گرفتند از راه و محضر امام و روی بیگ استخانی وی خواست	
نزد و مندی مولد است در عین چو لیلی بجز از دست سه گوی در آب و دم	
گاه در آینه رو کردم به بهر جامینه صافی بود با خود و برودم میرزا یوسف	
شفاق وی توکل پیشه بود ارکین دلی با او عقیدت می داشتند از دست	
زهی چیده در بخت زلفت عنبرن شبا	بود یاد در شکر خند لب لعل تو کو کب
میرزا قطرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از دست	
خون چشم از دل صد باره آن کج و کامخت	ساقی ما از شکست شیشه می در جام خیمت
عاقل خان رازی وی از عده منصب داران سرکار عالمگیر است اویت	
تاریخ زلف سیاه آن بت طائر نهاد	کفر و اسلام ز یک سلسله آثار است
لغز آب شکر آلود خان خاکسای وی از امر دولت عالمگیر است طبعش	
لقنوت بود از دست	تلاقی همه بر جمی و جای شما
بیگ گاه ادا شد ز بهر نگاه شما	خواججه معین الدین شاه
غازی ما و زار انهر می وی از منصب داران سرکار شاهزاده محمد معظم	
ست او را است به شوق بر صغیر دل نقش خوش یار کشید به بر سره در دیده	
قا حیرت دیدار کشید میرزا محمد خلیل می خراسانی نزد مندی مولد این	
منصب داران سرکار عالمگیر است از دست که ام است در درخت	
که غنچه گل به درون شیشه شراب سبزه شکن دارد منظره حیران وی و عهد	
عالمگیر بادشاه سخی شکوئی معروف بوده این بت از دست به جلوه ده	
یا ترک قاصت رعنائی را به شعله در جیب کن عیش تماشای را هنر زخم	
قلی ترکمان دی شیرازی الاصل و مندی مولد است طبع رسا داشت در	

دولت عالمگیر
در عهد و سعادت

طبع طایر با فتح
دشمنه و دشمنان
تا کشنده و دشمنان
نیزه و سینه شمشیر

طبع شکر در جیب
کر دل به شمشیر
زنا و دگرگون و شمشیر
بیت و لاله و زدن نیزه ام

سه نیکو طبع خدیه دل صفا	برون از شیشه باشد موج زلفش
سیر محمدی بر دل اند جان	وی مروی سلیم الطبع و تازه گونوده اورست
سه با خیال سر رفت تو بنگیر شدیم	سوختم آنقدر از شوق که کسیر شیم
سیر مجید سوزی وی سنجاری	ترا دو مندی مولد از منصب آران سرکار
عالمگیری بوده آخر ترک	تجربه اختیار کرده از دوست سه لذت و یواکلی فزانه
کی داند که چیست	همه زبانی آشنایگان کی داند که چیست حکیم فاضل علی
مشهدی ترا دو مندی مولد از اطباء	سرکار عالمگیری بوده از دوست سه تا
دل بحسن جانان مفتون و مبتلا شد	موش از سرم برون سر از تنم جدا شد
میرزا محمد افضل سر خوش بر لاس	ی باز خشتی ترا دو مندی مولد صاحب
تذکره است از دوست سه	همه ناید جو گل از خنده شادی و مان ماه چرخش
نامی بر آمد الداد از زبان ما	شیخ فخر محمد عابد الرضاری شاهجهانی باد
وی مروی خوشگو بوده اورست سه	بنرم وصل لبش از دینت سیرین
ترا در کیشیدم بوسه در بر من کردم	احمد عسرت وی از جگر مهربان
شاهجهان آبا و ملکه مرزا عبدالفت	در بیدل است از دست سه مقام
دل که اندازد وی را منت ره اینجا	نظر در دیده از خود میتوان کردن ملک
شیخ ناصر علی سر مندی وی مروی صاحب حال است	و در ترک تجربه
بگانه آفاق در وقت مضامین و مثال	مندی از معاصران گوی سبقت را بود
این بیت از دوست سه تو چون در جلوه آئی	منزجان سحاب میگردد و بجلی
میکند برنی که آتش آب میگردد و	مرزا عبدالقادر بیدل ملووی وی حساب
طرز جدید است طبعی رسا و فکری دقیق	دارد در فن شعر از همه حدان گوسه
سبقت را بوده در اول حال در سر کار	شاهزاده محمد اعظم منصب عمده در افزاد
من بعد ترک تجربه اختیار کرده از دست	سه حیرت دیده ام گل داغم نهان
طاوس جلوه زار تو آینه خانه است	بدل گفتم کد می شیده دشوار است اینجا

سه مفتون بنما
در فتنه انداخته شد
و شیشه و عاقل

سه برکات
و گاه فارسی

شعر
کرده

سه سینه یک
سینه شاد گردان
مهر سینه یک
سینه شاد گردان

لغین در خون چسبید و گفت پاشا شناینها	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
نژاد و مندی مولد ملازم سرکار شاهراده محمد اعظم بوده از دست س	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
خوش است ز جام شراب تشنه لبی	جنین باکویه راصندل از شراب خوش
شیخ محمد سعید اعجازا که آبادی وی ملازم نواب کرم خان ناظم صوبه	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
ملتان بوده اور است ستمک می ریزد از صبح طرب جام اقباله	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
آسمان ساغر دهر از گردش حالم	مرزا مبارک الله و انصاری
شاکر در زمان راسخ نبیره نواب اعظم خان جهانگیریت از دست س	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
ز مقرر اضفنا نورست شمع زندگانی	بود آب دم شمشیر صندل سرگانی
شیخ عبدالواحد و حشمت تها میری وی آبادی و وارستگی بسیر	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
از دست س توای رم آفرین از حلقه حشمت تها شانی	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
سنه آئی میر محمد حسین ناخجی اندجانی وی در زمان دولت عالمگیری	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
خوش گوئیهای می نمود از دست س	بموج اضطراب افتاد عکس افتاب اینجا
که آرد دو دو آرم آب از چشم سحاب اینجا	مرزا محمد حسن فی و القدر وی
قوم ترکست این بیت از کلام او	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
کندان چشم بلبل میشود موج کلاه آسنا	مرزا محمد ایریم الضفاف
وی خراسانی نژاد و پنجانی مولد شاکر محمد سعید اعجاز است این بیت از دست س	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
گلی دارم که تنم از صفایش آبرودارد	حجاب رنگارومنتاب آبرودارد
شیخ عبدالقادر وی فرست نژاد هندی مولد ملازم سرکار شاهراده محمد اکبر	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
او است س سر نوشتی نیست جز خجالت جنین ساده راه	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
آزاده راه شیخ علی خرین وی از روسای ایران است در بنارس توفیق اختیار	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
نموده همو سنا جان بجان آفرین سپرد وی نازک مزاج بود و در فن شعر از هم مصرع	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
گوی سبقت روده از دست س	زهر عجم محرق سجان که رافت
امید وصال نو تعمیر گرفت	سراج الدین علیخان آرزو

مرزا محمد زمان راسخ

مرزا محمد زمان راسخ

مرزا محمد زمان راسخ

مرزا محمد زمان راسخ

اکبر آبادی وی طبعی رسا داشت و قواعد فارسی نیکو میداشت از دوست	
عشق روزگرم با خلعت سودا بخشید	جامه داری بمن از دامن صحرای جنت
مرزا محمد حسن قنیل لکهنوی وی هندو پسری بود بصحبت کسی از شیعیان	
لکهنوند سبب تشیع اختیار نمود و در فارسی والی خود را از ارباب دعوی همی شمرد این	
بیت از دست سه آفرین بردل نرم نو که از مهر ثواب به کشته غمزه خود را	
مناز آمده به عبد الله خان علوی تورجوی وی عمری بصحبت ارباب	
دلی بسپرد به طبعی رسا داشت از دست	به اسیر تلخی نزعست جان بسجلی ما
که زهر خشم تبان میتراود از دل ما	شمس الدین فقیر و بلوکه
وی فن بلاغت و عروض نیکو میداشت از دست سه نقد جان در دعوی	
بوسه توان کرد قبول به که خیر از فقیرست تو اگر خود نیست خلیفه عبد الزرا	
یمینی شاه آبادی وی مدوی سلیم طبع بود این بیت از دست سه برج	
نه آن سه بی مهر من نقاب گذشت	حسنی تشبیه کنانی با شتاب گذشت
مرزا مظفر جانشان و بلوی وی از مشایخ کبار سلسله نقشبندیست از دست	
سه بلوح تربت سن یافتند از غیبی	که این بقول از خیر یکناسی نیست تقصیر
مومن خان مومن و بلوی وی از شعرا ریخته گویان بوده گاهی بکسر	
فارسی همی برداخت از دست سه	هم تاب وصل نیست سخن بلفیبا
خود دشمن خودم نشناسم رقیب را	مولوی امام بخش صهبائی
و بلوی وی شاگرد عبد الله خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان	
آبادست از دست سه یارب آن کن بجهنم دل دیوانه ما که شود بال	
پری ناله ستان ما به مرزا اسد الله خان غالب و بلوی وی از فن	
شعر از معاصران گوی سبقت ر بوده از دست سه در نقل رشته نهان ساخته	
غالب امروزمه گذارید که ماتم زده تنها ماند مفتی صدر الدین خان از روه	
و بلوی وی از علماء با وقار است سنجاست مندر سه شکر لقمه حویطون حرمم آورده	

سله ادیب
پایان و نگار
درد کس که بر یک
معتز عشق عاشق
از سکه روزگار
بمستد ام

سله در رشته باغ
بمنه فخر

روی دل خلیفان خانه خمار نمود. مولوی محمد فضل عظیم خیر آبادی	
وی صاحب ذوق سلیم است شعرش خالی از مذاق نیست شاعر مجاز کهن	
من ابرمه دفتر جزا را به چو روز خشر بنیم تو ملتفت خدارا نواب مصطفی خان	
حسرتی وی از روسای منصب داران و ملی شاگرد مومن خان است نیک	
خوش است با تو نرمی به بنفقه ساز کردن	در خانه نیک کردن سر شیشه باز کردن
نواب ضیا الدین خان سیر دلووی وی شاگرد غالب و از جاگیر داران	
انجاست از دست به شکسته طرف کلاه و کشته نبد قبایه چه بخواند بت میگفت	
می آید به مولوی نیاز احمد نیاز بریلوی وی از خلفاء مولانا فخر الدین بی بی	
بوده اوراست و دارد نیاز خشر خود امید حسین با اولیاست خشر محمدان	
مولوی غلام امام شهید اله آبادی وی در لغت کوی پیر ضیا دارد از دست	
به بخونیش بر دماغ چهره زردم	بزرگ کاه همراه کمر با رفتم به قاضی
محمد صادقی خان اختر وی از قاضی زادگان سگلی است صاحب حسن سلیم	
بوده این بیت از دست	تا قافله سالار خون قال سفر زو
دو چانه مادام صحر اکبر زرد مولوی سلامت گشتی وی به ایونی مولد	
کانه پوری سکن از علمای وقار است از دست به آنکه بر خیال تو جان را	
فدا کنند به بنید اگر بدیده جالبت جهان کنند مرزا ابوالحسن بیضا وی فی الحال	
در ملک ایران علم ملک الشعرائی بر می افرازد از دست به مرگان	
چشم یار من از ابروان گذشت	دل را خبر کنید که تیر از کمان گذشت
عارف علی شاه عارف خراسانی وی صاحب ترک و چوب	
عمری بساحت لبر برده از دست	به مادل بزل آن بت طر است
زنجیر صد علاقه بوی گسته ایم	عوض را می مسرت شامی
پوری وی مردی سلیم الطبع بوده اوراست به فتد وقت نماز شام	
کمریاس به نارنگام به نواب غلام حسین خان حسین بی از دست	

سکه خیر آبادی
و شاعر مجاز کهن
سکه خوش و دل

سکه استغنی
سکه رکن
سکه و القات
کسند ۳۴۰

سکه طر آبادی
و شاعر مجاز کهن
زبان و شمع

سن از دهن مار شکر می طلبم	وز نشه ماده شیر ز می طلبم
سعد الله خان در خواش این رباعی گفت	علمیت بر بنه زو که تحصیل
نرست + تن خانه عتکوت دل بال و پرست	مهر زمست بجای علم و معنی
شکرست + همیشه از وحشید آن شیر نرست	مسماة نرنگی کشمیری و س
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان بازاری بود	آخر حال ترک پیشه خود کرده از د
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او	بر درش حاضر شده باریا قند ناگاه
عرب بجه نوجوان دارد شده باریافت	این امر بخاطر شعر اگران آمد فی البدیه این
رباعی نظم کرده نرنگی فرستادند	س + ای شیوه کفر و دین بهم ساخته
علم را بود و چشم مردم ساخته	آثار نرنگی از جیت پیداست
گر با عرب و که محبم ساخته	نرنگی فی البدیه این بیت نوشته
بیرون فرستادند	روزی که نهادیم در بن قدیم را گفتیم صلا عرب و حکم را
اسماة قونی آقون وی زوجه ملاقاتی که معتقد علییه امیر نظام الدین	علی شریعت بوده که بنیدار را باز و خود اکثر شاعره و مناظره و ست میداد
نویختند این رباعی گفت	یاران ستم بره ز سگ گشت مرا
کا و اک شده چونی از و پشت مرا	کر گشت بسوی او دمی تذاب کفم
بیدار کند ضرب انگشت مرا	قونی آقون در خواش این رباعی گفت
س + هم خوابی گشت گشت مرا	روزی بنود از و خبر نشت مرا
لایقیت نه خیال که با تو اندر داشت	هتبر بود از پشت دو صد نشت مرا
مسماة آقا بیگم باقی جلال روی در زمان دولت سلطان حسین بهاد	خان در سرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و چشم بسیار داشت و اکثری
از فضلا و شعرا و وظیفه مقرر ساخته بود اتفاقا	در یکب فضل و طلیفه نواحه اصفی
تا خیر یافت نواحه قطع مشعر طلب نظم کرده فرستاد چون بمطالع آقا بیگم در آمد	نخندید و وظیفه مقرر مع ششی زائد ارسال داشت و سی نده س + الماعروس

سعد الله خان در خواش این رباعی گفت
علمیت بر بنه زو که تحصیل
نرست + تن خانه عتکوت دل بال و پرست
مهر زمست بجای علم و معنی
شکرست + همیشه از وحشید آن شیر نرست
مسماة نرنگی کشمیری و س
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان بازاری بود
آخر حال ترک پیشه خود کرده از د
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او
بر درش حاضر شده باریا قند ناگاه
عرب بجه نوجوان دارد شده باریافت
این امر بخاطر شعر اگران آمد فی البدیه این

سعد الله خان در خواش این رباعی گفت
علمیت بر بنه زو که تحصیل
نرست + تن خانه عتکوت دل بال و پرست
مهر زمست بجای علم و معنی
شکرست + همیشه از وحشید آن شیر نرست
مسماة نرنگی کشمیری و س
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان بازاری بود
آخر حال ترک پیشه خود کرده از د
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او
بر درش حاضر شده باریا قند ناگاه
عرب بجه نوجوان دارد شده باریافت
این امر بخاطر شعر اگران آمد فی البدیه این

سعد الله خان در خواش این رباعی گفت
علمیت بر بنه زو که تحصیل
نرست + تن خانه عتکوت دل بال و پرست
مهر زمست بجای علم و معنی
شکرست + همیشه از وحشید آن شیر نرست
مسماة نرنگی کشمیری و س
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان بازاری بود
آخر حال ترک پیشه خود کرده از د
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او
بر درش حاضر شده باریا قند ناگاه
عرب بجه نوجوان دارد شده باریافت
این امر بخاطر شعر اگران آمد فی البدیه این

خطا بخش و جرم پوشش بگو بوقت غله مرا گفته که مادر هم این مطلع از واردات طبع آقا بگیا وای برعلیکه مردم میجو ز دغونا بازو	که کی وظیفه مارا تبار خواهی داد سرم فدای درت خید بار خواهی داد سه آه از آن اسیکه دار دشته جان تاب و مسماة آرزوی سمرقندی
وی از شیرین سخنان آن دیار بوده از دست گریدر دمازیسی به چنان رویم که دیگر بگر وی دختر مهتر قر از خاسانی ست غلی خوش فکر بوده اورا ست ز بهتیاران عالم هر که دیدیم غمی دارد مسماة آقا دوست وی دختر درش قیام بنبر دارایت علم عروص میگویند آقا سه هر کجا آن به بان زلف پریشان بگذرد هر که کفر زلفت او بنید ایمان بگذرد مسما صحالی وی دختر حواجه هادی استر آبادی ست کمال صاحب عفت بوده اورا ست سه به حال تو و آفتاب هر دو یکیت به خط عذار تو و شکفتا هر دو یکیت مسماة صتمی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار اوست سه از باشک تکان طلب کعبه شکست به آن کعبه که دست دانا بکبر لست مسماة پیرلی وی زوجه شیخ عبداللہ دیوانا	سه روم جابغ و ز نرگش و دیده آفتاب مسماة سنائی وی از اولاد سادات سه شافقی باقامت ابرو کند کردیم مسماة خان زاده شهر شری
است فن شعر نیکو سید است از دست کیم تا نظاره آن سر و خوش خرام کیم خاسانیست در شعر خوش فکر بوده اورا یا به لیبی تنای بلند می کرده ایم	وی دختر اسیر یادگار ست نعم بلند است از دست سه شی در منزل ما مجان نخواهی شدن یانی به انیس خاطر این ناتوان خواهی بخدن یانی مسماة سید پیکر وی از نسل سادات حرجان ست طبعی سلیم دشت دانا
سه مراد دیت واک بقیر از میز با خور	چه گویم پیش به دروان ز در و بقیر خور

سه عذار با لک
سبب از شماره
ماری ۲۲

سبب از شماره
ماری ۲۲

<p>مسماة شریفه بانو محمد می وی از خوش نولیان زمان خود است از دست</p>	<p>قامت سرو که در آب منواریشند</p>
<p>باب دوم در شش عشر بر پنج فصل فصل اول در میکاتیب و غیره</p>	<p>فصل اول در میکاتیب و غیره</p>
<p>بذلکه انواع خیر و شر و دفع و ضرر و آئین با حکام قضا و قدر است هر چه در دل بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لابد است که بعضی وجود بجلوه در آید</p>	<p>احراز و اقتضای ازان فائده ندارد پس ای دوست دل خوش دار که نگاه ازل قبای وجود بر بالای هر یکی از ازلان علی العبودیت دوخته گوی گریانش بدولت آراسته و خواه دامنش بطراز محبت پیراسته باشد چون در زمی عواید</p>
<p>و کرامت و محض سلامت است</p>	<p>اگر تیرش بشی قضا چشم دارد رقعہ مولانا عبدالرحمن حاجی بعد از نیاز و اخلاص لبان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان جفا قدرت و مجال قبول سخوران حضرت نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت صرف قضا و انفاست بمصالح مسلمانان و دفع مفسد ظالمان و عوانان و اگر ناگاه عباد بالکد طع لطیف را از صحران شغل گرانی محال آید و خاطر شریف را بر دنیای رونمای شغل آن گرانی را در کفہ حسنات وزنی عظیم خواهد بود و مضاربت بران پریشانی را در جمیع اسباب دخلی تمام ملو</p>
<p>از پایی افتادگان و پامردی عثمان از دست دادگان زیادت کرداناد و سلطان و الاکرام رقعہ عمر فی شیرازی از گردش زمانه سرخ و سفید تماش</p>	<p>رحمت و بخش چون بود گذران زانکه باشد بمنزراع امید حق سبحانه تعالی توفیق و تسکیر</p>

سلطان جهان نعمتین
مردان شکر آن آب
و غیبیه ۱۱۸۳

سلطان اعتبار کمال
بسیار در زندان
میکوشند از
غیبیه ۱۱۸۳

سلطان عودان با هم
و تیر و او و دست
نشد کمر بسته و
من لم ۱۱۸۳

سلطان غایت باطل
بسیار در زندان
و شکر غایت ۱۱۸۳

ندارم و بد آن هر که جنگ می زخم او شمشیر جابرین می اندازد چرا که در غلامی
توانم کمتر توقع از درگاه تو اندازم که تاج سرفرازی به در مانده به بخشش و زین
کشایش روزی گردان رفقه ملا نور الدین ظهوری بضمی و کما
در مانده دوری ظهوری فیتیض عبودیت خود را سعادوت نزدیک می اندازد
توفیق بموافقت بخت و مساعدت روزگار امیدوارم که در امیدوار می تل
و برهان ثابت در رخ می باشد و دلیل و برهان اینکه اگر دعای حضرتی یعنی بود چه صورت
می داشت که قلم بر سر این رقم در زبان بیای این سخن آمدی رخ در جواب است
این لیک مام باقیان آستان از دوزن دیک نشستن و ما استادگان حضور غایبان
همه و پیش بودن نشان بخت بکند او علامت طالع اجمند لبانچه لاغر که بفرست
خود را بفرست که شسوار و بند و بیضا طائر شکسته بال که بر او توجه بلند کرد و دریا
کعبه مرا در دوسه گرچه خردیم نشستی ست بزرگ در آفتاب تابانیم
لله الحمد که به تجلی محبت اخفرت شعله های نور در تالش سویدای دل طالت
زده زبان آمده و به پر تو اعتقاد در روشن که نسبت بان دودمان عظیم الاحسان
سعادت عرض جوهر ارادتست و اقبال فرع اصل اخلاص رخ نیز کرا
اخلاص پیش اقبال پیش به اگر به شر گوهر و عای تار شده یا به نظم ختم
شاهی بکار رفته عرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن است و الای نیازی آن برگزیده
درگاه بی نیای طاهر است و حاجی آفتاب در غنی عیب فحاش طبعی است نه اثبات خبر
صاحب بصیرتی اگر توفیق بخت در دعوی این عین که معامله ویده با کل اسرار خاکی
آن درگاه دیر تر بهم رسیده زود تر از بصیرت طرفی نتوان بست زنی خسرا
زبان ناله این درد نفس آه این ملال کراست تصور آئیده از تاسف گذشته
جانی برده میشود و محال غم جزم خود به دلیل تصدیق در اثبات محال تاخیر است و
اراده نه در بازو شوق سر زانو بختن زنجیر تقدیر را با سحر
خوش آنکه که پرده سرای توشه و در منزل دل جایی تو جایی توشه و

سلام بر آن
کاغذ از پیشگاه
آن از تو مانده در دست
آید ۱۲۴

سلام سعادت
بضمم و فحش
مسلم بضمی باری
کردن ۱۲۴

سلام فرنگ
دوای که عین یک
نیم آب آفریننده

سلام
دودمان
توفیق خاندان
و بسیار شکر و در جود
خانه برادر ۱۲۴

سلام
دودمان
توفیق خاندان
و بسیار شکر و در جود
خانه برادر ۱۲۴

دانا بن نقاب جلوه رحمت شد رماهی از شیشه امید مشعل زده ام در آرزو سئو آئینه دیدار سئو	هر چیز سخن نور و نه سئو تو سئو و جوشیده شکر آینه حنظل زده ام در دیده هزار بار صیقل زده ام
باذن فحواهی عالی غزل بر صفحه حب سال سر قوم سکر و امید که از لعل فیض اثر بر تو سعادتش هر روزگار معجزان بر لب زلفش	از دم تیغ گدازن بطیبدین و دم از روش جلوه آه باه انگه نزد قالی کشم تیغ و تیغ آورم از حسن و خمار رهی جیب گلستانم فرق بر دیم پیش نیست نمک داشت زخم گوشه دامان آه مازده که کو صفت کگر ایوان وصل گرچه هزار دکن سهر تماشا می حسن در ره شبنا عشق تو بهر چیز را که شکستن دست آه زدی که حرف کسی دوست چشم نشد چهره خیر و دید بصیقل بر دم محل دل در حرم پای بدامان کشید سخت طهور می بجد و من ویت گرفت
سبب این که این قطره بی آب و ذره قیاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر رفعت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مودت اعطاف بادشاهی حضرت افادت و انصاف پناه خالق و معارف انگاه ملک الشرف جامع معقول و منقول جاوی فروغ و اصول مقرب حضرت استحقاقیه المخلصه شیخ آقا فیضی مظهر العالی است که بهر طور انماش جریح و انش روشن است و بر شعله	سرمه حیات کشم و نذر بدین و دم وز خاشاک غمزه غمزه بچکیدن و دم یوسف یعقوب را کف سیرین و دم برگ گل و لاله را نوک خلدین و دم در پیش زلفی صیقل لب بگزیدن و دم اشک بکف کام را پای و دیدن و دم ناله شکر را تار رسیدن و دم فاخته عقل را بال پریدن و دم محضر ناموس را زبید و دیدن و دم گرین هر موی را گوشت شنیدن و دم ایام نشد دشتی دل بریدن و دم بختی امید را سبب سیریدن و دم بازوی اقبال از در کشیدن و دم

سبب این که این قطره بی آب و ذره قیاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند

نظر رفعت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مودت اعطاف بادشاهی حضرت

افادت و انصاف پناه خالق و معارف انگاه ملک الشرف جامع معقول

و منقول جاوی فروغ و اصول مقرب حضرت استحقاقیه المخلصه شیخ آقا

فیضی مظهر العالی است که بهر طور انماش جریح و انش روشن است و بر شعله

سبب این که این قطره بی آب و ذره قیاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند

نظر رفعت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مودت اعطاف بادشاهی حضرت

سحاب افادش ریاض خرد خرم و فرین شکر نعمت بر پیش بر دمه ادای سخن
 پروردگان واجب و حق ملک و اصلاح ملک و زکاتش بر دیار کلام عظیم
 السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن
 شسته و بیاورده امن نامه گردی رونقی از چهره قدر بنبرفته شامین لفظ معنی شکار
 ببال تقویت امتیازش سیمین آتشش قدر و نکته رنگین بکلامان در فضای سخنین
 انصافش عاوس خرام بصیرانی بصیرتش زر کلام ناقص عباران در بوبه گداز
 و مبتدای تمیزش پای مسانی کونه خردان بقدر حکیم الفاظ دراز در زبان ملکاب
 و اسطی شراوش نکته باجمه یونانی و در مجلس موزر زانندیش خراسانیان همه مستی
 از لطافت و طوبت کلام سخن فطاش خواندن فطاش و شنیدن موجی طراوت
 آرد و شری چون فطر ترازی و تبه و طینی چون کوکب مرصوده شسته و قطعه

سحاب افادش
 ریاض خرد خرم
 و فرین شکر
 نعمت بر پیش
 بر دمه ادای
 سخن
 پروردگان
 واجب و حق
 ملک و اصلاح
 ملک و زکاتش
 بر دیار کلام
 عظیم
 السهوان لازم
 و ثابت به آب
 چشمه خامه
 خواب تیره
 روزی از دیده
 بخت سخن
 شسته و بیاورده
 امن نامه گردی
 رونقی از چهره
 قدر بنبرفته
 شامین لفظ معنی
 شکار
 ببال تقویت
 امتیازش سیمین
 آتشش قدر و
 نکته رنگین
 بکلامان در
 فضای سخنین
 انصافش عاوس
 خرام بصیرانی
 بصیرتش زر
 کلام ناقص
 عباران در
 بوبه گداز
 و مبتدای
 تمیزش پای
 مسانی کونه
 خردان بقدر
 حکیم الفاظ
 دراز در زبان
 ملکاب
 و اسطی
 شراوش نکته
 باجمه یونانی
 و در مجلس
 موزر زانندیش
 خراسانیان
 همه مستی
 از لطافت
 و طوبت کلام
 سخن فطاش
 خواندن فطاش
 و شنیدن
 موجی طراوت
 آرد و شری
 چون فطر
 ترازی و تبه
 و طینی چون
 کوکب مرصوده
 شسته و قطعه

آفتابی نکردی از ریش	آسمان پایه آستان سخن	گفته اند ز تبه گفتگو
موسیقی بر ستوان سخن	کشته از خامه شکسته نویسن	امتنای شده کی گمان سخن
سحر طوفان بجزعه غلظه	چون شود غم و دکان سخن	گل زخم از دل و پیکر سخن
بگسستن بر دو میان سخن	نخچه نقش جو گردد و بند	چون در هم جام آستان سخن
نکر بر پایه سحر خیرش	بر سر پای و آستان سخن	منت طبع نکته برداش
حذر اعدا قهرمان سخن	نقوان ظلم بر قوافی کرد	میر شکر کاره آن سخن
دیوان حقایق بنیانش	هر صبا ضبط با سبان سخن	لفظ بیاورد ز دونه سخن

سحاب افادش
 ریاض خرد خرم
 و فرین شکر
 نعمت بر پیش
 بر دمه ادای
 سخن
 پروردگان
 واجب و حق
 ملک و اصلاح
 ملک و زکاتش
 بر دیار کلام
 عظیم
 السهوان لازم
 و ثابت به آب
 چشمه خامه
 خواب تیره
 روزی از دیده
 بخت سخن
 شسته و بیاورده
 امن نامه گردی
 رونقی از چهره
 قدر بنبرفته
 شامین لفظ معنی
 شکار
 ببال تقویت
 امتیازش سیمین
 آتشش قدر و
 نکته رنگین
 بکلامان در
 فضای سخنین
 انصافش عاوس
 خرام بصیرانی
 بصیرتش زر
 کلام ناقص
 عباران در
 بوبه گداز
 و مبتدای
 تمیزش پای
 مسانی کونه
 خردان بقدر
 حکیم الفاظ
 دراز در زبان
 ملکاب
 و اسطی
 شراوش نکته
 باجمه یونانی
 و در مجلس
 موزر زانندیش
 خراسانیان
 همه مستی
 از لطافت
 و طوبت کلام
 سخن فطاش
 خواندن فطاش
 و شنیدن
 موجی طراوت
 آرد و شری
 چون فطر
 ترازی و تبه
 و طینی چون
 کوکب مرصوده
 شسته و قطعه

کالی ست سخن از دلائی قدرت ایزدی و جهانی ست مملو از شواهد سخن
 سرمدی در بوشان نرم نرم احاطه بسته و بسته گل نازک در بر و میدان و در میدان
 نرم و صفا نیزه نرم زخم جگر و زخم کشیدن از علقا قرین مو اعطای کام غفلت محو
 آگاهی و بیایا دریا نسل سخن توین حریف نفس کرم جولان خوش را می حجاب
 در دو دایع همه تامل و شعله زده و شعله شور جنون همه هنگامه گیر و زخم خا از علقا
 کلام حرف را ز لور لولو نهادی و از اصالت الفاظ معانی را طراوت و الا نهادی

<p>باتنک و رزی کلمات محال وقت نوشگان محال و اگر آن صیتی عبارت نفر لالی ناسفته در کروا فعال چک رشک سهاریات در گریبان نسرین ارم و طلبل و بد به شقیات برگوشه بام ویر و حرم ملاعت پرده پوش فصاحت سخالی فصاحت خمخانه نوش نشه اخلاطونی پنجه فکر رسا در دامن مهت عیسی و در شیشه غور در زمین تارک قارون نگاشته خامه قفیر کتابه پیش طاق غنا و نقد نفیس کمان دفتیه گنجینه یقین فصدین فکرهای درد چون زبان بستن نزدیک و عقد های راز بسم دست خوش توضیح تقریر در جنبه روشنی بیان مهر نور افشان تار یکس از سای کمان نشترن بوی و شقایق رنگ در هم شکفته سنبلیله آه و لاله اشک بر یک دیگر تعلیفده جلوه نازکی پرده در طبع سخن بویان و غاره رنگینی مگه نه آتش خوان نمکینی تشبیه اشارت بهتانت شوخی نواخته کرشمه تصرف جلالت چاشنی که شیرینی ادوا حال رقاص ترانه قال شور غزل مکتوبان شوق زور مقصیده لغوی بازوی ذوق مع تبارک الله ازین دستگاه مفضل و کمال و صبح و شام این دعایب و زویرا و ادست که هر چند زود بنظر آید آن مجمع الهی برین علم و معرفت تیرگی جمل و غفلت زوده حاصل کرد آن مجمع محرومی نشود و زبان شکوه فقر و فقر</p>	<p>باتنک و رزی کلمات محال وقت نوشگان محال و اگر آن صیتی عبارت نفر لالی ناسفته در کروا فعال چک رشک سهاریات در گریبان نسرین ارم و طلبل و بد به شقیات برگوشه بام ویر و حرم ملاعت پرده پوش فصاحت سخالی فصاحت خمخانه نوش نشه اخلاطونی پنجه فکر رسا در دامن مهت عیسی و در شیشه غور در زمین تارک قارون نگاشته خامه قفیر کتابه پیش طاق غنا و نقد نفیس کمان دفتیه گنجینه یقین فصدین فکرهای درد چون زبان بستن نزدیک و عقد های راز بسم دست خوش توضیح تقریر در جنبه روشنی بیان مهر نور افشان تار یکس از سای کمان نشترن بوی و شقایق رنگ در هم شکفته سنبلیله آه و لاله اشک بر یک دیگر تعلیفده جلوه نازکی پرده در طبع سخن بویان و غاره رنگینی مگه نه آتش خوان نمکینی تشبیه اشارت بهتانت شوخی نواخته کرشمه تصرف جلالت چاشنی که شیرینی ادوا حال رقاص ترانه قال شور غزل مکتوبان شوق زور مقصیده لغوی بازوی ذوق مع تبارک الله ازین دستگاه مفضل و کمال و صبح و شام این دعایب و زویرا و ادست که هر چند زود بنظر آید آن مجمع الهی برین علم و معرفت تیرگی جمل و غفلت زوده حاصل کرد آن مجمع محرومی نشود و زبان شکوه فقر و فقر</p>
<p>اجابت که حکمتش و ان برد عاست تائیدی ملاحظه لامل اطاعت منوره بعد</p>	<p>مصول مرتبه جمع اجمع بر خوشی که محکم و محکم باد این دعای</p>
<p>سفر استعداد خود متصدع اوقات برگزیده ساخت میشدیم اما گواهی دل بر دست خلق عظیم خاصه جرات را جبروت در آورد تا در دنیا که ادب خموشی کجیم سخن بگویم زال افضل و اقبال و اجمال لایزال با در قفسه شیخ فیضی فیاضی نامه بر گین قبا که چون شاهد مناسبت بر غنای بود در راحت دیده انتظار جلوه کرد خود و دلربای کرد تعالی الله عجیب بیکری بود که از طلسم خانه اهل ساین چنین</p>	<p>سفر استعداد خود متصدع اوقات برگزیده ساخت میشدیم اما گواهی دل بر دست خلق عظیم خاصه جرات را جبروت در آورد تا در دنیا که ادب خموشی کجیم سخن بگویم زال افضل و اقبال و اجمال لایزال با در قفسه شیخ فیضی فیاضی نامه بر گین قبا که چون شاهد مناسبت بر غنای بود در راحت دیده انتظار جلوه کرد خود و دلربای کرد تعالی الله عجیب بیکری بود که از طلسم خانه اهل ساین چنین</p>
<p>خبر تبارک ملک آن قفاش جان فشان نیم انفاس از ان قفاش معنی نگار نیست</p>	<p>شکلی بویگفت متصو نیست فضا کاخچین پیشش محبت کردش پر کارگاه</p>

کتابت شده است
نسخه خطی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

که بهر صورتیکه شاید بر عا بوده باشد بیا سهای تازه تبارزه مملکتی ساخته در پیش نظر
گاه عاشقان جلوه نماسازد و قطعیت این احوال بفضل در جواب خطا حکیم
فتح الله شیرازی است ای خطاب ترا سجان بخشی به از لطف عیسی
مرکم به مفرج شفای مریمان بتر فراق و معجون داروی رنجوران بلبان اقران
یعنی کتاب شکست نقاب و خطاب غنیمت جلباب خواب شفقت و مودت با
حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب در بار گوهر شارب فرق نیازمندان که صحبت
و بادید کردن دادی مودت در خشک سال ارسال رسل و رسایل شریح
گشت زار مقیاری صوای محبوبی را از قطرات استسرات و غلام مدام سیراب فرمود
و با مومن سینه بی کینه ره نوردان با در فراق را سرسبزی بخشود و گلستان محبت
و مودت را از نو طراوت تازه و ترمیمت بی اندازد که است کرم ای وقت نمود
که وقت ما خوش کردی رباهی
که در کشتن نامه تو دین ام
نامه چون نامه تو دین ام
و اما در این کمال بود عالم عالم شادمانی و جهان جوان
دات محبت صفات آن مجموعه فضل و کمال بود عالم عالم شادمانی و جهان جوان
کامرانی دست داد و صحت ابدان یکی در صدد و فوایش دل اشتاق یکی در
تزیین گرفت و خوشدلی کوین و امنیگر حیات کترین درویشان صمیمی گردید و ذوق طاق
دیدار غنیمت بخش از دجام پذیرفت و شوق قدیم بوسی ظهور نموده و هنگام اتحاد
قدیمی را برگزید و یک محبت اصلی در جوش و خروش آمد دجام جهان نما
مطلب حقیقی به بزرگ و بدست رسید مقصد حقیقی سرشار شد زندهای ناسوری دل رو
بسی آورده و محتسای سینه بی کینه و فهم آمد و دعای مکار حاقبت آورد شد و بعد
چون که نکرده و یکسر کل ایچو پیری را بخود ادب و نعت و محبت بردوی دلای محزون
کشتا دانه انداختش گوش کرد و بایان افلاک پر شد صدای و اشوقا گوش کرد و چون
را مالای ساخت عظم کناره گرفت الم که که ازین آمد ستم در جهان ناپدید است

اسمان اساس غنقریب متعاقب زبده الاشباه موسمی الیه روانه بزم حضور
سراسر سرور و خور و دیگر که برآیندن مژده استقامت مزاج و حاج و دستاورد دیگر
مسرور و مستیج گردانند و پیوسته مکنونات ضمیر و الا و مرغوبات خاطر خطیر معطی
بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابدیت در ان غدت
سباختن و پر دختن آن مامور گردند همواره ساغر کامروای از با ده الطاف الهی
مالا مال و کوب بخت اعادی قریب و بال و نکال باد رقعہ ضرر اعدا القادر
بیدل به بودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی به درین محفل با سید چه
بارب چشم و اگر دم به در نسخه دستان ظهور اجزای تفرقه بسیارست و در نسخه
اوراق اغیار نفوس انقلاب بی شمار رشته لفتن تا بی ندارد که بشیر از این همه
اجزا توان برداخت و جوهر نگاه کفایت نمی کند که بمطالعہ این قدر نقوش بیدار
صدقات نواهای حوادث خبر گوش گزیر تمیلا در و نکست رنگهای امکان غیر از
چشم بسته تاب نمی آرد و قدر دانان فرصت جمعیت در کارگاه امر از وی بسیار
و خطی پیچیده اند و دستکاران شکنجه ادبام هست خود را متعلق به کاره نفسیده اند
رضاجوی حق اسایش خود معتقد شمردن ست و بقدر طاقت تغافل از عالم
اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم تامل معنی تحقیق
باید کشود رقعہ شبنم ناصر علی به ثواب شکر الله خاں رعای

و می نور نظر سیاهی خامه تو
این جامه یوسف ست با نامه تو

ای پر تو آینه جان نام تو
از دیده غبار رفت و از دل حسرت

جو شاخوش خمنه تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس بر نجران خیالی و حسی سخن
و دماغ آفرین محمودان خرابات هر غن یکا ملک نوشا نوش سامعه نواز ایش
نویان سلسیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره تر بخندد و کدام آفتاب که در انوار
منت نمی نذر اندر و تو چون ساقی شوی در دنگل غنی نیما ندید بقدر سحر باشد
و سعت آن خوش ساطعانه موضوعه اعتبار ناصر علی بانفاس عیسوی مشرف شد

سکه نیکال بن الفتح
یعنی عقوبت بن الفتح
۱۱۲۰

سکه نیکال بن الفتح
یعنی آرد و در دست
و سکه گرفتاری
دقیق بنز آمد ۱۱۲۰

سکه نیکال بن الفتح
یعنی شکر بن الفتح
۱۱۲۰

سکه نیکال بن الفتح
یعنی حسین بن الفتح
۱۱۲۰

و با حیا می مجدداً اقرار نمود از تنگ و زری الفاظ حوصله متلذذ شد از غل گشای
 معنی مرتب بقیقه در آن بحق این تمام مقصودناست صرف بقدر استعداد خود در شای
 و باندازه ادراک خود کامیاب سمخیر آن که به نیم شبی پیش از آن در چکر گشته اند
 که در سخن افزوده اگر دور باش محبت مانع نماز رشک است که سر راه دل گرفته
 و اگر جلوه وحدت از میان برخیزد است که ناخن بر چکر افشوده دولت لی خون
 دل بکار آمده داند از آداب شکر مشت از شیره بجای می آنرا در لاله گنبدگاه
 سخن عاجز کند معنی سکاران را

حسن این همیشه مهلو سید در آتش سورا

حسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر
 هشت هزار و پنجاه و دو چند داشته و بقیه هم معلوم فالتوسلوه من مشله
 خطابست کجایی که دم از وضاحت و بلاغت نیز فزاید الا حقائق آگاهان معاند
 دستگایان را جذبه قلب محمدی کافی بود و الحمد لله که آن خداوند تحقیق انشیر
 گفتگو با بخوبی فرموده اند که از وقت تا آن طرف واقع شده بود کاش راسی میداد
 که در خود هم از آن نصیب تصور بود بلکه تنبیه هر چند آب کم باشد همه اوقات آن
 می تا بر نه پاره باقی ظهور آن بقدر فطرت شخصی خواهد بود کل شیئی کل شیئی
 عبارت از نیست نه نمی گردید که تشرشته معنی را بر کرم و حکایت بود و بیایان
 بناموشی او اگر کرم و زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه دراز آفندی یا باد والد غا
 ر قعه شیر خان بشیخ ناصر علی همواره زلف گیر شایسته مقصود و وجه چه چای
 باده عافیت و بهبود باشند نمیدانند که شمع آن محل آرای ستود و وطن از کرم
 راه یافته بی پره استفسار نماید مگر طر دل و فامنزل را در هوای دریافت
 بلند پرواز افرج نازک خیالی بعالم بالا فرستد و لیکن کجایه وی رسیدگی و گو
 طاقت همسری ست اندازیده احترام آفت بر روی ناهمسانی کشیده توسل زبان
 بی زبانی میکند معنی مکنون ضمیر را زبان قلم می سپارد که نموران شده آب
 دیار را در سرب انتقاد داشتن آیین کجاست و پانبدان سلسله محبت

معنی این همیشه مهلو سید در آتش سورا
 حسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر
 هشت هزار و پنجاه و دو چند داشته و بقیه هم معلوم فالتوسلوه من مشله
 خطابست کجایی که دم از وضاحت و بلاغت نیز فزاید الا حقائق آگاهان معاند
 دستگایان را جذبه قلب محمدی کافی بود و الحمد لله که آن خداوند تحقیق انشیر
 گفتگو با بخوبی فرموده اند که از وقت تا آن طرف واقع شده بود کاش راسی میداد
 که در خود هم از آن نصیب تصور بود بلکه تنبیه هر چند آب کم باشد همه اوقات آن
 می تا بر نه پاره باقی ظهور آن بقدر فطرت شخصی خواهد بود کل شیئی کل شیئی
 عبارت از نیست نه نمی گردید که تشرشته معنی را بر کرم و حکایت بود و بیایان
 بناموشی او اگر کرم و زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه دراز آفندی یا باد والد غا
 ر قعه شیر خان بشیخ ناصر علی همواره زلف گیر شایسته مقصود و وجه چه چای
 باده عافیت و بهبود باشند نمیدانند که شمع آن محل آرای ستود و وطن از کرم
 راه یافته بی پره استفسار نماید مگر طر دل و فامنزل را در هوای دریافت
 بلند پرواز افرج نازک خیالی بعالم بالا فرستد و لیکن کجایه وی رسیدگی و گو
 طاقت همسری ست اندازیده احترام آفت بر روی ناهمسانی کشیده توسل زبان
 بی زبانی میکند معنی مکنون ضمیر را زبان قلم می سپارد که نموران شده آب
 دیار را در سرب انتقاد داشتن آیین کجاست و پانبدان سلسله محبت

و وقت تغافل کردن سیم کدام شهر	و ز محبت بنوعی جگر حسته ام
که مصداق این بیت چنانست که بران نالوان صید بیدار نیست بلکه در دام آریا و صیاد درفت کو با مشق و حشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آهومی گنند یا پرده تغافل از زنگس زار دیده مهوشان بر میدارند نام آشنایان قدیم بر پرده نوشتن از انهای اوج سعادت و درستی و در مطالعه لطافت صید از ان جریده را چون تقویم پارسین دفر و باطل انکاشتن از ان سرفر و کاک آگاهی سیار بعد از دیکست که زبان قلم چون پای کاتب پس تفحص نیافتن ستوه آید بلکه تصور نامحسوس خود مرکب را سر مه گوی خویش ساخته ختم عا	بدین بیت نمی آید دلم ز حنی لن ترانی سبب ان روشنگر آینه لفظ و معنی نوشته مجذبت ارسال داشته اگر بسند حضرا مجلس افتخاری از ادوات فکر بلند در وجه صلاش عنایت فرمایند که با سطوح مذکوره در سنیته ثبت نماید گر نیز زم بکتاب بر وقت بیشتر ناصر علی فاصدی چاکب نراز با صبا می خوانم
زده شوق دیدار دارم زیاد سطری چند در توصیف طبع فیض	باغی ار بود از ان گل حلقه رقعه ثواب شکر انگه جان دیری آرد بهشتاق نسیم پیرین سر مشق سخن سازی و نامرطرازی
یعنی نامه نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهده معنی حسن خوبی سخن و آشفته سخن خوبی رسیده از عشق سخن و امیدوارم از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه چین خبر من سخن رقم یافته بود در رسید از جلوه آن نخا معنی که لباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود و رفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزبور عالم آرای پیر استمه بود بهوش گشت سواد حال رحنا رش افیون شرباب بود و بیاض کردش چون شراب در مهتاب از دیری بجال آمد و قائل بسیار چشم دل را از ان سواد سر مه کشید و از ان	سبب خال نقطه سیاه که بر اندام سرش نشاند در

سبب خال نقطه سیاه
که بر اندام سرش نشاند
در

سبب خال نقطه سیاه
که بر اندام سرش نشاند
در

سبب خال نقطه سیاه
که بر اندام سرش نشاند
در

هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر وجه طور درست آید همین قسم اگر الفاظ
 خوب بر طلب سهل مشتمل گردد و خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی معنی
 را بنویسد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بحد حساب خوبی بر و لازم گردد پس
 حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد بحد یکی بر دیگری بحال و
 مقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ معنی همیشه را بر با حضرت مولوی صفوی رحمه الله
 فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته خود بدی است که لفظ بر معنی ترجیح
 ندارد اصل معنی است و فرع لفظ هر چند معشوق معنی را زیور و لباس عبارت خوب
 لازم است لیکن فی حد ذاته معنی است از لباس خوب و زشت چه در هر لباس
 دلربایی دو لایه ای اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن لباس کر یا نیک آید
 نمیتوان خود را از او کشید و اگر زشتی لباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سان
 باید نمود لیکن کمال لطافت درین است که معشوق صاحب جمال لباس موزون
 جلوه نماید که جمیع حواس از او متلذذ گردند و بسند طبع مشکل پسندان وقت آفرینیم
 همین خواهد بود بر سر این همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورد و اخلاص عبارات
 که بحسب ظاهر می نماید از دولت شاه حسن معنی و خوبی سخن است که هر صاحب کمال
 دیگری پوشد و تجدید اشغال لباس گرفتار است و بعد از آنکه از تجلی مقید و الاهی
 تصور محو یک جلوه ام همه لغات تشابه را از یک تار میدانم و جمیع عبارات می
 را از یک معنی می فهمم هر حال سلسله جنیان سخن شما یکدور منزه ساز معنی شما
 هست از شماست نوایم از شماست و صد اسم از شماست به غیر شد خوبی
 کدام شیرینی است بلکه از جلالت آن است که دیگر حسیدم باقی داستان وقت
 دیگر باستانی صحت باقی باد و اسلام رفته هر را محمد خلیل در تنبیه
 عبد القدر بیکی از شما تراوهای عالمیاه درین روز عشرت افزون
 که تفسیر صحت قسم کل نشاط و طلوع مهرش خنده ضحک انصاف است نسیم طرب
 افزای همین از عاشق جاسنا که دلال رفته وابر سرت میرای مهابری از برای

صله از حسن
 افزونی نهادن و
 غالب شدن

صله از حسن
 و با افزودن به
 مایه سینه و بطن
 به نیت زنده

صله از حسن
 و با افزودن به
 مایه سینه و بطن
 به نیت زنده

صله از حسن
 و با افزودن به
 مایه سینه و بطن
 به نیت زنده

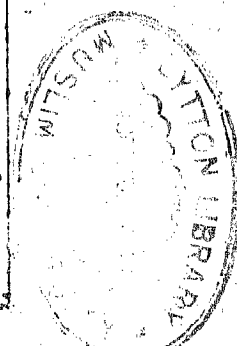
احسن است از سرده زر خود بی برگان گلشن زر فطر داده و عتقه بیت
خیرات پشت خود را زکوه کشاده گل اشرفی در جمن دارن است و جمن
در زکوة مال بر آوردن خیار تخمه رسانیده و بدین شکستون مالیده اخیر شیر
آورده ناشپانی ریزه قند در شیر کرده گل خیری از تخم خود گلچه ساخته کبله به چنین جلوه
عبد رود اخته طفلان زبان و این سوسن از پیرایه بید مجنون عیدی نهاده است
چو امان جمن هر یک خود را بلبلان استهشوی پوشیده لباس عید لاله

کج کرده گل از طرب پیاله	شکامه عیش کرم هر سو	مرد و طرب گلست خجور
خوبان هم فوج فصیح صفت	گل بر سر و جام با ده گرفت	از عشوه مهر طرف خندان
و از ناز گل کشیده دانا	بر گوشه سجوده می پرستی	گل بر سر شاخ گل بستی
هر دم عیشی صد یک رشته	یک عید از آن دو عید شسته	عشرت نشود و هر آملو
فضل گل و عید عید دیگر	نهال ناک لبه خوشان جمن	شراب سیرسان گل قنچ

پیاله میکرد اندر سجایا شراب ریجانی بجام است و در عنوان رامی از خوانی در جام
بهوای انبساط القدر با در سر سجده و کیفیت صهبای فشار بمقامی رسیده که از
آبشار آب صدای نغمه رباب بگوشن سحر و از مهال کند و تراخ بین قریع عاصف
میکرد و برگ درخت با حصول بال افشانی فاخته در تال نواختن است و در کس
سیراب از کاسه خود در پیاله علی گشتن صدای دغ گل از آتش کاری دل
بلند است و نواهی نیر و همیش دل پسند فشار و دو بالای دریا ده بینای سر و سر
که رسای کیفیت بلند تر از پروانه تر دست مشاطه بهار سر و رعنائی چنین را از نو
آراسته از موجه بصفاف کمره سری ساف آورده و نسیم حران را چنین آورده و
نقاشی قروست بهار از برگ گل بوبه دار نموده جفیری از طلای خود سببه کرده
خطاط خارا ز گل اوزنگ تکه های لعل بران دوخته گل مهدی خا آورده و
نخل و و سیمه در آب کرده گل پیازی در تنگی ساز نیست و گل بزمین پرده سیمه
پر دازی گل در عین ساختن است و امیر بود که پر داختن ششم غنچه های مراد

فکر با کمال
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر

سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر
سوزن کشیدن و ببالگر



آورد و گل سیوی تپسته الماس مهیا کرده چینه از غنچه خود چنانگی ترتیب داده
 غنچه گل بنوک زمره پیرایه نونهالان چمن بر عظم یک دیگر در تقطیع لباس کو
 اند و هر یکی رنگی لباس عید پوشیده اند شترن از شترن اینکه لباسش رنگیز
 نیست و در نظر با سفید نمیتواند شد و شب بواز خجلت اینکه کدوش رنگ آن نیست
 در شب سیاهی نمیتواند زد عباسی لباس خود را افشان نموده و نارون برین
 کلبه ری طلسم سخن در بر کرده بفرمان صاحب باغ نافرمان را بجم آنکه
 با شتر چون لاله گلگون نیست زبان از قضا بر آورده اند و نیلوارا گلنار آنکه
 کدوشش رنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بل از شاخ گل کرده
 خار دار خورده که پیرانش چپا مانند طایوس ز برین نیست ریحان خنثی خود را فرو
 و نهاده برگی خرمه برین زرد را رسوخن کبود زبان طعن در ازست و آب چمن دریم
 هر برگی با ساز امر و خلعت زیبای گل رعنا را در برست که جامه اش از غوانی ابر
 زعفرانی استرست خنند چمن باین نبدی نرم گلشن پنداخته از شاخ سرخ قند لیا
 آورده و آب نهد در استه خیابانها پند چینی گسترده کیده قاشمای حریر بر پشت
 بام انگنده کلفه بارهای الوان بر روی دکان چیده نموده چمن

بسته آیین نوبهاران که شنید از به فصل و عنایت کنند سر گلستان پر از گل ز پایوشش که بخشد سر فرازی گل گلشن خانی رنگ گردو	نشانه بر سر در برده داران شده اند از و فقرش ظل رحمت لباط باغ را بخشند بخت سر افرازی چه باشد به نیاز معنی خاک و گوهر بر سر است
--	---

جلد ۱۳۶
 کتاب
 در باب
 از است

افزود که هر قتی را ذوق طری در سرست و هر یک را رنگ عیش در نظر سینه و کوی
 افضل عبادات تواند بود و شکر نیست و دعای دولت است الهی تا گل نشاط
 هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چنانچه اینها طود هر شام بر است رنگ
 شمع ماه در خشان است هر صبح بزم قبا عالمیان چون عید چهره کنای مست

کجام و هر شام شبستان کعبه جهانیان چون شام برات رخ افروز بخت بدوم
 باد بجز نه ایمنی و اله الامجاد رفته عاقل خان رازی الله بکرم اینک گسیم
 ازان کامیاب مطالب معنوی بغایت شکفت آمد که با وجود انقدر رقب حقیقت
 کله از مهاجرت صورتی نام نهاد مترسمان روزگار و راه نیافتگان منزل است
 بر زبان قلم آورده مارا و خود را واحد تصور ننموده لغو با الله من الفصل بین الوصل
 به یقین معلوم خواننده کرد که در وقتیکه بنا بر مصلحت چند حواس ظاهری بمشغل
 تعلقات صورتی می بردارد و این حیران دلبان آفرینش را آواره سرانجام امور
 کائنات میسازد ازان فلاحه قافله سالاران استقامت عقولیت که مواضع آن را
 کفر ملت می شناسد و پی نا ببردگان کوی وحدت بهما حرت قنبر میسازند و در پنا
 منی آید فکیت که درین ایام خیر از یاد محبت گزین در خلوت کده خاطر گذارشی از
 مطالبه نشوی معنوی را سرمایه سعادت صورتی و معنوی دانسته از دست ندهی
 و پیوسته بیا و خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی بحسب مقتضای مصلحت
 صورتی میسر آرد رفته ملا محمد و چون پوری همواره در ظل فضل سبحانی کفیت
 حمایت بدیندترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
 موصول بود بحاجت روای خلائق رضا جوئی خالق باشند از آنجا که ایندی طاعت
 و صمدی را وقت هم مستقیم امدادات و تائیدات حضرت احدیت و طالان عرش بود
 ست که پیشکاران کارگاه تکوین و ابداع کارگران کارخانه صنع اختراع از مرقوم
 که نه مساعدت و موافقت احرام کفید بر سر احرام غنم و کشت عیان
 است که نه مساعدت و موافقت احرام کفید بر سر احرام غنم و کشت عیان
 مشورت فکر ازین درو عا دوام دولت خدا گمانی و متدعای غنایت الطاف
 ربانی اقتضای نموده اند الهی فضل و حمایت و عون و عنایت خود را صلاح نظام
 روزگار گرامی و انجام مرام سامی و کیل مطلق و کفیل برحق بدار بحق سید البرزانه الله
 اصحابه الاخیار رفته هر از محمد حسن قنبر بر ذکار و برادر عنایت و احسان

سلامه من همان بکر
 بین سلامه من و بکر
 نویسنده گان و دهم
 کند گان و دهم
 سلامه کفیت سبب
 پناه ۱۳۸۲

سلامه ازت بکسر
 ایست ۱۳۸۲

سلامه اجابا و دهم
 مستند و دهم
 حاجت ۱۳۸۲

بعد استقامت را چنان مسرت و کامرانی یعنی وصول بملاقات سامی که آتش رنگ
گلزار عشرت های جادو دانی است بتمش خدمت میکرد و که تا زمان تشریف این نیاز نامه
بار آمال هواخواهان بنسیم غیر شمیم غنایت ازلی مستعد شکفتگی های تازه سرسبزی مثال
دولت آن سر و جو مبارک محبت و دود و حریق شرافت آب یاری مناسبات الطاف
لم یزلی مسؤل و ماسؤل گرچه از کثرت المم جدای آن نسیم شاد و آب بارش
اشنای مانند لاله داعی ابر دل و رنگ غنچه خون در جگر داشتیم لیک از موب پای
محبت و شادمانی که عبارت از وصول طرب شمول بهارین نامه عنبرین شامه باد
که در جواب رقیبه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منظر آن که لکه کوب صدمات
صرصر خزان بوده است غیرت چمنستان فردوس برین ورشک افزای گلشن کده
علیهن گریه و انوار از هواخواهان میالید کی جاوید رسید نه از شک در لطف
فیض ابر خدا شکفت یاسمن آرزو باغ امید به کاغذش چون برگ گل آتش
نخس و باغ کیکان است و سطورش هوش از سر ربای طره دل آویز حوران روضه
رضوان فی فی منری بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از شک در لطافت بی نظیر
تربت که تا طلوع کوکب مراجعت و طهور زیر تشریف آور بهیاستان انید
سر بر او گذران شب بچرخ مهاجرت و کاشانه آرزوی خون از دید بهاران روز
سیاه صرافت بشیخ قلم نوزانی رقم منور سفیر موده باشند اشتیاقیکه در ضمیر بچهاره
مکفوز است اگر صفر سطح که از من و مداد مار السجرا و اقلام اشجار تحریر این اوفامیکه و طر
خیزد نوشته میشد باغ سپهر گلهای کوکب فریفته نظر است و دود و عمر و اقبال سفلاب
کشیده باد رفته مرزا اسد الله خان غالب و ملو می به نواب
عبد الله خان صدر الصدور و میر کشته قبله حاجات چه همین نوزد
کنان را نامه نامور ساختن و چه شکر بخشش است حنکان زخم یکسری را
بفرستادن جان داروی لطف نواختن انصاف بالای طاعت اگر تاقتن مهر
نخابه جاوید بخشش باد بهار از خاک و سبزه در نظر نبودی برائینه والای این غنایت

استقامت
ببیند که
تشریف آب
دارد
از دریا
جمع ز کوه
شانه باشد

علیهن بالکسر
و تشدید لام کسور باین
خفاقی و خفاقی
نبرد ادراک

در حوصله از من بکنجیری و نیروی اندیشه با گرگان مایکی این نوازش بهتافتی
 زمان رفته است که غالب اشفته نوازشی و نظمی در هم بافتد و فرستادن آن
 مست بر خویش نهند بخور نوازش و خدا که غمان تاملی اندیشه از وای شرمند
 مرحله دورام آنگنده است چه همه در آن می کوشم که در وقتی که با حجاب رگم کرد
 نبشتن پرواز گفتن باید و نگارش سنجار گذارش پذیرد و سپید است که انجین
 را در آغاز مسوده نباشد و بفرجام فراهم نتوان داشت دوستان بنگال که علی الرغم
 دلوایان غالب را بشیرین زبانی و ستوده بیانی پذیرفته اند تراویده رک کلکشان را
 صفحه صفحه ورق ورق از هم میرانید لاجرم آنچه نزد آنها چه فراهم است نامه نگار
 را نقش ازان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دلوایان ریخته اند
 سهم داده و خار خار ذوق گرد آورده اشعار پارسی در حجب دل افتاده است
 سطر صید و دیباچه دیوان ریخته رقم شده و صفحه حیدر آرایش عنوان محبوبه
 پارسی در کرد رقم کشتن است تا لغزبان پذیری نام بر آورده باشم قطعه از دیباچه
 تا تمام افتا میکنم رفته ثواب مصطفی خان شفیقه دلوئی بمرزا
 اسد الله خان دلوئی
 نرسن که در حجب و بغل با و صبارا
 ای از نفس خامه شکنین رستم تو
 لور و دو لانا مه و لامود با نرسری
 شمار و اشعار شعری شمار اندازد اعتبار خویش بر گزینم و حد مرتبه نظم و شعر و شوق
 آن سینه ایک همین نوازیان است و این دل را بیک فروغ شید آگین است
 آن به نمود شوق نمود و این سستی دلش افزود بران سرم که باره از دو وصف
 بجایون نظم و حجب شعر رقم کنم که عرصه سخن فراخ است و طبع من چالاک یکدوبه
 جولان شوق را وقت است ولی ترسم که یکیش اعراق گوید و دیگرش غلو خواندند
 که اگر مهر امهر و باه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اعراق تواند بود کل را رنگی و بوی
 هست و مل با ذوقی و انری اگر آنچه دران است بدلب آید چرا شکفت نماید
 با بجه از طرز شعاع اندام گیریم که چنین نیرنگی احتمالاً با اوست و سخن ساده

سلطان بیارایان
 بخت راه و جاده و
 بخت خور و در و
 ۱۱

سلطان سزاواران
 بخت راه و جاده و
 سکان فتن و بخت
 بخت بخت و
 برعکس آمده ۹۱۱

سلطان شادان
 بخت راه و جاده و
 بخت خور و در و
 ۱۱

و سیر تک می گزاشتم که در بارگاه رسالتان بزمین بزم او تو شمع یافتی بان و
بان طرزه ایخ و جانی بارگاه سیده فیاض نصیب بخت بدید حضرت است که هنر
یکه که صدره وید اسم تشبیه تان دیگر است و تشبیه دیگران دیگر حرفی و طای
رادرین زین غلطی است و غلطی شمار غلطی این دیگر است و آن دیگر سیرانی معنی
سخن باین سلسله است ولی لفظ گفته گوشتا وانی الفاظ در گفتار طایفه است و است
رازه که چنانچه این فکر کوی و نادره سخی خوش صاحب افتاده است و سخن
گفته گفته است کم افتد چنین گفته پرواز کم که نازند از و لفظ معنی هم
نازم بهم گیری و نفس با اثر که افسرده طبع مکرر کم گفتار ساخت تا این شعور
تأثیر سخن از دیده بلایت دل چنان نفس در آتش گشت که نادره نهنگه گریه
طنف آوازه نکر در ره راه و رسم ابر بهاری تا نیکو از بهاری از بهشت از زیبایی
ببیناست بچرخان چنگ میزند سیدانم در مجلس اعجاز دم از اسنول نال زدن
در است اما بیکه در دل است و ترا وید و بیکه گفتن خوشی جاست لاجرم عیان با
رهای کنم لاجرم از شامی کنم رفته مومن خان و لوی و شیخ
گفته هم طلی بنای گز و تا حکایتی گفتش و کند زن گل تا شایسته گفتش و مهر
ر نامه بجهون خطاب مستحون رسید عورت تعجب و حیرت کردید از رده دلی را گشت
باب زدن صد طعن برای خود ترا شنید دست و شکوه گز از تی حرف در آوردن
و بر و شمع کشیدن همانا و نظر بر نیک و بیشتر ازین صد صفت جالبی نگو سیده آثار ارب
آورد و اند و هزار دروغ راستی نمایا بچرخ و بخلص تیر بر فریب با جار برده آید و
آنکه جواب است بلکه گفته به سراسر ای خطاب بی انا از دلو که خار خار طرزه و
نمازم و در فیکه خیال آورد و نشن گفت عار من لاجرم زبان خامه می آرم و نشسته
و تنه کشید و خور از بهار رسانند معلوم نشدند چرا که کار من استیا صیبت و سیر
شفیق جز آن قدر بان که ناخوانده هم اگر نیست و عاقل کردیم کیفیت باری با بود
و انانیت و مال جاست و کدام کتابان ناکاره بید است و اگر بید بیدانه و اموش

در این سخن از این
در این سخن از این

در این سخن از این

در این سخن از این

در این سخن از این

در این سخن از این

در این سخن از این

در این سخن از این

در این سخن از این

در این سخن از این

در این سخن از این

در این سخن از این

دارد ظاهر است که ترک جهان بجا نکرده ام و اگر مطلب از خرابه سر و منه میداشتند که
بدست و صحرا نبرد و رده ام شهرستانی به بادیه خانه کنار دو مرغ چین در میان خزا
زده طرح اشیانی میزد و طبع خوشنودی خداوند گنای دنیا القرب مرقومه الصدربا
حسب مقام شعر خودم بیا و آید چشم دارم که بسند افتد خدا رکتم و هم ناصح ضولن به وزیر
خطاشیدن حرف سواب آئین است هزار آیه چشم آتوانن موسن باعث شتاد
و سرور نبوده کسی بذلت و خواری القربیه و دیده در دنیا مشهور نکرده و دیده ما که شاد
نموده ولی مرکب بر همه بنا اعلان ساختن کرده ام از یکس خبری است و لغزش
اکثرن که فایده الهی و خوشحالم خدا نکرده بسیدت خود را اگر قمار غایم و بجا پس از عقل
نیز از رخ دور افتادگان در آیم مصرع هم جبر است الحارب بجلت و الهی
آیه قشطنی و تلالی و رباع خورک ند اسم و معنی آن از اساتذہ تحقیق رسانید
اگر از هر ام توبه کرده ام حلال نگذاشته ام و اگر با می از مژه کرده می برداشته ام و
از ازواج بزدل شده ام و چون از جهلای نابکار رنجنا کشیده ام و به یوت و زنا و فتن
بد اطوار و صیبتها دیده ام هر آن دارم که با همچو مالی غامدانی فلک شکوه و صلت
نمایم چشم تمام طالب پر بار خوش نفسی زنده گوهری کشاید پورنه از دروس جای بیام
شمارم و فروده از و مال بر خور دانی در میان اگر انصاف باشد ازین نسبت که پس
و قهرش را بعد آورده ام تار و زجر از خنجر و سیاهات سخنی بر زبان نیار و این به در
و زارشای خود یکباره در گذارد و بیانات مبهات که باین علوفان با مشتکی غایت
مشتی ساخته و بخورین آسمان با کی که خاکی بر دامنم که کوئی بایان کردن
چنان است که گوید که درون بجای تنگ کردن به نظر بجاری که در پیش است از حق
چشم نبوشند و آن حق ناشناس مطلق پسند اندر با آنچه شریک در جزا جوابت به
و شمع قتل موسن بگیا که کسیست طعن نسبت و الهه که در خط نمودن زبان شکر است
حضرت مریم و فاطمه علیهما السلام کشور است غنیم الله میگ که باید افتخارش
نرمه بکبدانی می نیست به چنین مختصر بلند قدر شکوه بر زبان آرد و یابن

صلوات الله علیه
بسیار بود و
نبوده گوی

صلوات الله علیه
بسیار بود و
نبوده گوی

صلوات الله علیه
بسیار بود و
نبوده گوی

توقع امرزش و نجشایش جرم و معاصی دارد و هر چند خاک کشته ایم اما بهیچ
چیز فرق نزنو نیاریم و اگر بی سر و سامانیم اما سر و برگ بجا محبت و ابرام سفلکان
نزاریم سعد قلینان سبادر یکی از خلایان خاندان ماست که ثروت یکم شمرده که بهیچ
این کمتر نیایی بسودن است داشت و نام خود بصورت تاج عالم شاهی و سیادت
بهیچ عینی بخت خان و نجیب خان گذاشت از قصیده که یک از اباشتم تا بگویم
کس نیست که تا چرخ نیفر است علم را | آن پایا کلیل فزایان که نمودند بهیچ
شهبان نقش کت پای خدم را به چشم از الطاف آن دارم که بازین جرم
نازیما بقلم نیارند و در الطور من و گذر زنده تکلیف آمدن آنجا نمند و این گنگوئی
در میان نه نمند رسیدیم کجا سخن درین است که آمدن و هم یانی که بعد چندین
ادبی و گستاخی عفو و انعم و سیادت روانی خطی از سی غلام رسول بیک فرستاد
ما بهیچ عالی و همان نیفتاد که در سیدین صورت بد شست تا چا رخاوس نما اگر چون
نامه اولین چاک نزد بهلاق سهو و سیان گذشت زیاده ازین شک و عمار
باست ششمین قلم و بان تخم بر در غم گشت و السلام رفته مفتی محمد صدر این
خان آزرده که بهیچ درین منت بخت بیدارم که من هیچ در حساب که چون
باطل بخله هم بزبان گوهر فشان بنگدشت از روستائی بی اعتباری بر آورده رو
شناس شهرشان صحبت خطاب گردانیده و از نقیب گاه فراموشی بالاداده
به فرزند الا پاک بیاد آوری رسانید یاوری طایع را گذری لب و وقت بی دلان افتاد
که در گردان نبرم و لغز در را که چون عباد شکست در کنار آن راه نتوانستندی یافت
ازده سیری وادی بی آب و آبی را نهاده از نزدیکی اعباد صغور گزیده سامانی فراهم داد
کاروان انیم به رویت اخزن با راقامت بر کشاد ساریان را بهم ناهیلی را بکشت
انضا و قس شکسته با واد و خطر ام دریا با هم کیمیا خرتم گوهر خاشاکم گل تر خامم و خوش
رو با ما و هم رنگ از روز در دم دو اگر دم تو تیا خوشه ام خمینی سبزه ام بهیچ یا هم
به خنم بهر باره و دیگر دیدیم بهیچ غم را از چندی شیم با شرم را اثر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

طیہ راس المال
بمبلغه سرایه تخت
۱۱۲

کمرت ویدیا
۶۱۲

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

115

گیتی در مژده سالی و نظر عنایت مهربان عالم علوی از عروج مراتب مقبلان
 عالم فعلی مشیر کرامانی مژده عافزای عطای خطاب والای بهادری از پیشگاه
 مقدس و معالی ذرات مستغنی الصفات دلیرانه کوس بهادری در میدان حصول
 آرزو ها نواخته دلاورانه علم فیروزی در عرصه فتح الباب دلاورانه از خست و خستگی
 خطاب که کلمه بارگاه شمشیر از رخگاه ماه توان به فراخت و شوکت در گذشتار
 که چرخ لولای بهادری طره فرق فلک فرقدان باید ساخت و سوره سوره
 بهمانگری قلاب مغرور و نشاط و انبساط با قلم گشای صدور پر سوره تمینت است
 که از شش جهت سالی آواره گردیده و فرجه که حکمتش از زمین تا آسمان رسیده
 عالمی دهن بهمت بکر زده مستعد گوهر مقصود بر این آوردن و جهانی استینار است
 بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود هر استین کردن به خوش خطا بیکه مخاطب
 بشکوهش بینی به سرکشی با همه پذیر استعجابش بینی به انزوتالی این خطاب والای
 که بهادران در آرزویش جان گذارند و حصولش محال و دلاوران به بتائیش در
 ملک تازو یافتن نشان آینه بهار که با کرم و ناله و تقاعد جاه و مناصب را بدرستی
 رساند دولت و مقال دانا که سببه خدمت گزاری با دشمنهای منتهی
 و بیاض و دیوان رنجیده مرزا اسد الله خان عالم سلوکی
 شتم ششم آشنایان را ندانند و نهادن شینان افروخته که سختی از سامان مجر
 کردانی آگاه و قاضی از عود مندی دست به هم داده است نه چوب های سنگ
 زوب خورده بهمنای طبی شکسته می اندام تراشیده بلکه به تیر شگافه به کار در زیره
 کرده لبوایان خراشیده ایدون نفس که انگلی شرق چیتجوی آتش پاری سست
 نه آتش که در کلان های هند و هند و خاموش و از کف خاکستر برگ خودش سپه پور
 بینی چه بروی مسلم است از نیاکی به استخوان مرده ناپاکستن و از دیوانگی بسته
 شمع فراگشته آتش بر آینه بدل گردد ختن نیز زود و نیم افروختن را نشاید به
 صبح بر افروخته و آتش پرست را با با و افراهم در آتش سوزنده نیک می دهند که

پیر و منیده در هوای آن خشنده آفرینش در آتش است که بچشم روشنی هوشنگ از
 سنگ بدون تافته و در ایوان هر اسپ نشو و نما یافته حسن را فروغ است و لاله را
 رنگ و مرغ را چشم و کده را چراغ بخشنده نیزه و درون بسجین برافروز را ستایم که شمراری
 از آن آتش تا خاک سجا کستر خویش یافته بجا و بجا و سینه شتافته ام و از لطفش چه
 بران بر نماده بو که در اندک نایه رود کار آن مایه فراسم تواند آمد که محبه را فروز و شکا
 چراغ و رایحه کو در بال شناسائی و باغ تواند بخشید جهانها نگارنده این نامه را آن دست
 که پس از انتخاب دیوان ریخته کرد آوردن سرمایه دیوان فارسی بر خیزد و دستگیر
 کمال این فرزند پیر از نونی خوشین نشیند امید که سخن بیان سخن و رستی یار گنده آب
 را که خارج ازین ادراک یا بند از آثار تراوش رک کلک این نامه سیاه نشاند و
 چاره گرد آورد در شایش و گلویش آن اشعار مکنون و ماحوز نسک اند یارب این
 بوی هستی ناشنیده از غیبتی به پیدای نارسیده یعنی نقش بضم آمده نقاش که به افش
 خان موسوم بمز انوشه معروف و مغالب متخلص است چنانکه اگر آبادی مولد و
 دلیوی مسکن است فرجام کار خفی مدفن نیز باد خاتمه مرآت اسخیال از
 مؤلفات ان افشاح سخن سخن سخا و اقتسام کلام نازک کلامان مجید
 صافی سزاوارست که سر لوح دیباچه اخراجی کائنات را به سفیده نور محمدی علیه
 من الصلوة اتمها فرین گردانید و سهل خاتمه رسالت را به نبوتش زیب و
 زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و تقیم کوی مسجدانی را که بانارسانی
 رنگ فقدان استعداد جوهر و الا عدم فطرت غنبد داشت در اواخر قرن اول
 از عمر مستعار قاید شوق کشان کشان اسحاق که در وزیر نگاه کلام تلامذات را
 که فیض پذیران انوار قدسی و مقتبان شهاب کلمات قدوسی اند آورد و در
 بوی مقصود و مثنیام آرزو رسیده خاطر متر و در اطمینان تمام حاصل شد و اسباب
 حلاوت بخت برین و هجی آماده کشتنی فی آفرین کی مزاج را سجوی دلکش آمده
 و بر هم زدگی طبیعت را مخرجی نشاط افرا بدست افتاد و در اول حال چندی است

بر حافله خویش نموده کاغذ را قلم و قلم را از دست بگانه میداشت و سفینه و بیا
را که در معرض تلف و زوال لایق محرمیت یعنی انعامت همواره نقوش آن کلمات
قدسی بر لوح خفیه نمودی و بتکرار و تکرار آن مشغول بودی تا گاه صبح هنگام
کعبه و سیه بازی بگر باخت و مهره مهر را در شش در انداخت و کرد و تفرقه بند
گرفت و تیر باران آفتابی در پی جاگرد و زشت و الی البر که گوار که باین باران خضلا
کسی و هوایی در عالم و عالمیان نفقه می زریست در سینه هزار و هشتاد و چهار
هستی نیز نگاه دار بقا کشید و برادر گرامی عبداللہ خان مرحوم که چون سویدا
دن با بحث انشراح طبع بود و رنگ مصطفی کرده آستین خاطر سپید دید و اوایل سینه
نزار و شهادت چندی گزشت

آنکه حسنه لب است ناگنم	آنکه زشت آنکه حسنه لب است ناگنم
آنکه زشت آنکه جای دل کین است	یا من بچیس طرب و عیش کینم
آنکه زشت آنکه پا بگذارم سوی باغ	یا آنکه شکو به بلبل دست اندازم
آنکه زشت آنکه جان خوابان کنم نگاه	یا دل برام کا کل کیور باکنم

آنکه زشت آنکه دست بر هم سوی حاتم یا آروی دشار و ابرو هواکنم
با این حال سفرهای دراز پیش آمد و لقب های تازه علاوه گردید سرچند بار با بخت طبع
فاطر خطور کردی که محلی خوش و خروشن مسرت و اندوه از نقصان دریافت
و در کارگاه عیونیت گنجایش ندارد و لیکن در عیونیت محسن آلام طبیعت عیونیت
متعارف اند و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تا ملاطمت سیلاب اندو
آن نقوش زنبه را از لوح سینه شست و گرد باد موم آن دلفریبان زکات
رشت را از صحن خاطر پاک رفت و قوت حافله نقصان گرفت و صفات
که در کمال انسان و طبیعت نهاده دست قدرت است تضاعفت پذیرفت

مسند و پستان فحش لب آب در بوی کا	جبران شوند که در دوحه حرفی رقم کنم
----------------------------------	------------------------------------

تا با بر او اهل قرن دوم و ملی چند کرد و بعضی از زاده طبع متقدمین و خوب

از آوده فکر متاخرین ثبت نموده بحیث تسلی خاطر مجروح یار برای ضیافت خانی
 بی نوع خوانی یا آواز نغمه مصاحب بے نفاق یار غم تراش مونس ایام تنهایی
 اینس روز کار فراق مرغ دست اموز گویای جنون گرمی پیکامه رنگینی مجلسین
 پیر بادبازی همتا برگ عشرت سر راه ابتهاج گل بیخار معشوق بے آزار هبار
 بے خزان باغ فی دربان سلسله چنان جنون محب گردان شوق آتش افروزده
 در زمان برسم در ایشان شهر سخن عالم معنی بیت المهور خزان اسرار گنج المهور خزان
 افکار نیم مشرب میخواران هم مذرب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
 ابواب فصاحت ترتیب دادنی فی دار الملک مصهریت پراز یوسفان معانی دشمن
 یاسو او غلطی است مملو از سبزان خال و خطاشکین شامیست نقاب عنبرین بر پوشیده
 یا بنفشه لیست از چین نسرين دمیده در سواد این ظلمت آبجیات سخن نهان واز شوق

این ابرقتاب تابان نمایان	درین مجموعه از شیرین غلغلته
نماید رنگ اور نقش نباسته	شوق این نکات مشک آکین
چو جم مور پر کرد شکسته	همه بیند قتل و باده ناب
درین مهتاب میور ان و شکر حباب	چشمداشت از صاحب نظران زبان

حال دستقبال آنکه اگر بار بار ده گلگشت سخن انشراح معنی برین اوراق که صفحه از ان
 سحر معانی است عبور فرمایید بدیده پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مولف این مجموعه
 در استخراج اشعار تازه رنگین احوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقدمات مفید از
 و کتب متداوله چه قدر تلاش نمود و چه بایه عرقریزی سعی بجا رفته تا این گلده
 هبارستان آرزو و نیاز خیال شده و این جواب آب دار پر شیشه اهتمام منکاک کرده

سه گداخته ام دل نازنا	کاین نقش نموده ام هبازنا صد سحر و منون تبار بستم
کاین نموده بروی کار بستم	خدا بیغالی شغلی بهتر ازین کرامت کند یعنی از برکات
حمد مبارک آلی عبا کشف روز سحره سیاره و فتوبات ذواب و محبت منبه	افکارک و مدس حببات و متاع عذوق و غزلیات نفوس و مقطعات هوایید

و رباعیات غصه ریات میگرداند الله مجیب الدعوات و قاصی الحاجات

سبب باستانی می شمع و گنگار	بیای سر ابرشت بهار	لباب کز با و جام مرا
سبوزان غرضنا غمی هم مرا	حجالت که یکخط خوشم بهر	سبز جود جام بهو شمع بهر

که گردد فراموش هر مطلبم زستی نباید سخن بر لبم تاریخ اتکلم این نسخه

ازین بابات بر سبیل تعلیم معلوم میتوان	سبب این سخن زاری که مرآت انجمن
دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال	صورت تاریخ انجمنش توان بی پرورد
کز تامل برده بردار فرمات انجمن	تقریظ مولوی امام بخش ضحاک

و ملوی بر نسخه آثار الصنا دید مولف سید احمد خان زنگینی منافع ضحاک
از مشک شمارستان چین کرده و شادابی الفاطمه کاغذ را بتازگی سبز بند گل پرورده
دل تا دیدگان رنگ معانی حیدره هم و سینه تازبان خوان الموان سخن کشیده نه
گلزار از ترتیب مقامات شعری یک نفس فانی نشستن و نه اندیشه را از گرد آوری
ساز یک دم رشته سخی گسستن نفس نارسا زیت صرف مغفه طرازی های بیان
دین حلقه نریست و قف ترانه زبان رشته انفاس در گلدسته ندی ریاحین
مصرف و عثمان توجه در صید و حشیمان معانی معطوف همانیا نال ستایش
نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنا دید نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر بهر
افرنیست که حسن گلشنور معنی پرورده مشاطه طبع از چمن اوست و جلوه شوسا
معارف در پرده کرد انگیزه های افکار بلند او یعنی رنگ جبهه کمال آب گوهر جل
نه نشین گوهر محیط و قارر سانشه صهبای اعتبار آما گلشن قبول و اقبال نخل بلند
حدائق فضل و الفضال دوده سیادت را از بلند پایک نبش فرق بکنده عرش
سودن و خانواده نهجانت را از والای شرا دش بر رفت فلک افتخار نمودن رنگ
هزار پرده معنی های رنگین اوست و کجست گل و کشته اخلاق و نشین آه
مراتب محبت اولین پایه سلم کمالش و بلند می مدارج حشمت نازنترین در جدیوا
جلالت بچین پیرای عدلش صبا از پیش گل نتواند وید تاثیر بی نوک خار و امن

نزدکتنش اندر دو نیمم افروزی الضافش شعلا از بالای شمع بی اختیار سر نتواند
تا شوخی وضع بی احتیاطش پاپال پروانه برنجور و خم کند فکرش حقوق کردنش
غزالان حقائق و رسای بالنگ اندیشه اش مرسله کلوی و قائل فرغ معانی
شمعی ست از خافوس صفای سینه اش بیرون دیده و شوخی نکات برین سخن
ست از پرده لبها می خلافتش درخشیده نارد و دافاسش صرف قصصا قیاس
کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کار شفق سازی رنگینی ای چمن گاهی ادا
شوخی ناز در کسوت جنبش خامد اش جلوه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده
صریقلش در خورش ترانه بخشش با دعوی فصاحت بیانهای بلبل حرفی ست
گلگو که در زمزمه بیان نشن لاوت سخن فزای قمری جوابی ست دلپذیر خنده کاری طراح
خامه اش طول و عرض نزار صفی را از بر تو یک نقطه جلو تواند داد و وسعت جو سله
و ستگاهش تنگی ظرف خواب را با کشتا وجهه نزار محیط مقابل تواند نهاد و نشو و نما
ز یا صین بهار با سنبل سانی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت آرد
لنسرین با نازگی عبارت نامه اش از هم شمع غرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح
تقدیر میخون جواهر اسرار و خامه اندیشه اش چون ادا امر قضا مقصدی طنو را نا هم
کثرت را از فیض صحتش گرمی منگامه چهره گشتا و هم وحدت را از اثر تحریرین جاسر بر تو

شبنمی خاتم حکمتش	بام درگیر نازش	جایش که بجنت کام آرد
رفت بسپردام داده	بر بار کشت زهر پر نور	صد سجد و یک نظاره از
یکد و سرای دولت او	ببیند فلک بجنت او	بر فرق مراتب کمالش
کردند سپهر از حالش	عقلی که چراغ و لغزور	و بین خلوت آتش فروز
بالیده برج غبارش از راه	تا کشت چراغ هفت چراغ	خورشید که فضا بلند
بادست فشان از جندش	سر سوده بر استاده او	تا شد فلک آتش سازه
رفت که بفرق چرخ کلام	حسب از در بارگاه اکرام	طبعش که بهاد و سخن را
گل کر و بهار صد چمن را	آید به نواز حسامه او	چون پرده ساز نامه او

کوک افرستنی بانهیل	هر حرف به پرده های گل
گلده صد حمین دراق	سپهر کمال را اوج و محیط افضل را موج

خواهم بلند مرعیه بجای مایح از جبهه طراز سنده نقاش جواد الدوله سید احمد خان سباده
که امروز چارباش منصب منصفی ابن سواد لطر از وجودش بر سر پلیمان تیش وار و باغ
می خار و فکر افشوده رایجوش می آرد اگر در غصه تنگ آینه الضان نباشد
روزنگ آمیزی مشتاق نفس بی امتیازی تراشد راه این تحقیق تواند شد
در سر این منزل تواند یافت که سایه پر در دکان گلشن قدس تاب نرود جاده
خیال کرده اند جای نفس راست کردن به ازین سرمنزل آسایش بکف بناورده اند
قدرت و هم در ایجاد نظیرش دامنه تراز سعی مایوس و جرات قصود در سر این شلتر
نارسان تراز بای مجوس نرسین راه سنگینی عبارتش برگ برگ بی است از شبنم
در زیر دندان حسرت و لاله را بارنگنی معانیش برداغ اکلری است افروخته
و این زینهای غیرت طره سنبلی بر آتش رشک بطورش چون موسی در
پنجاب و موج سبزه از باو غیرت رقصش چون موج آب در اضطراب رشته
خلوطش از طراوت الفاظ رک ابری ست طوفان خبر و ریشه حروفش از بر لغو
معنی تالش برقی ست آتش انگیز صفای ادراکش از مباحث مفاهیم آینه
یوسف نما و بیا من صفاتش از فروغ معنی صبحی از چهره خورشید نقاب کش
بن السطورهش را چون فرق سرنگون سیوی حروف از دوطرف فروختن سنا
و لغزشی نظار گیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخط و خال رقم آراسته
تکلیف ناشیکنی قاشایان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش انسان کتب
عدم خون بالایی پرده چشم عبرت نمایان و نشتر فروشان حروفش در موزه کا
بر سر کردگان زیر زمین گلرگاه و حوصله تکمین دستکامان از رنگ نگامان کرده
نقود از رنگ چهره شادمان دست بطرح کل برده اند و بلبل چون عاشقان رنگی
بسبب قلم داغ لاله سبزه نگاه در تماشاگاه قاصدیرش از گشتگاهی تار و پود کفر جنت

و لطف و سیر خطارش از حسرت بیزی خاک بند پذیر میست		
کرد در ره او بکن شماره	از رنگ پریده خطاره	هر ذره که تاب از دور
از داغ دلی گرفته صد نو	زان قطره که از حکم گشادند	صد نقطه مهر ورق نهادند
تا حرفی از نیکناب خیزد	دل خون شود و چاک یزد	تا یک ریش نخون نگارند
بر صفحه دل جنون نگارند	بکس بکناتش نطر داشت	در خانه حکیده جگر داشت
چیدین دل نشسته بر شکستند	تا طرح شراب نقش بستند	رنگ از رخ شادمان بریدند
تا نقش چمن بر کوشیدند	چمن از حسرت شکویدند	در مقبره اش صرف محراب
باشد که خرد پسندند	چون ساغری بدست بندند	سپرست که نقشش بر دست
یا زلف نگار در کف دست	صد لطف مهر کشودن اوست	چون بند قبا کشودن اوست

عجز نمی آید البته احوال صعبای از اتفاقات شفقت حکما بانی مهره نخواهد بود که بهار
آرامی این حدیقه از جذبه بازگشای نگاه لطف رنگ پریده عجز نال را نه آن همه بازگشاید
که بر طلاس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال تدر و از شرم بهار جوش
چه میفرودد مقدار مراتب لطافتش حش محاسبه بر ریختن سحاب را ندان و درایت
اشفاقش متاع محیط و طرف کنجا ندان تا باه در ساغر انگور از حم آفتاب ریزد و رفته
خورشیدانش از پرده آینه انگیزد گرمی نگاه مهرش نرم افروز دل و ذوق و شعله صورت قهر
جاسنوار باب نفاق بادشهر مرز اعدا القادر بیدل در تعریف کرد و
غبار سه غبارست گزین داشت پرفشان بر خاست به کمی ببال تماشا زد و
مژگان بر خاست به حسن اگر نوع ز غزای نقدش طوفان کوه شوق اگر ناله شود و
همه نتوان بر خاست به سبحان الله و نشین غبار که تا مصور خیال نقش تصویر
پرداخته است صفحه اندیشه را آینه وار حسن محطط ساخته و تا خامه فکر بوی تحریرش
کردن افزاخته مهر رشته نامل در محوم زلف سلسل باخته مهر کرا از نوریش بهره ایست
سواد پرست خط غبار دوست و مهر کس پیوند رشته نفسی دارد و دام بردوش
از نشسته شکار او ویرانی دنیا و اسکان مصروف تعمیر آبادیش خرم جمعیت این گدا

بیاد داده وضع آزادیش باین غبار اگر تعمیر آینه خانه دل کند رواست و اگر شکست اورا شکفتگیهای زلف تصویر نمایند بجا	این سلسله گیسوی پریشان که در تا چشم کشای فزیه در سر سه نهان است
این فتنه موای سردمان که دارد	پیر این بزرگ مو است عبیرت
این دیده فریب خطریان که دارد	بچشمیک چوین حلقه وام از خمید بصیرت
یارب خبر از شکست جولان که دارد	

خالیست عیار فتور و دیده که چون گرد با داشت فتنه نگاه دست صنع ست جوام هر سه
نور اینجا چه فکر بلند عنان خود داری گیسخته است وجه و صنها می هموار بدامن بی
سروای نیاید بخت اگر آب گوهر بدجوی ز تراش زبان موج کشاید که در پیش رنگ
لاست است و اگر موج گل باشوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیل ندا
لقماش جوهر لطافت خواب طلس فلکیست با نواز وسعت بساطت بال تصرف
ملکی بتصور گل کردن خیالش ز رحم سینه با می کشید و تبال موای اندیشه اش داغ
دلها پیچاند و دسکروجی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همخافیش در آغوش
چون شرار از سپند سوزان محفل پرافتایش اعتدال نشا پردازش صبح طراز و نجوم
کیفیت صحنش شبستان پردازش و ریت از طبیعت خاک سه کشیده و نمک با نده
هوا اگر دیدم گاه بنزل آید آبی ست در صفای پرده لطافت روان چون عروج کرد

صبحی صندل پیشانی آسمان	حسرت و اماندگان مرکز خاکست این
کز زمین تا آسمان بال تمنا رنجیت	یا نگار درویشان بزم افلاکست این
کاینجه نور صفابر روی دنیا رنجیت	دیده داغ ست از تصرف فانی و آتش
کز ترنجیم در چشم تریا رنجیت	پرواز هر دهره اش سپند است حیرت

آواز طیش به عیارش چشمی ست انتظار پر از رقص سپندش همواره چون لعل عشاق
نعل در آتش موای لی تسکین برید نهایی چشمش پیوسته چون بال بسجیل مقیم ایشان
بل گیتی سه اگر جوش دست این آنقدر با دل نمیشد و اگر بسجیل زمین تا آسمان
بسجیل نمیشد اگر ریاست دریا از کجا دارد فلک تازی نه و اگر ساحل طیش در دست

ساحل نمایا شد. آینه چشت کرد از موج طغیانش چه برادر جوهر فروشی مسافر
 تمکین نقش قدم پر داز رنگش لبر ز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نقش سوغه سپهر
 برین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود
 جنبیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری نادان از خاک چیده است
 پاشی بر آسمان گذارشته گشت اضرای ارضی را بوساطت دامن افشایش شوخی
 اجرام سماوی سپتی در ذات اسکان بجز به خورشید کندیش دستگاه عرش مینای صفا
 خمره خاک ست به بلند بهای نشاء رسیده یا در دنیا ای افلاک حرمه هوای نقش کشیده

قیامت کرد صبح این فیضی لایق میرزا چمن خواب بطوفان آید و با جلوه اش قصه خط سیرت سودا سنج کردن کند روشن	زمین شد آسمان این کرد از راه که می خیزد مباد که شوخی گیرد و با موجش آمیزد کل کیفیت اومی مینای مواریز دما
---	--

رفت سر کیوان طوفان رفته امواج غبارش عزت اکیلل ثریا بجای کمال رسیده
 اوج اعتبارش اربست نمره اگر سب تهمت تردا منی و سبلی بی پردای کلفت
 خال دمان بر جری سر مه الفتی که گزاف آینه دارد با من قرگان توان چیده و تو تاس
 لطافتی که غبارش چون هوا باورق نقش میتوان چیده در وادی مقصد سیرانی دلیل تسلی
 گم کرده راهان دور انجمن چای دازی و اسطه ادب به ریزه گاهان فرق بی کلامان عالم
 ناکسی را اقبال سایه بهامشوق یا یوسان کوچه انتظار را اجابت قرن دست دعا مو
 مخول را از نسبت آشفتنگی اش به بلند بی دود سودا از رسیدن دماغ خاکساری را

بگوید اندن سپلوش آسمانی عالم بالیدن این رنگ حبه از چنستان راه کیست این یم سرشت شوخی اجزاء آه کیست آفاق سایه پر در طرف کلا کیست	سهاین موج بر بهار دهر صحرای سپاه کیست عالم زیر بال طغیدن گرفته است هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند شعله آواز لیل بر بهای پروازش اندر
---	---

بال رفته شست شده فیضی رنگ گل با شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی در سب
 ناتوان پنجه بر یکدیگر نفس نسیم حجاب کنداوست و تنگ شراب حریفی که گدازش مسافر

نقش بافتار بلند او چشمش تا ازین سرمه رنگ نگیرد لی آبروست و باکی شگاه نور تا باین عبارتیچم نماید بوضوح زلطف جوهرش آئینه با صفا گیرد سواد عالم بندش به قوت گیرد	برقش حیرت اوموج کل هوا گیرد سجوده اش بکلی گریه زنده شده موا را رنگ صبح بر آوردن از کیفیات
شوغی مزاج اوست و صبح را در شیشه موصل کردن از صنایع طبع بتالی رواج او اگر نقاب فرو شد چهره خورشید توان پوشید و اگر در رخ حجاب کوشد بکینه برده خاک میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آئینه معیشت روشن معنی سداغ سر گریه از کل کردن نقش سهرن لوح حسن را جلوه عبارتش بزنگ خط مشق رعنائی آئینه عشق بازنگ اجانبش چون داغ چهره پرداز رسوای باغ و بر صیرفه تازان سیر صد سر کردن بالا و با طریق آرمیده و صفان هموارش توام نقش با سیکر عریان عالم آزاد را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر ادرست حجاب طوفان که پروازش نقشهای جوهر آئینه مخفی نقاب نگ و بهارستان لی تابش دلهامدائی در ساعشک رنگ گرم آغوش طلاش بر ووت مزاج هوا اقبال طوب بجیده وینه کاری ملائیش رشتی طبع خاک را انقش سحاب خوابانیده	
زبان افشایش اسباب بستی جمله معراج نظر ناگزیرست از سحاف ابر پوشیدن	بسعی همت او نقش ماهی بکفایت که شد زین کرد حیرت شش حیرت کان
اوجش چون خیل و شیان خیال بدم افتاده اضطراب از خود رسیدن در انبساط انگمن بنید و لها دکنه خسته و تاب بر خود طپیدن و زوغ این ذرات چون شدرا چراغان هوای ست و طیش آتین امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان بیامی چه قدر بال بر خود طپیده است تا انقدر پروازهای بشوخی رسیده و چه قدر آئینه هم	
شکسته اند تا مثال این جوهر با نقش بسته هر ذره انتخاب بهار لطافت چون نوره دیده آینه بکنا فته	هر نقطه تخم حیرت لطف ره افی چون ابر و ذلال صفا جویش بپیشی آنجا که حوان قسمت نظاره گسترده

<p>زین رنگ مع سیرمه نزار و ضیافتی</p>	<p>عالمی تمام را بر می که هنگام قیام مصلحت</p>
<p>طاعتش با صبح هوا چو روشن است و شبایم سرشت عابدیکه پیش از خود جبهه آتش را بر سر سجده هم آغوش قیامتش از سر خاکدان مسکیتی بر خاستن و خود من مسند با طاعتی آرستن در عروج مراتب سر بلند می چون نشا اسرا یا اعتبار و در حقیقت بایستایم</p>	<p>ناله ها در سر مه می باله ز موج این عیار هر رجت چند باید رخ افشردن کشید کشاکش های سلسله خویش زمین تا</p>
<p>چون سایه محض خاکسار کای کجود و امانده گان هستی تفتیش تو دشت آبادت اینجا خاک هم آلوده</p>	<p>آسمان پیوسته و گردش های بی اعتدالی رنگش تیشه نرم لکشان شکسته با وجود طوفان خیزی چون موج دریای خیال کیلیم هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه بلند آسوده رفتار با همواری طغیش موج گوهر ترست از نال دعوی کشیدن و با بلاست جوار بر آینه تفتیش آب دامودن قماش کارگاه اندیشه انقش ندان تار و پود طهار و خواب مغل خیال از حور با فان ریزه تراکش صراج پایه رسان غش تیر از خوشی چون تاخشن و سیمکاء و سحت آنادیش با شکلی صبط خود و همی پیر و خشن زنده دلازان و صفا این عیار غیر عبرت در میر این دیده باید ریختن و امتحان فطرت مرده و خاک یاس ز بخت</p>
<p>بختن همه حال از شر تیر این عیار نظر دلستان معاش خواندلی نیست و اتمح همواری این نسخه درت درشته های طبع گرداندلی یعنی خاک شود عیار امانت کسان بر باد رود کرده و برداشتنی بی پاس اگر بایه منتخار از دشتی جز با پستی عمر بسیار و اگر نقد</p>	<p>آبوه خوابی غیر از رنگ اعتبار ساز سرت اگر فلک شود خاکسار نشین سک چو رنگ شود بر رخ مبار نشین هر کجا بشینی نگاهار نشین و گر بنده خودی فردل غبار نشین نخود پائین در چشم روزگار نشین</p>
<p>برون چو کرو زوان اعتبار نشین درین ساطر گران خیر چو سنگ نشین تمام خانه شتی است این نماشاگاه جهان صفا کده مت کز خود رستی کم از عیار نه ای بنود سری شتات شرکعبه الله خان علوی</p>	<p>آبوه خوابی غیر از رنگ اعتبار ساز سرت اگر فلک شود خاکسار نشین سک چو رنگ شود بر رخ مبار نشین هر کجا بشینی نگاهار نشین و گر بنده خودی فردل غبار نشین نخود پائین در چشم روزگار نشین</p>

رعایت و تلازم حمام و غسلش حمامی حرج با فروختن کرمان به صبح و دید
آفتابی دوران آفتاب به زربین شویا چلاچی و از آن افق در پیش کشید پیش از آن عرق
نانه گلشن دست به تنیه اسباب غسل بر او زدند از عنوان غفلت ششم در پیاله گدازشت
و گل پیاله سرخاب به دست برداشت شمشاد شاه در آب کرد و چاربه و دلاکی دست برد
پنجه لاکه در دست کشید و بهار آفتابی ابر و بوش رسید تجلی با صلاح خط عارضش سو
طلبید و موسی شوق نوزده باییدن دست از بغل بر کشید خیک ازین شادی که
با دای خدمت آب کشتی آب خود را روشن ساخته آب بیست انداخته غنچه آب ز سر
بدنش به نور رسید و سنگ پایش بر پا بوسش لعل را هم سنگ خویش نه بد تا خزان
و دامن کشان بخانه خانه در آمدن رباعی از زبان اهل غیب برآمد

ای جو تو خلعت ده عریانی یاس	زود آبرون کن از بر خویش لباس
از مهر تو اش بدل حمام است	و شوق تو آب کشته در دیده طاس

اگر پیش گر بهار بقا گردانی سنی قاستان گار و دید و خطا نامید قبا می حمریات را
بر قامت سر دوازده بر بدیم بهاری ابر طبق دوزی اطفال چمن سوزن مغنیه از تنه
زمین بر آورد و ابر از می نشستن مایه های چرک تاب نور سیدگان گلشن از کل شکو
صد کلیره پر آب کرد ازاده دلاان قید تقطیع و فارغان لان مغنیه لباس از همه پریده بر غلا
یاران لباسی از نه دل بساط نشاط انداختند و مرغان خوش ایمن در هر
گوشه غفلت نوزدی بلند ساختند غنچه لیب را جابه دران برنگی سر کرده که گل جابه
بر تن دریده مرابای خود را گوش نواز و قمری باصول فاخته شدی بلند خسته
که خنده بر باند از شمارش حدیث دل از سینه بیرون نماند از دماغی تنگ رفته اب
این نغمه سپهر رنگ را با رنگ راست بگوش منوایان دانه عشرت انداخت

باز براتش کل باد صبا زد و امن	باز بر خاک چمن ریخت عوا در عدل
نامیده کرد و گر جامه خورشید ز نو	دوخت مهر کن اشجار و گریه بر این
آب گلشن و صبا از خدمت گلزار گمر	باوشتافت ز جنت کزین تارشن

صبح برخواست بگرگلهای حسن خندان وقت آنشد که کنون نامه چون نگزدان گر نه از فطرب تن بفراید بر خدیش حیثیت بآن لاغر س در خوری خوش خوش آن آتش سیال که ز تاثیر خشبست که بار و هوا می گلشن که بغم بر سر کار آورد کاسه روی ورنه از فیض هوا روح ببالد بر تن بیدگر دید چنین فریه و ز کس بهکن خشاک دامن شده زندی و دود گردان	
---	--

و خانه طلاس و قنار طولی منتظر بر رویه بر این ترانه تازه آواز گوش عرب و عجم حنت

شرق قاضی محمد صادق خان اختر از بهانجیان
رفوی چاک دل شوریده سراز گریان در سینه تابان
نبتک و زری دست خون برین

ای عقل عتابت من شدید صیبت هشدار که میزند خون کوهنت	زور تو میزند عیبت این صیبت
---	----------------------------

وادی محتر از خاک تن دیوانگان ساختند تارنگ آفتاب قیامت بدین سیر
پرداختند هر کار بتعلیم خون مونس صاحب کمالیت پیران شش از حیرت خاکی

منظوم تا در تلاش خلوت یابی خود را	ای فکر جابه اینهمه در دست پیچ
-----------------------------------	-------------------------------

طرف بصیبت یکدیگر میبستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و داغ و دل پر داغ
و چنان جذب بشوقی اگر بگر بیان کشتی دستی بر آرد بای خوابیده در بر آوردن سراز
دامن صحرای محبت کمار دراز دای دل از شور خون بر ساطعی که اید خیال که نغمه بهشت
مغراب از ساز بر آید خون اگر محبت را فکر سازی تن عاشقان شهید اگر دو قیامت
ست که در آخرت یک محتر و صد نفر از خوشید پیدا کرد و ملامت و راه خون در سیم
عاشقان است و سنگی بر سرشان اید رنگ نفعان است منظوم تا فله
سالار خون فال سحر زدند دیوانه دامن صحرای محبت سراز و در سر شوریده از چهر دولت
قفص بنیاشد که سپید بیرون از دام محراب دای رفتن میباید در و مجنون بخون
نه تنها در دل ریگ بر روانست که در سینه عجز از سوزن چیدمان در جلال است

انفوخش بری شور جنون مضطرب جامه در بدن است و نه سینه بالا در کشیدن در بند
دوق کشیدن دلم اگر چه در آتش که جنون با سوز مخون یک لنت نیست اما رنگ

چوب تر از عظام سوز بهایر با عرق است	س کوشه که مغز در با جنون کشم
رخت و قتل را بقاب جنون کشم	دیو انجان را دوق بر بسته پائی با کسب

عروسی با غده که هر خار دست بر کف پائی شان نقش نگار حنا بند می کشند
همچون رنگ گرد باد و هوشی طالع بر کشته رسید که چاک کربان و گلشای و ش
نگ دید دیوانه اگر از غله برنجیر بار دار در حیرانم که صحرای امکان و صحت از کجا آرد فصل
دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و افتام
شعر و علم عروض و بیان حاجت بان و و اصنع و وجه تسمیه این
چون شعر کلامیک موزون و موزونی را ناچار است میزانی تا زاده و فغان
انسان میزان توان دانست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود پس هر کس که در شعر
دخل کند خواه بگفتن و خواه بشناختن بر او لازم است که عروض بداند و سخن را
علم خلیل ابن احمد عبری رحمه الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض قول
سیار است بعضی گویند که خلیل ابن احمد در که مبار که زاد الله شرفا بوده و در آنجا
علم بهم شده چون از نامهای که یکی عروض است این علم را باسم که خوانند صحبت
تیمین و تبرک و بعضی بر آنند که عروض به خطی است چون این علم ظرف بعضی
از علوم بود بدین نام خوانند برخی گویند که در ترکیب این چهار عروض و در
منه ظهور و کشف است و بنا بر آنکه باین علم ظاهر می شود وزن مسمی و غیر مسمی
صفت مسمی باین علم گردید و طالع میگویند که عروض در لغت راه کفاده و در کوه بود
پس چنانکه از اینیکه در کوه است بهر موصی میتوان رسید از دانستن این علم تر کلام
سوزون و ناموزون پی میتوان بر وزن علم جمعی جز و آخر بیت را عروض گویند
این علم مشتمل بر معرفت آن جز و آخر کند این علم را باسم آن جز و خوانند
این عروض میان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض

بیت چنان و گمان فرقه آنکه عروض بروزن فحول مست بمنی مفعول معروض علییه
 شعر باشد چه شعر را بران عرض می کنند تا موزن و ناموزن جدا شود **بیان اجزای شعر**
 بدانکه بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان از
 مرکب اند منقضا بر دو سه لفظ سبب و دند و فاصله سبب بر دو نوع است سبب
 خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه و حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن
 بهرچون و سبب ثقیل کلمه و حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون آره خفیف و ثقیل
 از لفظ در یافته اند که اول در لفظ سبک است و ثانی گران اما در بیرون
 مجموع و مفروق و در مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد
 و آخر ساکن همچو عین چون هر دو متحرک او بیهم پیوسته بود و مجموع گفته و در مفروق
 کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک میان ساکن بود و بیهم پیوسته
 نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند
 که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچو چلن و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند
 که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن مثل سبکتن و صغری و کبری از اعداد و
 معلوم نمائند **بیان ارکان اصلی و عارضی** بخور بدانکه ارکانیکه بخور از ان
 مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فحولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن
 مفاعلهن متفاعلهن فاعلاته مفعولات و ازین هشت رکن دو رکن خامی است
 که فحولن و فاعلن باشند و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بخور
 از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل و بر سبیل
 و افر کامل و زوج و جز و مل **شرح مضارب مقتضی بحث** تسبیح جمید و قرین
 تحقیق مثل شکار ب مستد آرک و از جمله این نوزده بحر بحر اول تمام عربی
 باین سخن که فارسی و ترکی گویند دران شعر نگویند چه اگر گویند تا سطیج آید و ناموزن نماید
 بحر که جمید و قرین و شاکل باشد فاصه هم است که شعر عربی دران راست نیاید و یا زده بحر دیگر شعر
 میان حرف و هم و یا بدست که شعر کمتر از یک بیت نباشد و بر بعضی را دو و سه بحر

بود و تیسیمیت را مصراع گویند که مصراع در لغت یکپاره بود و از دو پاره بود و در اما و جبهه
 میان این تیسیمیت در این است که چنانکه از در میگذریم پاره را که خرابند یا در کعبه یا بنده
 در آن دیگری و چون هر دو را به هم فرمازند یک در باشد به هم چنین از سیمیت نیز هر کدام
 مصراع که خوانند و آن خواندنی دیگری چون هر دو به هم پیوسته خوانند یک سیمیت
 باشد و رکن اول مصراع اول را صد گویند و رکن آخر مصراع اول را عرض و رکن اول
 مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکن که میان صد
 و عرض و یاد و میان ابتدا و ضرب باشد از آن خوانند و میان رکن سالم و غیر سالم
 بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت
 و نقصان و رکن غیر سالم آنکه در تغییر واقع شود و زیاده کردن چیزی بر یا کم کردن
 چیزی از او یا زیاده کردن چنانکه در لایم و نون مفاعیلین الف زیاده سانی و مفاعیلین
 کوی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلین بیندازی و مفاعیل کوی و رکن
 غیر سالم را مزاحفت خوانند و تغییر یک در رکن واقع شود از آن مزاحمت گویند یا زیاده و نقصان
 مع رجعت است بفتح زاء و سکون حاء و رجعت در لغت از اصل و واقفان است چنانکه
 سهمناخت گویند و بی را که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون کنی تغییر یابد از اصل خود
 بیان بحور و مثال های آن بدانکه بحر در لغت یعنی در ریاست و در اصطلاح
 عروضیان هر طبقه و پاره را از کلام موزن که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بحبت
 آنکه چنانچه در این مشتمل است بر اوزان چیز یا از در میان و نبات و میوه ان هر بحر
 از بحر عرض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد از این معلوم کرد و چنانچه
 سیزده ششمن سالم این بحر از ان حبت هفت گویند که پنج در لغت آ و انبات
 خوش آینه است و عرب بیشتر اشعاری که با ششگ می خوانند درین بحر است
 و ششمن از ان حبت گویند که هشت رکن دارد و در و تیسیمیت بار مفاعیلین
 نکرار یابد و سالم از ان سبب نامند که در ارکان و زحافات و تغییر می نسبت
 سه در اوج میان ناگهانان مینگفتی نگو گفتی همیشه از میان جان من گفتی

تقطیع کردن بهر سبب چنین باید کرد و لا وصف مفاعیلین میان نام مفاعیلین در کتب چنان
مفاعیلین سخن گفتنی مفاعیلین نگوی گفتنی مفاعیلین حدیثی از مفاعیلین میان جامه مفاعیلین
سخن گفتنی مفاعیلین هرگز سخن مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
سه یزادی بر سر جان نمی پرسد و اجابت سلسلانی نمیدانم که کار فرستد اسی مسلمانان
چون پیل تقطیع و بهر سبب اول نموده شد یقین که اگر با بهر نوم ذکر کرد و بهر سبب محتاج
آن نخواهند کرد و بهر سبب بر اثر از طول تقطیع بهر سبب نپرداخته اما بهر سبب در اصطلاح
عروض میان زیاد کردن الف بود و در میان سبب خفیفی که با هر کس است چون در
لحن فاعیلین الف زیاد کنی مفاعیلین شود و در کس را که تسبیح در واقع است پس بگویند
بضمیم و نشد بیا و فتح آن و تسبیح گفتن این رکن و زن با ازان است است که عرض
اخر ب او تسبیح است و بهر تسبیح در لغت تمام کردن است زیاد کردن
الف را بر کس تسبیح گفتن مناسب است هرگز سخن مقبول مفاعیلین مفاعیلین
مفاعیلین مفاعیلین و دو بار مفاعیلین و دو بار مفاعیلین و دو بار مفاعیلین و دو بار مفاعیلین
ر بگویند که بگو و دو بار مفاعیلین و دو بار مفاعیلین و دو بار مفاعیلین و دو بار مفاعیلین
ساکن نیست چون با بی مفاعیلین پیفته مفاعیلین باند و آن رکن را که قبض در واقع
مقبوض گویند بحسب آنکه حرفی از او گرفته شده است قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن
این وزن ازان است که اگر کاف او مقبوض اند و کس که زحافی در واقع است آن وزن را
با هم آن رکن خوانند چنانچه در کتب گفته شده است و آن وزن را اثر و آخر بگویند و پس علی هذا
انهم آن رکن که گفته شد در واقع است با یحیی و هم مقبول است پس بگویند و مقبول این وزن است و آخر
هرگز سخن اشتر فاعیلین مفاعیلین فاعیلین مفاعیلین و دو بار مفاعیلین و دو بار مفاعیلین
مروین و می بنشین خانه را کاتان کن که بهر جام می گویش و در لغت است که در آن رکن
شتر و اصطلاح این طایفه انداختن بهم و یا بی مفاعیلین است که فاعیلین باند و آن
که شتر در واقع است اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است
چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد و کلمه نقصان پذیرفت و درین

چهار رکن است و چهار رکن سالم هر جنس از ضرب مفعول مفاعیلین چهار
 مثالش **س** دل باز بگوشش آمد جانان گرمی آید به بیمار بوش آمد و روان که می آید به
 ضرب در اصطلاح انداختن میم و لوزن مفاعیلین است که تا عمل باند بضم لام و مفعول بضم
 بجای او نهند چه اگر رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی می بیند از رکن
 و آنچه بماند لفظ مستقل که بر وزن او است بجای وی نهند بحسب حسن عبارت
 و ضرب در لغت و بران کردن است و چون از مفاعیلین میم و لوزن افتاد
 آنرا ضرب گفتند و در اینجا چهار رکن از ضرب است و چهار رکن سالم هر جنس از ضرب
 مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیلین مفاعیلین دو بار مثالش **س** تا چند مراد
 او چند لفظ است به چیز یک بجای نرسد چند لفظ است به کف در اصطلاح انداختن
 بهضم ساکن است چون لوزن از مفاعیلین بنفید مفاعیل باند بضم لام و مقصور در اصطلاح
 انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا از ضرب است و عروض و ضرب مقصور
 هر جنس از ضرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیلین فاعلین دو بار
 مثالش **س** ای شیخ مرا راه خرابات نمودی به میخواست و لم باد و کرمانا بود
 حذف در اصطلاح انداختن سبب حقیقت است از آخر رکن و چون از مفاعیلین لری بماند
 مفاعیل باند فاعلین بجای او نهند چه هرگاه لفظ مفعول باقی ماند لفظ مستقل بجای وی نهند
 چنانکه که نشئت و محذوف و در لغت اسب و م بریده را گویند و اینجا عروض و ضرب
 محذوف است هر جنس از ضرب مکفوف مقصور مفاعیل بضم لام و لغت بار مثالش
س زهی من و زهی روی و زهی تو زهی تو زهی خال و زهی خط و زهی عهد و زهی بار
 در اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هر جنس از ضرب مکفوف
 است مقصور مفعول فاعلین مفاعیلین دو بار مثالش **س**
 صد بارم پیش اگر کشی زار به به بر خیزم تا کشی دیگر بار به خرم در اصطلاح
 انداختن میم مفاعیلین است که تا مفعول بجای او نهند به این نظر مستقل است چنانکه
 خرم و لغت بجای بریدن است و از اختار میم مفاعیلین را بهینی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا
 ابتدا

آخرم است و حشو است و عود من و ضرب مقصور بحر بحر مثنوی سالمه اند که در حروف
 عرب اضطرار است و سرعت است و عرب بیشتر اشعار که در معادک یا نفاخت خود
 میخوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز فطرت حرکات سریع میباشد از جهت
 این بحر را بنام کردند و اصل این بحر شش بار متفعلن است مثلاً شش سه تا که
 نیم دل کشتم در خانه باد و بارانم ندانم بیاضی و نازد و باران را بهر خوش
 ندانم متفعلن متفعلن متفعلن دو بار مثلاً شش سه یارب چه شد کان
 ترک ماترک میان کرده است و اسود کان وصل از بحر بحر آن کرده است از آنکه در
 اصطلاح زیاد کرده اند الف بود و چون در مجموع آخر کین پیش ساکن آن و در چون پیش از
 از نون علن که در متفعلن است الفی زیاد سازی متفعلن شود و آن رکن را ندال
 گویند یعنی هم بعد از الف در لغت و این فرو گذار شدن است و این زیاتی الف را بعد از
 کردن و این کشیده نموده اند و اینجا عروض و ضرب ندال است باقی ارکان سالم بحر
 مثنوی متفعلن شش بار مثلاً شش سه می شکند گل بچمن از نیمم بحر
 ده چه شود و کنشی سبوی ما باده خورده علی در اصطلاح انداختن حرف چهارم
 و چون از متفعلن فارامیند از متفعلن شود پس متفعلن را بجای دی بند و علی ثوب
 تکرار جابه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سماعی که میان او است کشیده کرده
 بگیرش میان جابه و در کردن آن و این جابه ارکان مطوی اند و بحر مثنوی
 مجنون متفعلن متفعلن متفعلن دو بار مثلاً شش سه باز خندگ شون زد شون
 در آب و خاک ما طبع حریف مست شد من چاک چاک ما خن در اصطلاح
 انداختن حرف دوم ساکن است و چون از متفعلن بین ایند از متفعلن باز متفعلن
 بجای دی بند و جابه که در مثنوی گفته شد و آن رکن که جنین در واقع است
 مجنون گویند و جنین در لغت آنست که از نیمه بالاین جابه جزئی در شکند و در نزدنا
 کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مجنون و بحر مثنوی
 میان شش بار مثلاً شش سه کن کرد و از بهر این که در لغت و بهر حال اندر میانه و این با سکه بحر

اصل این بحر متعلق بمفعولات بعین چهار بار است و چون متعلق اعلی کسوف متعلق
 خیا که گذشت در بحر خبر و وقت در لغت باز استادن است و در اصطلاح ساکن کردن
 حرف متحرک بعین است و آن رکن رکن وقت در واقع است موقوف گویند و چون
 مفعولات بوقت ساکن سازند و ابراطی بنیز از مفعولات شود فاعلان که لفظ متعلق
 سبب بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این را
 از جهت شرح گویند که الفیاض در لغت اسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر
 مقدم اند بر دستان گفته میشد و شرح ششم مطوی کسوف متعلق فاعلان متعلق
 فاعل و دوازده شش سه ای رخت روشنی خان چشمه را و چشمه و جابج همه خواهم
 هر دو سر کسوف در لغت باشد برین است و در اصطلاح انداختن حرف متحرک
 است چون نامی مفعولات کسوف و در ابراطی بنیز از مفعولات کسوف متعلق فاعلان
 تنویر که فاعل است و چون فاعل از مفعولات بگذرد مطوی کسوف گویند و اینجا
 چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی کسوف شرح ششم مطوی مجید و سه
 متعلق فاعلات متعلق فاعل و دوازده شش سه من ز شنیدم که خط بر آب نویسنده
 آیت خوبی بآفتاب نویسنده چون و مفعولات را بطی بنیز از مفعولات بگذرد
 فاعلات بجای او بنهند که لفظ متعلق است و جبرج در لغت یعنی بریدن سینه و در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب و ساکن کردن نامی مفعولات بود که لات جان پس فاعل بجای او بنهند
 و اینجا عرض و ضرب مجموع است و باقی ارکان مطوی شرح ششم مطوی متعلق
 متعلق فاعلات متعلق فاعل و دوازده شش سه من ز شنیدم که خط بر آب نویسنده
 محبت اندوه عشق کرد سبب است

مفعولات بود لا جان فاعل بجای او بنهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب	مفعولات متعلق فاعل و دوازده شش سه من ز شنیدم که خط بر آب نویسنده
ضعیفی که از رکن باقی ماند فل بعین فاعل بنزد که و حرف میزان است و فل در کلام عرب	نحو در اصطلاح انداختن هر دو سبب و اینجا
معنی فاعل می آید اما مخور را از خبر گرفته اند که در لغت معنی گلو بریدن است گو یا ازین	
رکن بیقی پیش نموده است بحسب انداختن هر دو سبب و اینجا عرض و ضرب مخور	

مضارع مشتمل از خرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن بارشالش

تاریخ روزی دوران آید بجانب ا و

تسبیح کذا ازان شد در شهران پیر و

اصل این کجاست مفعول فاعلاتن است چهار بار با چون مفعول مفعول مفعول
شود و لغز لام چنانکه در بحر منج گذشت و اینجا چهار رکین آخر است و چهار رکین سالیله اما
مضارع لغت نشاء است و این بحر شایسته منج است در که خود و این بحر شایسته منج است
چرا که خود و این بحر شایسته منج است در که خود و این بحر شایسته منج است
برای لغت و طبع این بحر و معنی گفته که این بحر را کجاست مفعول مفعول مفعول
و معنی شایسته است که در ارکان این بحر و بحر او تا مقدم اند بر سبب بحر
مشمول مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
مطلوب با و نرو جان چه بود و بارشالش چه مکرر دهنده میش خاقق او بود و اصل این
بحر شایسته است مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
در بحر منج گذشت و چون مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
این بحر را ازان است مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
و این بحر را در بحر منج بریده اند چرا که الفاظ ارکان این بحر و بحر یک است و اختلاف
سین در ترکیب است و پس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزوم آید و بحر
بشیر را گویند که بحر منج و بحر او را بنیاد از بحر منج محبت مشتمل مجنون مفعول
نشد تا این مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
ما را در بحر منج است و بحر او را بنیاد از بحر منج محبت مشتمل مجنون مفعول
آنرا از بحر منج گفته فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
این بحر را ازان است مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
این بحر منج مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
موقوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
و بحر منج مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن



لضم تا بود و دوبار اما هرگاه مستعملین اعلیٰ کنند متعلق شود و چون مفعولات را اعلیٰ کنند و وقت نمایند فاعلاتن شود چنانکه در بحر منسج گذشت و اینجا عرض و ضرب معلومی گویند و باقی ارکان طوسی و این بحر را از انجبت سبب گویند که سرعت در لغت شناسا کردن است و چون درین بحر اسباب و ادوات بیشتر اند و ذکر گفته شود و بدین سبب این بحر را سبب گویند بحر جدید مخبون مسدس فاعلاتن مفاعیلن و دو بار نشان	
س چو قدرت گریه صنوبر کشد سر	نبود چون قدس دوت صنوبر سر
اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن متعلق است چون فاعلاتن را چنین کنند مفاعیلن شود و این بحر را از انجبت جدید گویند که از انوید کرده اند و بعضی بر آنکه این بحر را بحر جدید بر روی کار آورده بحر قریب مکفوف مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و دو بار نشان	
خداوند جهان بخش و شاه عادل	شهنشاه جوان محبت را و کامل پهل
این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیلن شود و لایم و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را از انجبت قریب گویند که از جمله بحرین است و درین نزدیک پیدا شده چه از مختصات مولانا یوسف عروسی است که در فارس علم عروض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر را ارکان بحر منسج و مضارع نزدیک بود باین نام مسمی گردانید بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و دو بار نشان	
س ای صبا لبه زن زن اورا	و بر بخت لب چو شکر اورا
اصل این بحر فاعلاتن متعلق فاعلاتن است اما چون متعلق را چنین کنند مفاعیلن شود و چون فاعلاتن را چنین کنند فاعلاتن شود و این بحر را از انجبت خفیف گویند که سبب بحر است در وزن چرا که هر کس او دو سبب خفیف را محیط است بود و بعضی گویند سبب سبکترین باین معنی که نامهای در آن که حروف بسیار دارد و در بحر اوردن آن سه نشود و درین بحر میتوان آورد بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و دو بار نشان نیز از بحر سبک است نشان	
س بار غم شده ام و شب و بحر	از ان سبب که نشد در محبت دور
اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است	

و چون فاعلاتن مفاعیلین گفت کنند فاعلات و مفاعیل شود لغزم آخر و چون مفاعیل با
 قهر کنند مفاعیل شود متوقف لام و این بحر را از ان حجت مشاکل گویند که مشاکل بحر قریب
 است از در کان بحر متعارف شمس کلم این بحر را از ان حجت متعارف گویند که اوقام
 و اسباب او هم نزدیک آمد چرا که هرودی را بسبب ددی است و تعارف بد لغت
 بیک دیگر نزدیک شدن است و اصل این بحر فنون است هشت بار متشاکل
 اگر سر و سن در چین جا بگیرد و عجب باشد از سر و بالا بگیرد بحر متعارف شمس کلم
 این بحر را از ان حجت متعارف گویند که اسباب او دریافته است اوقام او را تدارک در
 لغت دریافتن و پیشین و بعضی گفته اند که چون ابوحسن خنفس این بحر را پیدا کرد و پیش
 با بحر مشکله جلیل این احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام نهاد و اصل این بحر فاعلات
 هشت بار و این نیز از سکنه بحر است متشاکل حسن و لطف ترا بنده شد هر دو
 خط و حال ترا مشک ختم خاک ره بیان علم قوامی مصطلحات استام قافیه
 کلا ساری آنها از این ابیات مفهوم میگردد و مطلق است و مقید و مستور و باز بنویسد
 از مغالطه دور و لازم آن و تحیل در دوف در و ثی هم تاسیس و اصل گشته قوی
 قافیه است که بنای بیت بران باشد جمع او قوامی است شش تن از قوی از پیش آون
 و سبب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلافت بعضی گویند کلمه است بعضی لغت کلمه
 بعضی کجوف گفته اند واضح آنکه عبارت از کلمه است و نیز بعضی آنچه در هر بیت واجب
 است اگر چه اصطلاح طالع روی و قافیه مترادف است و لهذا گویند فلان در قافیه

الف با فون پند و بسته شلا درین بیت	شاه و الا شهنشاه عالم
<p>افزون پاک و حشر و عظمه در بخا حرف مهم هم روی است و هم قافیه از نخواست که گفته اند سه قافیه در اصل یک حرف است و هشت از تابع و چار پیش و چار پس ازین اگر از نهاد ائره حرف تاسیس و تحیل در دوف قید اند روی و بعد از ان و اصل و خروجیست و نیز در پیما نره و صاحب بسیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است و نیز در مضامین و اصل خروج اما قافیه مطلق است که بی رول و تاسیس و</p>	

وصل فصل خروج بود چنانکه خم و چم و بیان ردوف و غیره بعد ازین بسایید قافیه بشید
 آنست که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاده یا کمبود باشد قافیه مستور آنست که بعد از ردوف
 افتد و در تقطیع مخدوف بود چنانکه نون خون و چون قافیه پیوندی آنکه معنی نظم می آورد
 او تمام بود و حکم ضرورت درین قافیه آورده شود مثل **س** ای سبب همچو شد افتد
 و بشکر **د** پیش **ک** میسکند بگر **د** لفظ بگر پیوند نیست ولی او منی کلام تمام شود چون
 بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادفست پس بنای بیت بر او باشد
 و از جمله ایات غزل اگر دریتی روی تغییر یابد آن بیت از ان غزل نبوده چه روی ناخو
 ست از روی آنکه در وقت معنی رسانی آید که باز شربان سبزه چون بنای بیت بر قافیه
 و بنای قافیه بر بحر و گویا بیت باین حرف بسته شده یا باین معنی که روی بروزن فصل
 است معنی فاعل غرض گویند و بیت بحال معنی بر تافتم رسان را و باید دانست که کلام
 روی در قوافی واجبست چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی است از افعال
 تشالوا و اخرب چه سودای هم نشینان هر دم از ناری و فریاد هم چه پروای گرفتار
 ندارد و آردم **د** اما ردوف بر قول شور حرف درست که پیش از روی آید چنانچه
 در لفظ یار و تار الف ردوفست و این بر دو نوع است اول آنکه بلا واسطه باشد چنانکه
 درین بیت **د** اگر یار ز رنگین بدست یار بود **د** صد و شصت که صوفی خبر بخوار بود
 دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل بافت و مافت و دوست و بوست
 چنانکه درین بیت **د** آن یک نامور که رسد از دیار دوست **د** آورده جز جان
 ز خط مشکبار دوست **د** برین تقدیر حرف مد و اردف اصلی گویند و ساکن وسط را
 مدون زاید و حرف را مد ششست **د** حرف زائد ششش بودای
 دو فثون **د** خا و را و سین و شین و قاف و فثون **د** ردن در لغت آنست که درین
 چیزی آید چون از حرف قافیه اول رویت پس ردوف که قبل اوست در پی
 آن باشد و قد حرف ساکن قبل از روی است غیر ردوف بی واسطه مثل **س**
 میروم زین شهر از پیورتو با صد سوز و درد **د** زاده خواند دل یار مدام **د**

و صاحب مبداء را لا شفا را قافیه مستقید را داخل ردیف دهشته و گفت که ردیف است
 شعر عجم عبارت از حرف زائد ساکن پیش از ردیف بلا واسطه خواهد بود خواه
 غیر مرده و در گفت قید معنی سبب است چون تغییر حرف تید و نیست و حرف رعایت
 لازم گویند باینست بر قافیه اما در حیل حرفی را گویند که همان حرف ردیفی و تاسیس
 آید پس واو یک دریا و در و در و در است و خیل بود چنانکه واو درین قافیه است
 و در از آن نورستید و خا و بحر خیل خیالشن باز و در و خیل در لغت در میان
 آئیده است انحراف میان تاسیس و ردیف در آمده باین اسم موصوم گردید و جمعی که تکرار
 تاسیس را در قوافی مثل ردیف لازم شناسند و خیل را حائل نام کنند که حائل است
 میان دو حرف واجب الاتیان و التکرار اما تاسیس الهی را گویند که ثالث ردیف بود
 چنانکه الف در بار و در و در و لیکن اکثر شعرای ایران را در قوافی واجب معنی دانند و بطریق
 استخوان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افکندن است و بنیاد حروف و قافیه ازین
 ردیف است و درون مایل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر ردیف
 و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثالش **س** چون کشد آن دو لعل با بریم
 با دست زخونیا نداریم در لفظ بهم وصل و خروج میتوان یافت درین بیت که قافیه
 میگرد و قوافی اعد حمله مذکوره مندرج است **س** قامت ترکان چو سردار است
 بهر جان مالای خواسته است **س** در لفظ **س** خواسته الف تاسیس است و
 سین خیل و تار و **س** و با خیل الف و سین و تار **س** خروج و رعایت تکرار و درج
 در قوافی واجب است بیان انواع شعر لقبول سلف نظم بر سه قسم بود قصیده و
 شغری و مسطره قصیده آنست که ابیات وی یک قافیه یافته شود و برین نقد
 غزل و ترجیع و رباعی و قطعه این ترتیب شامل است و شغری آنست که در سه بیت دو
 قافیه باشد مسطره آنست که هر بیت وی منقسم چهار قسم متشابهی باشد به قسم یک
 قافیه و قسم آخر قافیه دیگر که بنای شعر بر دوست و تقویم جدا شامل فرو نمی شود پس
 بر لغت فرو چنین باشد که منقسم است بر دو معصوم عام از آن که دو قافیه داشته باشد

یا یک قافیه و بطور متناخرین کلام منطوم مشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی
 قطعه فروتنوی سسط غزل زیاده از ده و از ده بیت نباشد متحد الوزن و القافیه و
 مطلعش ذوقا فیهین بود و از عمده مصداق الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تکلیف
 لازم غزل شده قصیده است که مطلع ذوقا فیهین در شش باشد و ابیات دیگر
 و القافیه متجاوز از ده بیت بود و نهایت آن حد و بیست بیت است و نیز در قصیده
 راحه معین نیست چنانکه تا هفتصد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقا فیهین از
 که از آن ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که از غزل است مربوط
 بود و در ضمنی و آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن نباید فیکر را از ترکیب گویند رباعی
 و بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذوقا فیهین است از بحر خمر بر
 آورده شده اگر چه رباعی را بیت و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه شعر است که
 بر وزن این کلمات باشد لاجول و لاقه الا مالکله چنانکه بزرگی سینه را بدید
 بد کرد و دعوت دار بدتر گنگ زیرا که در هفت تنه دعوی است
 دعوی وجود و دعوی قوت و حول لاجول و لاقه الا بالله
 قطعه معنی چند است متحد الوزن و القافیه لی مطلع ذوقا فیهین و باید که ابیات مطلع
 اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان ثنوی و فرد گشت اما سسط مصرع است
 متحد الوزن و القافیه اما مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود و باید که مصرع اخیر
 بر یک قافیه باشد و لاو حید الدین تبریزی گفته که سسط از چهار مصرع است و ده مصرع میباشد و شرط
 دمی است که یک بیت منتظم شود و چهار جمل متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله
 میفرماید سسط من مانده ام بخور از ده در مانده و صبور از ده کوی که نیستی در این
 در استخوانم میخندد بعضی از اندام گویند که سسط را ده بیت باید باشد یا نه غریبی فرمود
 سسط را دهن نما بلغ چوبت خانه شد گشت رخ گل پیچشم با چه بدانه شد
 گل از خوشی پاره کرد بر تن خود پیرن پشه بلبل کنون گفتن انسانه شده
 سسط زار است که در بر مصرع نقره تباد کرده شود از شرط است که آن را نیز

دنیا و سلامت را صدر کلام کرده مسلک مردم عالم را سلوک دارد و جوهره سر در دل
 و اگر در دهر و دهر مطاع همواره بهوش وصال در دل نالایک مکرده طلال ما و دارد
 اما طالع مساعد مددگار که حصول مرام و مراد او را در کار دارد گویم مگر مرام که در کار عطا
 کار را آفرید و دوار عالم را هم و کرم گمارد و ما را کام را و اگر در دل را سرور و روح
 را روح و در احوال مردم که گویند عا و در مرام را در مسلک کلام در آورم و الا گویند
 مکر را اعلام احوال سراسر طلال کرده و اطلاع داده که دل دور و سر اسرورد کله
 دارد که دهر و دوار هم و مخروم کرده در دام کار سرور کم در هم عالم که سرور فال دارد
 در آورده به مردم در هر امر صد و در سر و طلال در داده و احوال در حوال احوال در آید
 دل ساده لوح طبع کار راه دور حوال اهل سر کرده دور به کام مراد و در بیکار آورده و
 همواره دل در گرد آلام و در دور کام و درم سر را کانه سودا کرده صد و اولهوس در
 داده ام و همواره حصول آمال محال را آفاده ام همه عمر در حمل بکار هم و اطلو و مکرده عالم
 را کار هم مگر کرم آفرید و در رسد که در اجم کما را و که صد مدعا دارم اما همه در سر
 طلال سابع مرالال دارد کلام را هم که راه اعلام هم سلوک کرد و کلام گویند
 بسلم سخن طلال کرده که دوسه کله در هم آورده و موارد الکلم را سر لوح آفاده کرد
 کلام را طول داد ام احوال مدعا را در هم آرم محصل آمال و محمول احوال همه را کام و
 آسوده حال دارد و السلام در دل ما و در دوار و او و
 گردم سر او را سر ما و در او در کامل او کل گره و لاله گره
 در هر سوسه سلسله با و در او عبارت از مرزا اسد الله خان
 غالب و سلمی در صنعت مقطع احسوف
 روان را و او را و در و زرش راز در آورده از روان دل را در آواز
 روان در دل روشن زبان راز دارد در دل روشن آواز دارد
 روان آفرید و ادب در دوش ره آورده و دل را و می زردش
 و دایع روح دارد و دل در ان راه زرق و آفرید و در دوار و آه

و هر چند فعل فاعل حقیقی و استیجاب غرض نیست اما خالی از احکام و مصالح غایت
 نیست و ثمره ایجاد انسان که خلاصه اکوان و نقوده جهان است خلافت استیجاب
 است جلت عظمت که از فخرای کریمه و هوی الکی علی کل وجه خلافت فی الکائن
 ثبوت می انجامد چنانچه گفته اند **اسمان بار امانت تو است کشید**
قرعه فال بنام من دیوانه زدند و در استحقاق انسان بمرتبه خلافت
 وجوه کثیره است اما نزد متحققان این استحقاق ناب کمال قابلیت اوست در صفات
 متقابله را بر وجهی که منظر صفات متضاده اند می تواند شد و بهر
 عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و حکما می ایشان چنین برانند که شرف
 و استحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل است عقل از همه مخلوقات اشرف است
 و باتفاق ارباب شود و عیان اصحاب لیل و در بیان نخستین گوهری که از امر کن
 فیکون بوسیله قدرت بی چون از دریای غیب بساطل شود و آدمی بر سبط نورانی بود
 که با مصلاح حکما آنرا عقل اول خوانند و زبان شریعت تفسیر از ان معلوم اعلی مرتبه
 و اکابر ایمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع
 خود را و هر چه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و نیست
 و تمامی حقایق و اعیان بر سبیل جمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات اسکا
 بر همان ترتیب که در ان جوهر متشخص است از کس قوت تمیز فعل می اندر کس الله تعالی
 و نسبت و عقده **اقر الکتاب** و چون سلسله ای که در بنابر شمول رحمت رحمانی
 موجودات جهانی که محل تبدل و منظر فنون تجلیات الهی است رسید حرکت کامله
 نظم عالم را بجز می ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردند
 تا بمرکت و در پیکش و ضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه بطل آید و چون فواید ایجاد
 فتنی بمواید نشانه گردید حرکت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کمالات مرتبه
 سبقت در نشانه انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافته
 نصیفت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل متعالی ظاهر

میشود تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و به عالم اعلی که مرتبه عقل است
 متصل شود نقطه نهایت برده باشد پیوند و دوازه وجود تقوسین نزولی و صعودی تمام
 سرانجام گیرد پس این آن سر کو بود که اهل زینجا همه همان سفر کرد
 پس چنانکه فائحه کتاب وجود عقل متدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسی است شایسته
 که بعد از انبساط در صور اغضان و شغب و اوراق و سایر مراتب کثرت و در این تفرقه
 آخر بصورت جمعیت بگردار اولی ظاهر شود و بر عظم حکمای مشایخ مشهور انسان
 بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگرچه
 جهت روحانیت لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی
 بمحض فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده کلی فی نفسی است
 و احاطه فکلی را اگرچه بحسب توابع حکمت نفس ناطقه است اما کالات نفسانیه
 انسانی از کیفیات و طبایع مختلفه برست بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار
 محیط است و بر تمام مراتب سیار چه اولاد در بدو وجود از رتبه جمادی بمرتبه ناریه
 و از ناهم مرتبه حیوانی و از انجا برتبه انسانی انجامید و چون بکلیه اعتدال مزاج و تعادل
 قوای جسمانی و نفسانی متجلی گردد به قاف و رتبه شبیه با جرام سماوی باشد و چون این
 درجه ترقی نموده یعنی ماسوا الله خایر و بیال هست بر فراز فکره قدس پرواز نموده
 بشاهر وحدت حیرت متحقق گردد و در زمره ملائکه مقررین بل و در صف اسبل
 متکلم شود و لهذا علی رسنت و جماعت که سالک سبیل سلامت اند اتقان نمود
 اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد پس اگر آدمی صفاتی از ملک گرفته
 که سجده گاه ملک خاک آدمی را دوست و بقول بعضی از متأخرین تحقیق خلافت
 انسان بر و خیر و بسته است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کالبه
 که اشارت است از کمال علمی و ظاهری است که انسان بمجرب و علم بی عمل بدرجه کمال میرسد
 و لهذا در حدیث نبوی علی قائلها اثبات و تسلیمات واقع شده که العلم برین
 العلم و کمال و کمال برین العلم و کمال و نیز در حدیث آمده که

این جزو علم کلام است و مرا و علی که در مقدمه حکمت مذکور است تخطی آنرا
 شده اوله است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر استدلال حاصل شود
 یا بنی طریق ال نظر است که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تنقیه و ریاضات
 یا بنی طریق تنقیه ال فقر است که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه
 تحقیق حکما اند و در حکم آیه و من یبیت الحکمة فقد اوتی خیر کثیرا داخل
 اند و میان محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت
 شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه را با قدوه حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا
 اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه مایه منیم او سید
 و ابوعلی گفته آنچه ما میدانیم اومی بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که مولف لغات
 ذکرش در طبقات صوفیه نوشته است گویند که وی می رسوم قدای حکم بود در
 یکی از تصنیفات خود نقل کرده که نوبتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق آنرا
 که از غرض سائل حکمی است از نکته چند پرسیدم هر یک را جواب گفت بعد از آن
 شروع در مباحثه او ستاد خود افلاطون نمود و مباحثی عظیم در بحث او کرد از کسوف
 کردم که از متاخرین کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه کج روی از بنفعا و بنی
 از کمال او نیز رسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام اتفاق
 نمزد تا بزرگ بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابوبکر بیضاوی
 و سهل ابن عبد الله شری گفت اولکلت هم الفلاسفة حقاً فرع دوم در
 ذکر فضیلت علم اخلاق نزدیک ال بصیرت واضح است که هر یک
 یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه
 شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلاً صناعت طب که مقصود
 از آن اصلاح بدن انسان است شریف تر است از علم بیطاری که مقصود
 از آن اصلاح بدن فرس است و از مخوای مقدمات سابق بیست رسید که نفس
 انسانی شریف ترین جوهر است از موجودات ابن عالم و ترقی او در مراتب فضائل و

کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است پس اشرف علوم باشد زیرا
 که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و ایضا نیز دیک عقل روشن است که در
 میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صفت تفاوت درجات بسیار
 مثلا اسب و دونه تازی را با اسب مکینه یا لانی را بر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار
 با تیغ نرم آهنی زنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن
 مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان
 بمرتبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق سبحانه و تعالی
 آنکرده اند چه در اشخاص انسان کس یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
 و او را با همدن هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که خفیس تر کن گایات باشد
 چنانچه الوف آنرا در برابر یک انسان کامل یا نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه
 در جات حضرت خیر المرسلین است یا مرتبه و نیه ابو جبریل لعین و از مقام رفیع حضرت
 کلیم الله تبار که نازل فرعون جنیت و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که احسن موجودات
 را بشکلی بدرجه اعلی رسانند تا سعید مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن احسن موجودات
 را اشرف کائنات توان ساخت اشرف علوم باشد اصل دوم در بیان
 فضائل چهارگانه انواع و اضراد آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی
 بر پنج فرع اول در بیان فضائل و انواع آن بدان
 ایزدگار الله تعالی و ایما با علم النافع و العمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار
 قسم است حکمت و شجاعت و دقت و عدالت اما حکمت را دو جزئی است یکی قوت
 نظری و کمال آن با درک حقائق اشیا است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت
 واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اقامت آن شامل پنج
 این کمال و کیفیت تحقیر آنست دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن است با فعل
 تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است نفس را ملکه شود و شجاعت و دقت و قوه
 عصبی است که نفس را طعنه را در ممالک و مخادق تثبیت نماید و عفت آنکه شهوت را

نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که این قوتها
 با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و طام شود اما انواعیکه
 در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهارست **اول** ذکا و آن چنان بود که از بسیار
 ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات آن بحد قوت خود نماند و در
 دوم صفاتی **دوم** و آن ملکه استدلال استخراج مطلوب است بی اضطراب
 تشویش **سوم** و حسن تعقل آن حیانت از سهو و خطاست در سب سائل و
 ادراک حقائق چهارم **رسم تحفظ** و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو حفظ
 نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی رو نماید اما انواعیکه در فضیلت شجاعت
 بود ششست **اول** کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزر
 و راحت و شوقی که در ضمن آن رو نماید القاب نه نمودن و این ملکه شریفست که عجز
 بر معارج آن جز جلال کان راه طلب را میریزد **دوم** علو همیت که نفس ناطقه را
 در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملاحظه نظر اعتبار نماید
سوم حلم و آن اثبات و استقامت است در هنگام غضب و سبکداری و حفظ
 نماندن در گناه و امور نالایم چهارم **رسم تواضع** و آن چنانست که خود را
 بر کسانیکه در جاه و فضیلت از او کبر باشند مرتب نشود و رفیع نداند اما بشرط اعتدال
 چنانکه قوه عاقله آن را پسندیده دارد و جمیعیت و آن حفظ احکام شریعت
 و محافظت و درست خود و درست اجباب خود از امور نالایق **ششم** شرم
 یعنی نرم ولی و تنقید نمودن بر انجای جنس بر وجهیکه از مشاهده آلام و مکاره ایشان
 متغیر شود لیکن اضطرابی در احوال و افعال پیدا آید اما انواع مندرجه فضیلت
 هفتست **اول** حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال بیج و احرار
 نمودن از المپشمانی و استحقاق که در ضمن آن حاصل آید و **دوم** حسن ابتداع
 یعنی راعب بودن در کتاب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور و در پیش
 نمودن **سوم** صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذت قهقهه از رو

قدرت و اختیار قال الله تعالى واثما من خاف مقام ربه ونهى النفس الفحشه
 فان الحجة على المكارم و بعضه صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلق و دوم صبر
 بر کرده اما قسم اول تعلق بعفت و از دو قسم دوم تعلق بشجاعت چهار مرتبه است
 و آن چنان بود که نفس کار را کول و ملبوس را سسل فرا گیرد و بجا بقدر که خدا ضرورت داد
 کند از صبر محسن که باشد از قضا نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید بشمار کند بی شائبه
 آری و طلب عوض و این ملکه از شیوه عارفان است مخم و قار و آن المینان نیست
 در تحصیل مطلوب است از اشتیاق زردی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان
 و الکافی من التهمه ششم حرمت و آن مکت اکتساب مال است از
 مکاسب جمیده و سیرت پسندیده و کم صرف آن در وجه لائق که موافق شریعت
 و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است باسانی در سائلان
 مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه صرف استحقاق و در حدیث وارد است
 و چون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدا یا مرا قوی گردان حق تعالی او را کسین
 و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیا فرید گفت خدا یا مرا قوی گردان حق تعالی
 او را از بد خلقی و غلب قوی گردانید و انواع مندرجه تحت فضیلت عدالت پنج است
 اول صداقت و آن عبارت است از دوستی صادق بر وجهی که هر چه در حق
 خود خوانند در حق او خوانند و آنچه بر خود پسندیده اند از نزد او در حدیث این معنی با همان مکرر گردیده
 حدیث قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتى یحب اخیه
 المسلم ما یحب لنفسه و دوم وفا و آن ملکه بواسطت و حوال مرود
 باطبقات بنی نوع خصوصاً اقارب و این را صله رحم گویند سوم تسلیم و آن
 خیال بود که با حکام الهی و لوازش شیعری و اوضاع بنوی و نظائر آن از ارسطو
 مشایخ طریقت رضا دید و حسن قبول تعلق نماید اگر چه موافق طبع او نباشد چنانچه با
 قرآنی و احادیث نبوی بدان مطلق است چهارم عبادت و آن تطییم
 امر الهی و احترام سربازان درگاه اوست و تحقیق بر زیر و ستان بوجه مستحسن

پنجم توکل و آن چنان بود که در اموری که حواله آن به قدرت و حکایت بشری
 نباشد و اندیشه در آن مجال نداخلت نبود زیاده و نقصان و تحمیل و تاخیر طلبه و تسکین
 بنعم الوکیل و تفخول را بطرف سازند ازین جاست که بزرگ فرموده است هرگز زمین را
 با سمان موزی و نه هندت زیاده از روزی و نه و از پیشوای ارباب کمال
 علیه التحیة من الملک المتعالم مروی است که هر کس در وقت بر آمدن از خانه خود این
 دعا بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید و عاین است بسم الله علی
 نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت
 لی حتی لا احسب تعجیل ما اخرت و لا تأخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدير
 بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب علیه توکل در ضابطه
 قبض است چه اراده خود را باراده حق راست می باید ساخت و حجه دل را از وسوسه
 دواعی نفس و هوا باید پرخت تا سکنه الهی و طاعت نامتناهی در دل فرو آید نگاه حواشی
 بر طبق ارادتش واقع شود این است حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی یا بعضی فضائل
 بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را بنود فرع و دوم در بیان
 مشرف عدالت بر دیگر فضایل مخفی نماید که لفظ عدالت باعتبار
 معنی اصلی مشرف است بمعنی مساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشد بوجهی
 و وجه نتوان گفت که این خیر عدیل است و مساوات میان دو چیز موقوف است
 بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری
 که از اموالیند ناشه گویند یا دام که با تنزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا میکنند بوجه
 نتوانند شد و تمامی اجناس فضائل چهارگانه که مذکور شد تا نوعی اعتدال موصوف
 نباشند و از طرف افراط و تفریط بعید نشود و وجود نتوان دریافت پس معلوم شد که وجود
 انسان که اشرف موجودات این عالم است فضائل او موقوف است بر وجود عدالت
 که اگر صفت عدالت نباشد به سبب عنصری و نظام و ترتیب مانده و نه موالید نشه را
 وجود باشد و نه بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود نه فضائل او

متحقق تواند شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان شیای
مختلفه مساوات دهد تا اختلاف ازان بخیرو خیا نیظائر آن در کتب مبسوط حکمت مرقوم
ست اما حکیم از سلاطین تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بان جهت
ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در کردن
هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود بیغنا شای نواخته و عدالت
مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل سلوک دارد و بقدر
طاعت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است
بمشارکت با خیی نوعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انضای
در معاملات شوم آنچه قیام بان بحسب ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای بوی
و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق علیه الصلوٰه و السلام
من الملک استخلاف بحکم اویت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشرفیقترین عبارتی و
لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة
على خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل بر اقسام عدالت است چنانچه رعایت عدالت
با در جمیع امور متعلقه بامین عبودیت حق است و فقره اولی اشارت بان یاد را متعلقه
بامین است و فقره ثانیه عبارت ازان و در حدیث دیگر آمده الدرر النضیحة
قیل لمن قال لله و لیرسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات و خبر
چندین حکم مفید را و انداز حکامی متاخرین چون بر دقایق شریعت محمدی مطلع شدند
و احاطه آن بر تمام تفصیل حکمت عملی مشاهده نمودند کلی اتبع احوال حکما و کتب ایشان
درین باب دست باز نشیندند چو آن رخسار و بالین غمان دیدند
مکمل بر کنند و بر بیدار صنوبر و فرع سووم در ذوالفراع رذائل که ضد
فضائل اند چون اجناس فضائل چهارست آن مژدائل در باد می انظر چهار باشد
اول اجل که ضد حکمت است دوم جن که ضد شجاعت است سوم حرص و شتر که ضد
عفت است چهارم جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر چه

را حدی می بینست چون ازان تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب
 تقصیر مودی نزدیلت شود و از اینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و زایل
 پس عدد در ازل نامتناهی باشد و مانند مرکز دایره که مرکز مقام فضیلت و دایره تعادل
 شود و این مرکز مهربان محیط که میل کند تا قریب بر ذیلت شود و چون محیط دایره
 یکمال بر ذیلت رسیده باشد استقامت در طریق کمال خبر یکسخت نتواند بود و آخر
 را مناجای غیر متناهی باشد اما در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از در یافتن
 ثبات بر آن حسب استقامت بر جاده اعتدال در غایت تسهیل و اشکال است
 و لهذا حضرت مادی التعلیل الی صراط المستقیم علیه علی الله التجهی و التسلیم فرموده است
 سوره یهود چه در آن سوره امر استقامت و ابراست آنجا که می فرماید تا مستقیم که امر است
 و ازین است که صراط المستقیم را در راسته نبوت چنین وصف کرده اند که از موی با یک
 تری از شمشیر تیز تر است و گفته اند صراط المستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن
 همین معنی تواند بود و نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقررست که انوار اخروی که در
 صادق بان و عمده و عمید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در مطن سعادت است
 ظاهر خواهد شد بنیای امیر المومنین علی کرم الله چه فرموده الناس یأثم فاعلموا ان
 انهم یبغوا و عاقل تبصره از فرمودی حدیث الذین یأثمون و الذین یأثمون
 بگوشتش بگوشتش استماع رود و بمقام سالخورده چه خوش گفت بایسر نه کای
 نوزدهم من بجز از گشته ندروسی مذهبنا برین تقدیبات صراط اخروی که در چشم
 کشنده مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که زایل اند و هر کس
 امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منج اعتدال تجاوز نماید در آخرت
 بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و بهشت باقی که محل پاکان است تواند رسید و
 هر که درین نشاء از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت
 و در دوزخ که جای عاصیان است مانند و از حکیم فثیا عورس منقول است که هر کس
 که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق حسب

و ملازم او باشد آن چیز اخیر را و آن شر افشا پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه حد
 برای خود پیدایی کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف باشد یا بجانب فقر یا غنی
 بر ذلالت میشود پس بمقابل هر فضیلت و دور ذلالت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود
 میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهارست انواع رذائل هشت باشد
 اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سفاکت گویند و تفریطش را بلاهت است
 استعمال قوه فکریست و آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و از آن گزینی خوانند
 و بلاهت ترک تفکر نمودن است تا تعطیل و لطالت عادت شود و دوم آنچه در مقابل
 شجاعت باشد و آن تهورست و صحن اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن
 بر مهالک که عقل از آن پسند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست از چیزی که حذر از آن سخن
 نبود سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط از آن شره گویند و آن میل نمودن است بسو
 شونت زیاده از مقدار واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس است
 از حرکت در طلب لذات اخروی که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده باشند از روی
 اختیار نه از روی خلقت چهارم آنچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند
 و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تفریط که آنرا تظلم خوانند و آن
 تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب عدالت را از خود
 چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد
 اوست جامع جمیع نقائص است و از آنجا است که شیخ الاسلام عبداللہ الضاری
 و علمه و از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا
 بر دیگری و خواه حافظ شیراز شاره صبح درین بیت نموده باشد در پی آزار
 و هر چه خواهی کن بلکه در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست فرع چهارم در
 ترتیب الکتاب فضائل و مراتب سعادات در علم حکمت
 متراشیده که مبادی حرکات که در کتاب کمالات بوجود آید و چه نیست اولین
 مانند حرکات نطفه در مراتب غیرات و مدارج اطوار که بر و عارض می شود و تا آنجا

که کمال حیوانی رسد دوم صنایع مانند تحریکات چوب متوسط ادوات سخاری
تا آنگاه که بسط تحت رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه وجود آثار آن از
محض حکمت الهی بود و وجود صناعت از فکر و تدبیرات انسانی و ادوات او
حاصل شود پس طبیعت بمنزله استاد است و صناعت بشاگرد و چون تندیب
اخلاق و کسب فضائل امری صنایع است در آن باب اقتدار طبیعت باید کرد
چنانکه تامل کند تا ترشیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است
و در تندیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود
کودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت
زیاد شود و در طلب آن کره آغاز کند پس قوه تخیل پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غرضی ظهور نماید تا از مویات احتراز نماید و در
بالغ او باشد در تحصیل منافع بر دفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد مکرر و فریاد
استقامت جوید و این قوتها روز بروز در تر از اید باشد تا اثر خاص انسان که قوت
تدبیر است در او پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس باطله
بهین ترتیب شرف نماید چنانچه اول بتعمیل قوت غرضی و بعد از آن بتکمیل قوت
تخیل و ادراک اشتغال نماید و چون از تندیب این هر سه قوت فارغ شده باشد
بهین ترتیب بر حفظ توازن عدالت گمارد و در افعال و معاملات از ان سجا و زنجار نماید تا
به کمال آن نصیحت نرسد حاصل آید و چون بدقیقاه رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که با اعتبار امور خارج باشد مشغول شود
و سعادت سه نوع است اول سعادت فانی دوم سعادت برائی سوم
سعادت برائی که تعلق با جمیع اهل برینیه دارد که ترتیب شروع در علم میداند
سعادت فانی باشد بقول حکماست مقدم برین و چنانچه در اول علم
تندیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طب پنجم علم نجوم
ششم علم اخلاق هفتم علم تاریخ و این ترتیب نماید سرانجام انفعاله است و اما سعادت

بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن و از ازاله امراض جسمانی نافع بود یا منقلب
 منجم که با وجود کثرت ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از ان حاصل
 آید و اما علومی که متعلق بسعادته بدنی است مثل باشد با تسلط دین و دولت تا به
 اجتماع در باب معاش و معاشرت و بهیچیک وجود گیرد و از قوی برضیت جفت مزود
 و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام
 اخبار و تفریل و تاویل و دیگر علومی که در امور معاش و خیل به چون علم شعر و کتابت و
 و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان نام و منفعت هر یک از ان انواع بحسب
 مرتبه او باشد و اقسام علوم شرعی در حفظ صحت نفس و جان نفس را
 فضیلت حاصل شود و واجب بود محافظت آن کردن و معاشرت با اخبار و اشعار از
 از صحبت اشعار زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف
 جلیس و مصاحب مخصوص طائفه که در اطراف صفات و میر خود پاک ندارد و آن مثل
 را و سبب معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و اما اگر دانند و تمام است
 ایشان آن بود که بر لذات قبیح و تشبهات خفیه نظر نمایند پس دوری از صحبت این
 طائفه و اقرار از استماع کلام ایشان غلیظترین شرط است درین باب و آنچه در علم فقه
 مقرر شده که افتاد و اشعاری که مستلزم فحش و ترغیب در ان باشد حرام است اشاره
 بهین معنی تواند بود و سیح آلات بطریبا و شمارش را بان ضرر نیز ازین استیفاء است
 و حکما گفته اند که مفسدون بهیچ ای نفس همچو فردا آمدن است از جایگاه مرتفع که در ان
 به کفایت احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه برانند و نفس است که بی ثل
 عقب و شقت میسر گردد و بی ریاضت نشود نشو و نشان حاصل تا که خشک
 گردد و بر حیث ثواب نیافت و بهیچ ای نام علیه الصلوة و السلام فرموده حضرت
 بالکماله و حضرت الیها بالشهو انند و بیاد است که حسن خلق و استقامت
 فضائل دیگر و طریقت و امر و نهی و طریقت را چون و سخن و عشق خوانند و تقریر را بر قوی
 شکر و حمد و تحسین و غیره و این مورد در جمیع ادیان است اما در حدیث و سنی که مخصوص

لطافت وجه و بناشت حسن معاشرت موسوم است و صاحب آن نظر است
 خیا بچه گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج و لا یقول
 الا حقاً از جمله سیبب صحت نفس است که اقتدا کنند بسیرتیکو اعمال پسندیده
 آنکه دین و شمار سلف صاحبین در همه احوال خواه در اعمال فیهی مثل ثواب نظری
 و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات پر و چیکه باشد بهر روز و بهر وقت در حال
 خود بجای آورد و اگر درین باب تقصیر و نهادن جایز دارد نفس او بجای دلالت
 عادت کند و بر تبه رسد که در ادای امور واجب مقصر گردد و خواص استانیست از تشنگی
 شوق با درجه بهیم بلکه فروتر از آن تشرل نماید و از خیا معلوم توان کرد که استقامت
 صاحب شریعت علیها افضل التیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر خیا بچه
 فرموده است **لَقَدْ كُنَّا عُمَّةً خَيْرٌ مِّنْ عِبَادِ اللَّهِ صَافِيَةً** و تاکید در ادای صوم و صلو
 بنا بر این خطه این معنی بوده باشد پس هرگاه طالب نوا موز خود را در امور فکری و انگشت
 علوم و فنون فرمایند نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و زحمت شب بیداری
 و آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم و عمل یگانگی زمان
 و سمرات اقبال گردد پرده پذیرد و عجب او را از نور مجرای کمال محبوب ندارد و از
 مرآسمانی و اجتهاد هیچ دقیقه فرونگد از چه فوق کل ذی علم و علم و قیام شده که
 رامانه لطافت و کمال است از انظار طویل پس بدینکه تعلیم تا بوقت مستحسن
 گفت تا آنوقت که چهل عیب است و حافظ صحت نفس را تا آنکه باید کرد که هرگاه
 طالبان علم خارجی که در معرض زوال و جد و تلف و انتقال است در حصول آن
 از آن تحمل اسفنا بصد و اختیار بکار و آفات می نمایند پس طالب فضیلت
 اولی القیاب فضل و آلی که بهیج وجه از وجه نشود و می تبلیغ واجب و نایب
 با سیبب و نیوی که در حین حیات سده و آخر وی شود و بعد از تشریف برداشتن
 عاید گردد و القیاب نماید و هر حدیث آمده کن فی الدنیا کانت خیرت او
 عاید می پسین و علی نفسک من اصحاب القیوم و حکما گفته اند

چون کسی را دوجه از تفکات بقدر کفایت حاصل شده باشد و بطریق اعتدال
 نگاشته و قاعد کرد و نشان بد که طلب زبانی تشنول گردد و چه از اینها نشانی نبود و طالب آن
 همیشه در عقب و سکاره گرفتار باشد و کسی را که قدر کفایت باشد لازم است که طلب
 آن تشنول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرغی دارد و از صفات پنجگانه باشد
 کما می و دباغی و در قاضی اعتبار نماید یعقوب کند سبب گوید طالب تفصیل باید
 که حال آشنایان و معیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را علامت نماید چنانکه اگر
 که آن فعل از وضو در شده و نفس او بدان عیب موصوفت و در آخر بر شارب روز
 محاسبه اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس رذایل باید ترک کرد آنست که ناپا و هر چه از
 فتنه های بلند بران شکر حضرت معصوم و بجای آورد و با مردم چشم خود خطاست باید
 با کس نه سوال و نه جوابت یا بد و چشمتی ناری و عالمی در نظر است و دیگر چشمتی
 معلوم که کتابت باید و حاصل سوم در معاصیات امراض است که در کتاب
 بدانکه اگر ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تیز از قوت الی گویند
 و آن باعث بشود که کمال تمام آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غمضی که آنرا
 قوت سببی خوانند و از آنها را دست قهر و انتقام سمیت انتظام امور معاش و معاد و دفع
 مضار سوم قوت شهوی که از قوت سببی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
 و نوح و تقویت بدن و طلب لسل و در کلام محمد این سه قوت را نفس سلطانی و
 اندر دوا به یاد کرده و حکما می گویند این سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
 و درین مقام خلاصه آن و بطلای سه فرع ایراد می نماید هر سه **اول**
امراض قوت شهوی که اگر چه امراض است قوت در کتاب مبعوث
 بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود **اول** شهوت و غمضه الی و فتنه الی
 و سبب الی علمی و طالب حقیقتی که نفس از حرم بطریقی عاجز گردد و علامت آنست که
 که این قسطنیه به پیچیده که اجتماع نقیضین و اشتقاق ایشان محال است تا
 احتیاج معلوم شود که در هر سه سبب الیه یکبار اندر طرف حق خواهد بود و دیگری

باطل بعد از آن تفحص بقدرات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد
 در یک طرف خرم و استقرار حاصل آید و **دوم جهل تشیط** و آن عدم علم
 بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت بعد از جهل تشیط است بلکه تشیط
 است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرح و عقل ناپسندیده است و عکس
 آنکه در حالی انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر و ظاهر شود که تمیز انسان از سایر
 حیوانات با دراک و لطف است و جاهل ازین هر دو فیضالت عاری است پس در
 سایر حیوانات باشد اگر شرط انصاف مرغی دارد خود را از ان مرتبه نیز فروتر باید
 همه بر خاص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب لسل و انقیاد
 انسان بر یک بحسب قابلیت اصلی ظهور میسر آید و جاهل از اثر خاص خود که تمیز و ادب
 است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر باید و باز در مرتبه جادات فکر کند چون چون
 جادوی در آنها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بنماید از ان مرتبه نیز فروتر
 افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد بر آنیه متوجه کسب شود و در
 طلب علم حرکت کند **سوم جهل مرکب** که مرد نادان خود را نادان تصور کند
 و اصلاً به طلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض نفس است و تدبیر او آنست که
 بعد از تزعجب آن جاهل با درکات یقینی در مقامی تقریر و برهان چون او متوجه شود یا
 نشود ولیکن انقضا و توجیه کند روی خطاب با دیگران کند و برهان با تمام رسد
 چنانکه تقسیم ستان شود و صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد
 خوشگام آید و پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باز که زمان بطل اعتقاد خود
 واقع شود و بر مرتبه جهل سیطره آید و بطلب علم متوجه نشود اما باید دانست که تمامی اشخاص
 حکمت فطری برای ازاله همین مرض مشروح و مبرهن شده در فغان مرض نبات
 و شوارست و این گفته اند **بانت** از خرم و گوشت خفیه توان کرد و کلیمت
 که را که با قند سیاه **+ فرع دوم در دفع امراض تشیطی**
 اما مملکات این قوم نیز سه نوع است **اول تشیط و آن تشیطی**

۱۹۲
نفسانی که مقتضی حرکت و علاج گردد و بعد از آن شوق انتقام بود و چون اشتداد
یابد و باغ و اعضاب که مجاری روح حیوانیت از دغان تنگم می شود و از طغیانت
آن دغان نور عقل و ادراک مشغول گردد و در بنحال علاج مشکل بود و چه هر چند برضو
مروغلت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتغال نماند شود اما تغییر وضع کرد
شلا از قیام بکلیس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد را شامیدن و همچنین وضو
عسل کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آنست که اسباب غضب را از
ذات خود دفع نماید و اسباب آن شش شریعت ازل عجب آن ظنی کاذب باشد
که آدمی در حق خود پندار کند و نفس خود را منزه شمرد که مستحق آن نباشد و عجل
آنست که صاحب مرض را بوجه و دلائل بر عیوب او دافعت سازند و بر روشن
گردانند که فضائل در میان مردم منترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره
از ذرات کائنات را سنده ای خاص و هرات مقتضی بسین گردانیده که غیر سیر را
در آن شریعت نیست و در نظام عالم هر فرد را فعلی است پس گاه غنی بر و دافعت گردان
و گاه فقیر و بیچاره است و لیکن این تفاوت است که صاحب غلبه و غلبه میگوید یکا
خود و گمان دارد و دیگران و در غلبه میگوید و خود را کامل فرمایند و اگر چه دانند که از ان
کمال خالیست و دوم افتخار یعنی مبالغات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در
تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آباء و اجداد او را داشته
بوده است و علاج اول آنکه صاحب مرض متدبر باشد که اگر مال و جاه در سخن آید
و گوید که این شرف و احترام که دعوی میکنی از من است نه از ذات تو یا جد و پدر حاتم
شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق است و ترا از ان نصیبی نیست البته ان
جائز در جواب عاجز آید و بر مقصود خود و اعتراف نماید و در حدیث آمده که اتوا فانی
یا فاسا بکرمی اقرنی یا محمدا لکه سوم سجاج و کر بزی در قول و فعل و دیگر
نمودن با بزرگان و در جاهها گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعد از آنکه
نام خود را در حق و صفات از جنس و اهل کبیره و انبیا سید توحید است چه موجب غضب و کینه

بنی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت گردد و از ان گیسوهای کلی که در علاج
 آنست که صاحب این حضرت را تنبیه کند بر تبع این معنی پس اگر نترسند و با نوع
 انصاح و زود اجرا و باز دارند و فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکه
 پسندیده حاصل گردد و ترک آن رذیلت باسانی میسر شود چارم غدر و آن در
 مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر و شبهات است و خیانت
 را از شیمیه مردم از زالی شمرده اند ازین است که ترویج عامل شخص نیست و حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
 که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
 مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این
 خلق در اثر اک بیشتر باشد و علاج آن تکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود لیکن
 سه خوی بر دو طبعی که نشأت از دود خیر بوقت مرگ از دست
 پنجم ضمیمه و آن تکلیف کردن است کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قیج آن از ظلم
 و انظلام فهم توان نمود و محامل باید که بر انتقام اقدام نماید تا یقین معلوم کند
 که بودی لغیر دیگر نشود و علاج این مرض محصل فکر و ریت و ملکه حکم توان
 نمود و در باب مهم عالیه را مطلق محض کردن اولی است که سبب آن دشمن دوست کند
 و بدو صحت خجالت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو و دراز انتقام اولی دارند
 چنانچه گفته اند سه بری را بدی سهل باشد خراب اگر مردی حسن الی من است
 ششم استناده آن شیمیه مردم و بی ادبانه باشد که بجهت استعجاب تعلیم
 اهل سروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام نمایند اما کس را کثرتی و
 فضیلتی باشد و محبت موصوف بود عیب اندک که مثل این چیز را توسل بود بلکه سبب
 فضل و منور در خاطرهای بزرگان جای بلید نمود و عاقلش ترک ارتکاب آن افغان
 بود و اعتدال سیرت افغان و اجار و مردم همین حکا گفته اند که ازین خصات رذایل
 بسیار تو که اول خوار می نفس و سقوط آن درجه اعتبار و احترام و درجه

عیش و لذت آن عرض سوم طمع جاه و اهل حسد و مال و جاه چنانکه اضطراب
 در کارها و قلت ثبات در آن پنجم کافری در کتب فضایل و راحت دوستی که موجب
 رذائل بسیار شود و ششم دایر شدن بر ظالمان بر جور و جفتم رفاقت با اعدا و اذن بر قبیله
 و مکروهات ششم استماع سخنان سوختن از دشنام و ششم غم بی حقیقتی و شک
 نداشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد و ششم تعطیل در مصاحبت و خدمت اوقات
 مردم و غیبت گردانیدن از دوستی و مصاحبت او علاج این مرض بی فایده است
 آن باشد و ثواب اول او به مقوی دل و دفع و بجان قوت بخشی را تئیه دادن
 به مقتضای این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و آراه انتقام مشهور
 قوت عاقله بشر را که مودی بغیر عظیم تر نشود سوم خوف و آن عبارت از بیعت
 نفسانی است که خود توقع کرمی که نفس در دفع آن قادر نباشد حادث شود و ثواب
 «و کبریت» می مستقبل باشد و ثواب امر یا ضروری باشد و ممکن را سبب یا فعل
 این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست
 چه اگر امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیث است برت بشری خارج
 پس در خوف از آن خبر استیصال بر او استیصال عذابا فاعده نباشد و بدان سبب از
 تیر مصالح دنی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را اشتیاق است و این رسالت
 و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن فعل شخص بود چون احتمال وجود عدم
 بر او باشد این جرم بطرف وقوع کردن و بالفعل متاخر شدن منافی رای صواب است
 بلکه آنها طبیعت امکان باید گذشت و اگر سبب آن نفس شخص باشد باید که از سوی
 اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که فائده آن میگویند نباشد نه نماید چه اگر کتاب عقاب
 است و فضا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام و سبب بقوت
 تیر و صحت فکرست فرع نوم و در معالجه امراض قوت شهودی گرچه
 در بنای تیر انواع بسیار مذکور است و لیکن مخوفترین جایست اول حرص آن
 مصلحت و مشرب و بسیار شرت میباشد و حکما گفته اند حرص بودن در طلب لذت

خنثائی از اکسل و شرب نیست و ناهمیت و خفاست طبع است چه طعام مفطر آدمی
 را کسل کند و کامل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقرر است که آب بسیار موجب خواب
 بسیار میشود و پس از دولت شب بیداری و کسب در ریاضت محروم گردد و حصول
 سعادت سرمدی بی سهره ماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم
 اَجِيعُوا اَمْتًا کَمْ کَفَرُوا اَمْتًا کَمْ کَفَرُوا اَمْتًا کَمْ کَفَرُوا یعنی گرسنه دارید و در
 خور و تشنه دارید جگرهای خویش را تا به بیند خدای تعالی را اشکارا و با نخل انواع
 بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود و بر اهل قتل پوشیده نیست
 و علاج آن در کتب طبیه بشرح و بسط مذکور است اما حریص در بیماری مباحثت زنا
 قبیح ترین امراض است زیرا که چون قوت شهوت مباحل یابد و از تقصیرات عقل شروع
 منفر بشود و در بدن بطریق عامل مغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای حواری و اعضا را
 نماید و در مصاحبه خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود آن زمان
 خود نیز نماند بلکه سبک است کند و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت و عمر
 میشود و چون زنا را در هیچ فریبی پروانداشته اند احتراز از آن مقتضی رای صواب
 باشد و علاجش آنکه در تنگداری و شهوت را ندان شرط اعتدال مرعی دارد و همان
 مقدار که قوت عاقلیه حضرت فرماید قانع بشود چنانکه قهاسی نوع و صفت بدن و غایت
 در کسب کمال باشد تا از قبح و در ذائل که لازم آید است محفوظ تواند بود
 و دوم لطالت یعنی کالی و تن آسانی نمودن داین مرض سرمانه تقادوت
 و وجبانی باشد چه ترک و تطیل در امور معاش موجب فقر و بیوای شود و در تقصیر
 در تناول در امور معاد سبب حرمان از دولت سرمدی گردد و علاج آن تن نمودن است
 در فضائل علی و علی و پیردی از باب هم عالییه چه باز باشد که مسک کنی و لغمه دی
 طویل خوار میشود چون کلاغی بیروبال سوم حرمان و آن الهی است لسانی
 که بواسطه قوت مطلوبی یا فراق محبوبی رو نماید و کسبش آنست که خون آدمی را
 باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نفع منافع لذات را قیلا لازم است پس

خوب است آن طغیان را اندوختی عظیم حادث شود و این مرضی است که آدمی با اختیار خود بر
نفس خویش راه داده است چه در حیاتیات طمع سببه که دائم خواهد بود و چون بقا
حیاتیات محالست آنکس همیشه در عالم و خزن باشد عذاب است که رجوع بقلب کند
و شرط الصفات نگارنده طمع فاسد و خیال محال از جاز و دودل در لذات و سبب
دنیوی که خواب و خیالی بیش نیست بیند و بلکه همت در کمالات روحانی و ملکات لفظی
که باقیات معالجات و سبب انفصال سوار قدس حضرت ذوالجلال اند بند و از نزل
حرص که محل ازان دائم و آلام نمر است خلاص یافته بتمام رضا که موطن صحت
حقیقی و سرور دائمی است برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولی الامر الله لا خوف علیکم
و الا هم یخزون استظهار بران مینماید همیشه در حکایت جام از جهان نبرد
زمن را در دل بسند بر سبب دنیوی و در حدیث آمده که ان الله تعالی
جعل الروح و الفرج فی الرضا و یقین و بطریق حکیم گفته عرض همیشه در دل
باشد اگر چه همه جهان او را بود و قفس همواره تو نگردد باشد اگر چه او را هیچ نباشد
قناعت تو نگردد در راه خبرده عرض جهان گرد را نه چهارم
که از بیان زشتی و تباهی آن کن بهایست و گفته اند که ز دلیت خدا از حرص و جمل
میکرد و حقیقتش آنست که حاسد خواهد تمام منافع دنیوی زمین مراد را باشد
و دیگران محروم مانند و این معنی مشهور کمال حرص است و این قدر نداند که تمامی
منافع در یک محل مجتمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که حاصل شود و نگردد
و تمتع یافتن ازان فی احوال و الفضا محالست و این نتیجه جمل بود پس بنابر آن
که مطلوب حدود تمتع انحصار است هرگز بر او نرسد و بخیر و نعمت دیگران غمناک گردد
و چون : یفهم الی از اهل عالم منقطع نیست پس خزن و الم حاسد نیز بر آن انقطاع نیاید
و حضرت اعلم الانبیاء علیه و علی آله و اصحاب الوف المتحده و الشنا میفرماید که
باکلی کمالات کما تا کمال الناس را خطب و به ترین انواع خدا آنست
که در میان علما افتد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق محال محال

تیز خشم است گاه باشد که وصول انیشتی شخصی بی زوال از دیگری متصور نشود و محال
 علم که ازین غایب شده است و اتفاق و مرگ زوال بآن راه نیاورد **بیت**
 بر بی ای حسود کاین سنجیت به که از شست آن خبر هر که نتوان رست آینه خط
 که رغبت نماید در آنکه نسل آن نعمت که دیگر با باشد در تاثیر حاصل شود بی تمای
 زوال نعمت غیر و اگر آن در امور دنیوی باشد زایل بر قدر کفایت و مصلحت مذموم
 بود و قدر کفایت و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی سلق محمود
 و الله اعلم بالصواب این بود خلاصه علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر
 کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست مدن و دیگر چیز منزل و تربیت اولاد و قائل
 ملک داری و قواعد مفاشرت با ملوکات مردم از ملکیات متناخرین است و در
 آن بمطالعه کتب متداوله است اما اندکی ازان درین دور باغی ملاسمانی شخصی توان
 یافت رباعی بآن باده قول و فعل و آئینش دارد در ساغر هر فروتن و کوشش
 دارد به یعنی اگر دل خوشی می باید به با هر کشینی دل او را خوش دارد
 منخلص بپاش حق گزاری نیست نیکی می ورز خیر جاری این است
 خیر حق پیرست و بر کسی بد بینند **تفسیر کلام رنگاری نیست**
بیان علم قیافه

بدان علمک الله ما لکم نعلم که بهترین اعضا روی آدمی ست چه کمال جسم
 آدمی زاد و شرف آن بسبب خوبی و جمال است و نقصان و تنافر آن بسبب
 قبح و رشتی و محل حسن و قبح چهره است حسن و قبح دیگر اعضا زیادت اعتباری
 ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال درونی فحایت
 قوی است بخلاف عضو داخلی دیگر و دلیل برین سخن آنست که در حالت خشم ترس
 اندوه و فرح و خجالت رنگهای مختلف بر روی پیدا میشود چنانکه از هر یک میتوان
 دانست که در دل او کدام حالت حادث گردیده است تا بسبب آن حالت این
 رنگ بر روی پیدا آمده مثلا در حالت غضب رنگی است که در حالت خوف نیست

و در حالت خوف رنگی است که در حالت خمال نیست و این اختلاف عوارض
 و نظام سبب تغییر احوال باطن و عضوهای دیگر نیست و چون ثابت نیست که دلالت
 نشانه‌های چهره بر معرفت اخلاق باطن قوی ترست ابتدا بشرح و تفصیل آن نمود
 اولی است اگر پیشانی که کوچک باشد دلیل بود بر چهل نریا که موضع بطن اول از مقعر
 سر کوچک افتاده و بدین سبب حفظ و ذکر بواسطه باطن بر وفق اعتدال نباشد و اگر
 عالی نبود و اگر پیشانی که کوچک باشد بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر غم و غصه
 زیرا که پیشانی آدمی چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
 بر خشم و سببیت و اگر پیشانی خطما بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر موی ابرو بسیار
 باشد دلالت کند بر استیلائی غم و اندوه و سخن پیوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری که
 از افراط مادی و دغای بود در دماغ و این معنی دلیل است بر آنکه سودا و دماغ غالب بود
 و عصب سودا و سربای غم و اندوه باشد و اگر رزاز بود که شیده قهقهه صرخه که مضمی است بران
 دماغ چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کافری
 بصورتی گفته اند که بزرگ چشم از طوبی دماغ بود و آن سبب بلاوت و نقصان نعمت
 و اگر چشم در معاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود و علامت خست و بدینیتی بود از بهر
 آنکه چشم بوزنید بخین است پس حالت کشیده آن بود که چشم باعث ال باشد و جبهه
 و نیز در معاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غصب و دلیری باشد
 چه هر کس که چشم گیر چشم بدین صفت شود و اگر زرق بود یا زرد دلیل بر دلی باشد
 و اگر چشم از زرق بود و زردی با وی آتیه باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را
 این دو علامت جمع کرد البته کارش مشوش و بریشان باشد و اگر برگرد سببهای
 چشم شکل طلوی در آره باشد دلیل بود بر جسد و باغی و اگر بسیار چشم زردی آتیه
 بود و آب چشم زرد و کشنده باشد و اگر این صفت در چشم نقطه‌های سیخ باشد
 سبب جبهه ترس و درم بود و اگر چشم از زرق سبزی باشد دلیل بود بر خاست
 و در اندیشی و آتش و روشن و براف باشد دلیل افراط شوق بود پس مترین که

چشم است که امثال بود چه این رنگ میان حمله رنگماست و نیز چشم شیر که با شاه
 و جوش گشت و چشم عقاب که با شاه طویرست چنین بود و ال عرب چشم را به
 بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبا می شمردند اگر سیرینی
 باریک باشد و لا ینکن بر یکباری و دوست داشتن جنگ و خصوصت و تمیزی
 از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سیرینی بزرگ و پر گوشت باشد مثل می گاو دلیل کمی فهم
 بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت چشم است فراخی دهان نشان افراط و
 باشد سطرپی لبها دلیل حماقت بود و صفا که با سطرپی افتاده و آفتخته بود لب باریک
 علامت بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و کشیده و خالکند
 بیشتر بیدار بود دلیل باشد بر قوت بدن و نداشتن باریک و ضعیف که از یکدگر کشاده
 باشد دلیل بود بر غایت ضعف و پستی اگر رر روی گوشت بسیار باشد علامت کما
 و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود در گامی دماغ از مواد غلیظ متعلق باشد و
 بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است در آن عروق و جاری حرکت نماید
 کرد لا جرم فهم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی
 سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و دماست طبع بود و روی بزرگ نشان کاملی و
 روی کوچک علامت بلفسی است پس بهترین روی استدل باشد و حکم
 افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خوب روی بدخوی بود از اینجا است که حضرت تمام الاعمال
 علیه و علی الاله و من تحتها من الملکات اخلاق فرموده اطلبوا اخوانی محمد حسن
 الوجه کم خندیدن دلیل مخالفت و عموماً بود کثرت خنده نشان ستیزه روی
 و اگر با خنده سوال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جاهل و نادانی و نشان
 نرد از بود گردن قوی و سطرپی قوت نفسی و گردن باریک نشان ضعف نفس
 باشد و گردن متعدل علامت بزرگی نفس و بلند همتی بود و گردن کوتاه دلیل کم همتی
 است و از بلند دلیل شجاعت و دلاوری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت خشم
 و بدخوی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید نشان سرد پاری باشد و اگر گوشت

بذل بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود
بر نیکوی طبع و وجودت خاطر متنی گاه باریک دلیل است بر قوت و سطبری آن نشان
عفت و پیرمیز گاری اگر مرد و ارش دراز بود چنانکه زانو رسد دلیل باشد بر بزرگی
نفس و خوشبینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شرف و قنیه بود و لیکن با بدولی و ترس
اگر کم دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فهم و سرعت ذهن و کثرت عقل و
اگر کم کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر رنگ بود دلیل بر زیبایی و در عونت قدم دراز
و سخت و پر گوشت دلیل قلت فهم است و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پا
باریک علامت شرف و قنیه بود و اگر انگشتان پای بر هم بسته و ناخنها تیز باشد دلالت کند
بر وقاحت و ستیزه پردی اگر ساق بطی و پر گوشت بود دلالت کند بر ابله‌ی دینی شرمی

و اگر گمان برساند دلیل بود بر قوت نفس میان تعبیر خواب مستحکم
و عنوان عنوان اول در دیدن تخیلات ایزدی و
روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب موت
و دوزخ و مانند این اگر شخصی خواب ببیند که نور حق جل و اعلی بر وی

[illegible]

رسیده باشد و حکم عامه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتگان از اطراف
و جوانب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت و بدین امینا و امان
در حال نداشتن دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر خشنود کند بر خلاف این باشد
و بدین سرور کائنات علیه افضل التقیات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال این
دلیل رحمت و راحت بود و عاجلا و آجلا و این روای مبارک البته بی تضاد است و چون
که در صورت اشکال متکلفه نظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من را فی فقه رانی غافل
لا یتفکرنی و بدین صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر پادشاه را بگوید
بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف فرو آید در آن موضع زیان و آفت است مگر بجای
که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم بدین دلیل در خواب
باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند که در بهشت است و از سوره آن تناءل میکند عالم
شود و از علم برخوردار می و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بیند که در دوزخ
از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیا است سفر دراز پیش آید اگر بیند که از دوزخ بر
می آید دلیل و نیازی و باز آمدن از سفر بود و اگر بیند که در آنجا برنج گزاف است از برنج
و شفت و نیا بود و اگر قیامت در خواب بیند دلیل عدل پادشاه بود و در آن

حکایت و الله اعلم غمخواران و دغم در دیدن انسان و غمخواران
و آنچه از ویران آید بدین که آن خوراک سرور باشد دلیل شادمانی

بود و اگر او را در بر گرفته باشد در بر یکی بزرگ شود و مال و کمال و محمول شود و از اندیشه دشمن
عصب باشد و درین دخت در خواب نعمت و راحت بود و کمین که فریدن یا فتنه
بود اگر غمخواران و نابالغ خیر و امید که بانی شد بی اثر شود آرا و می یابد اگر مرد و جوان
محمول را در خواب بیند او را دشمن عصب پیدا آید زن جوان خوش رو مال و
دشنامی وزن بزرگ تجار سه و سه و مضایع برودند و وزن پیر دنیا باشد
اگر او را بهیئت نیکو و طراوت بیند کار او انتظام گردد و اگر ترش رو بیند در معاش سخت
گردد و اگر مردی لشکری بیند که موتی سیاه او سیاه شد بخند و مروت و شجاعت گردد و اگر

که سر از تن او جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه
 یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه افتد افزونی و در رازی موی برای جوانان و زنان و
 شکر بان دلیل افزونی مال و در رازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد و حاطه افزاید
 و اگر بیند که موی او بیشتر شد ثنانات بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر نی بیند که موی
 او بیشتر شد شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
 دیگر فرزند زیاد اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد و اگر بیند که از پیشانی او چیزی
 برآمده است علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمتی در دست دارد مال نقد یا مبادی تاریکی
 چشم خود در خواب ویدن یا روشنی بر در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر
 غارم منظر باشد و خود را دنیا در خواب بیند آن سفرک باید کرد چه اگر برود سلامت با نیا
 و اگر بیند که سرمه در چشم میگشاید در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و سرمه
 در دست خود دیدن علامت حصول مال بود یعنی خود را از حدزاده دیدن علامت
 بقاء و مال و عمر و فرزند بود و نقصان برعکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند
 سخن بکشد و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از زبان بیرون افتاده دلیل آفت و سخت
 باشد اگر بیند که دندان خود تقویت بر می کند نشان قلع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل
 بیماری بود و از نقره یا از زیرومانندان نشان حضرت و زبان مال باشد اما مشایخ
 دندان از جوب و انگین و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از جدا شد و دختر
 بنیر و یا زن اطلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنانی مرغوب در بیداری شنود
 و اگر خوشیت را که بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت غرور جاه و محنت بود
 و زیاده آن مزید محنت باشد مگر آنکه از ثبات بگذرد که آن علامت دایم و اندیشه بود
 و نقصان ریش برعکس آن چون زنی را بارش بیند اگر شوهرش غائب بود باز آید
 و اگر حاضر بود غائب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر اتشمن بود دلسر آرد و اگر سپری
 دارد مهر قبیل گردد چون کودکی نابالغ خوشیت را بارش بیند پیش از بلوغ بمیرد
 سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی غرور و جمال دیدن دست علامت

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتى در آن معاونت بود ازین جماعت و قطع آن
 دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردى دست خود را
 نگار بند و رطل معیشت بپنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بیند دلیل خواب
 بود و اگر تنگ بیند نشان نخل و گمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و فرزند
 و قبیله مى شدن شکم از روده و اسهال است حد شدن از اقربا گر سنگی دلیل حرص
 بردن یا تنگی خلل در دین است مال و متاع خانه جگر فرزند باشد کلیه خدمتکار و معتد
 بود سعه برادران باشد سپوزن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استغناء
 بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بیند از عمل مغرور گردد یا فرزندى را وفا نشد
 و چون زنى بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پس زاید آن پس مستری یابد و اگر آبستن
 نباشد هرگز باز نگیرد و از آن اگر قوی بیند دلیل زیادتى قدرت باشد و طلب معیشت و اگر
 ضعیف بیند ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود هر چند آن را قویتر و درازتر بیند
 عمر درازتر یابد و سیاه معیشت ساخته تر و ضعف و خلل خدا آن باشد اگر کعبه بخود
 را افتاده یا شکسته بیند در پنج و معصیت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنى
 خود را حائض بیند گناهی بزرگ و مبتلا گردد و اگر بیند که از آن پاک شد غسل کرد و گناه
 جبرون آید اگر بیند که زنى بول میکند علامت افراط شهوت بود گویند شخصی از ابن سیرین
 که در اهل اسلام از علماى فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنى از خانه آن
 من در پیش من نشسته بود من جام شیر بدو میدادم هر گاه جام سبى مینما
 و برخاستى تا بول کند ابن سیرین گفت این زینت در ستر و صلاح و برادرى دارد
 او را بشویم ده نفخس کردم همچنان بود و مردان حکم که یکى از ملوک مبنی امیه بود
 شبى خواب دید که در محراب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت
 تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد و از فرزند
 و سلسله پشت رسیدند اگر کسی خواب بیند که از نازنه او خون بر مى آید
 فرزند او در شکم مادرش پلاک شود و عنوان سووم و بر بیان لصر فایده

انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالیکه بر وطاری شود
 خفته کردن از گناه بیرون آمدن بود و سواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
 و از اندیشه و غم بیرون آمدن شد و وضو سخن دلیل امانت باشد و تیمم فرج از غم بود
 بنید که رگ او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر به پنهانی شکافتند یکی از
 خوشان او بیدار اگر بیماری خواب بنید در کار عبادت خللی افتد و اگر غم تنگ دارد
 باطل گردد و گرسنتین در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آرد اما اگر بواسطه شکستگی
 باشد که در آن وقت بنید علامت بشارت بود و دست در گردن آوردن یا کنار
 گرفتن مرده دلیل غم دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گریه و دینک بود و اگر زن
 مجهول کنار گریه و مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
 چون بنید که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد و شطرح و زود حلق
 سیاهات بود و کارهای باطل اگر بنید که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر خط
 افتد یا طاعون رسد و اگر بنید که با دشمن جنگ کنونی نعمت بود نامه خواندن رسید
 خبرهای خوش بود و یا خشن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و غمی آن
 نماند در کاری افتد که مشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
 برده خریدن شادی بود و فروختن غم ارتخت و در ایام چه در بیماری پسند بود و چرا
 نیز مبارک باشد بای کوفتن نشان مصیبت است اما اگر بار و دوسر و دود بود تعبیرش
 تنهایی باطل باشد اگر بازی مجهول بهجت کند و اثر شهوت در خاطر پیدا کند
 آید و اگر زن سر و دست بخت کند یا آن سر و زان خود و از اهل بیت آن زن
 از به نفرت یا بنید و اگر بنید که زن را طلاق از خود باری یا بنید و اگر بنید که با مردی مجبور
 صحبت میکند منفعت یا بد را اگر از مشایخ بود و مقصودی که آنوقت به مقام یا همسر او طلاق
 یا بد چون آنکه زنی تیغاج در آورد و بچه رحمان بکند زن دولت و وفات یا بد اگر بنید که با
 قسبه مقصود رسد و اگر زنی بازی صحبت باشد بر سر راه اجتهاد او وقت گردد اگر
 با همسر خود شل یا بایان از سبب داشته و شتر و غیره که سبب است که استحقاق

نیز باشد اگر خود را بر اسپ سوار بنید ولایتی و دولتی بی اندازه یا بد اگر اسپ سیاه
 بیند و دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادتی فرج و آسب صلاح امور
 دنیا و سمنند یا زروه علامت بیماری اندک البقی دلیل شهور گشتن و آسب زخامت
 در کارها اگر میند که بر استر ماده سوار است عمر دراز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود
 با زن آنکس خیانت کند اگر خرنی با بار میند از بخت خود منفعت یابد اگر خرنی را بخت
 گیرد از بخت طالع بد و یا بد اگر میند که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر میند که
 شیران بسیار دارد و دلیل ولایت بود و اگر میند که شتری از عقب او می آید از بلا
 احتیاط باید کرد چون گاوی بیند با ندازه فرسبی و نیکی آن در آن سال منفعت
 بد و در سه و تقبیر فراخی و تنگی سال نفعی و لا نفعی گاو بود و اگر میند که گاو آن نزد
 و سرن بار بر نهاده بے خاوند در شهری یا دیهی میرند در آن موضع بیماری افتد
 اگر میند که گوسفندان بسیار نگاه میدارند و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
 دارند اما دلیل کینزک بود و خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب
 بر بیل سوار میند مخدول شود و اگر در روز میند زن را طلاق دهد اگر شیران را سحر خود میند
 بر دشمن ظفر یابد و اگر کینزک از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود و خوک علامت مروتی و حرام
 خوار است و خوردن شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و باگ او سخن و باگ
 بود چون میند که سگ حامه او بدرد یا او را بگیرد و قصدی و خصومتی باشد از دشمن با او
 گریه نشان دزد باشد ولیکن اگر میند که گوشت گریه یا چیزی از دوشخور و هر چه از آن محض
 بدزدی رفته باشد یا بد و اگر میند که گربه او را میگیرد یا میخورد یا میخورد یا سوتین
 حکم دارد اگر میند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
 گرگ پاوشاه ظالم که تارزن زشت رو باه خویش سکار و فریفته باشد اگر میند که
 بار و باه بازی میکند زنی را که دست داشته باشد یا بد کشت مروتی عالم باشد
 مار و شمشیر بود و نهان آنچه سمید بود ضعیف باشد و سیاه قوتیر اما اگر او را متعاقب خود
 میند باهش می یا گنجی یابد و اگر مار سپید را طبع خود میند از طالع بد و یا بد و اگر مار

بسیار مست و خوش بنید سوار لشکر شود و اگر بنید که ماری از صفت نه
 فردا قدا از پادشاهی رنجی بدور سده مارا اگر در خانه خود بنید بی باشد و شتر
 دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زیان نباشد ز نور و گس مردمان سفله هشت
 بنید که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند اگر بنید که از
 یا عقاب ضعیف میکند عالمان سلطان او را متقا و گردند کلاغ و زرخ مرد فاسق
 زن بود اگر بنید که کلاغ شکار میکند غنیمت یا بد از و جی که از روی شرع شریف
 نبود طاعت زن با جمال بود خروس مردی باشد عجیب یا درم خریده ماکیان خان
 و برده باشد اگر بنید که ماکیان را بکشت کینه بکبر بکارت بردار و گوی کینه
 با جماعت اگر بنید که گوشت کبوتر می خور د از زنان منفعت یا بد بک زن
 بود فاخته زن بی دین و نامستر عنوان پیچ وراثت علوی و اسما

و ستارگان بنی پادشاهی مهربان یا کمالی حکیم بود و آسختن با
 از ایشان اگر بنید که از سیخ پاره بیافت یا بخورد یا بقتل از داری حکمت بهر یا
 اگر بنید که سیخ جلکی موافق گرفت رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه با وی با وی سه
 یا صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خانه
 در محله یا سرای بنید بیماری و فتنه بود اگر بنید که خاک و ریگ می بارید فتنه بود
 چون هنگام بنید و رختی سال و غنیمت باشد و اگر لی سنگاه بود عقوبت و اگر بن
 بر فتنه بخورد شادی یا بد بزرگ و سیخ و لیل سیخ بود اما اگر بنید که آب سیخ بخورد شادی
 بنید و اگر در بیماری رعد یا باران بنید شفا یابد و اگر و ام در بنید و ام گذارد و
 اگر مجوس بنید از حبس خلاص شود اگر سیل بنید دلیل غم و بنفشه حبس باشد
 اگر از آن سلامت بگذرد از دشمن رهایی یابد و همه آنها همین حکم دارد با و اگر
 بنید دلیل ترس و اندوه باشد خصوص بان تاریکی گردد و اگر با خواب کند
 درختها بر کند دلیل مصیبت بود و در آن ولایت با آله و نصیب یا لامعون پدید آید و
 سنا و اگر بادی فرج و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکی و صفا می عیش بود اگر

بنیدلی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بنید آن و اگر نور با آتش زبانه
 زننده بیند جنگ و خصم بست بود و اگر بی زبان بود طاعون و برسام دود علامت جنگ
 و عتبه باشد اما اگر بنید که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروز و چرخ
 پر و صنعت باشد و اگر جایم سوخته شود باز زده آن معضوی حضرت رسد و اگر آتش بر آرد
 مال حرام باید قوس فتح دلیل فراخی سال بود و ترج از علم دین صاعقه تو نگر را دلیل
 در روشی بود و در ویش را وسعت سعیت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد
 و اگر بنید که در آسمان مای رود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان بنفتد گنجی
 کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بنید حال و نیکو شود و اگر در پیش آفتاب از خاک
 بنید غناک گردد و چون ماه را در کنار یا در خانه خود بنید زنی نیکو دست آید و تاریکی ماه
 صندان باشد و اگر زن بنید که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگی یابد یا بشوهری بر
 او را بست آید و در کتب توائخ بر وایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 قلعه شیب بکشد و در نیمه را برای خود و اندی از دو بروی خود براحتی دیدار سبب آن سپید
 صفیه کند شش بی خواب دید که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمدن از خواب
 در آمد و آن واقعه با شوهر تکریر کردم و پانچ بروی من زد و گفت میخوای که محمد بر آید
 یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن طایفه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بنید
 بزرگان آن ولایت تلمش شود و اگر مجتمع و تاریک بنید بندگان عمو ان مشهور
 سفلی اگر بنید که بر زمین نباشی میکند تنگنای یا بیکه بدان کار دنیا سازد یا علمی که بکار
 دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب باد شاه اگر بنید که زمین میکند و خاک آن بخود
 مالی بکشد و حاصل کند و اگر بنید که او در زمین پنهان میکند دلیل مرگ بود یا در افتاد
 از زمین و اگر بنید که زمین میکند رآب بیرون می آرد و حشت حلال بروی کشاده گردد
 ویران صحرائی فراخ جدول سفری در زمینش آرد و دیدن صحرائی معروف سفر زو یکایک
 چون اندک بنید مال یا بید و چون بسیار بنید مشغولی خاطر بود اگر خوشتر را به سر کوشی بنید
 به دستا بی بزرگ تمام و رشید و همچنین هر بنیدی که بنید آن رفعت بود و در دنیا

بصد این اگر از دریا آب خود یابد و از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر بندگان
 دریا بخورد و سلطنت با مال فراوان یابد خود را در کشتی و بدین دلیل ست بر آنکه در معالفا
 پادشاهی خوش کند یا از آفت نجات یابد و اگر بندگان از کشتی بکنار دریا آمد و دشمن ظفر
 یابد و به غنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بندگان در دریا غرق شدند در حساب و
 محاسب پادشاه همانند و رحمت بیند و بدین معجز و شفقت باشد آب صافی عیش
 خوش و عمر دراز و آب کند بصد این جوی آب اگر بزرگ بیند دلیل فرماندنی بود یا از
 آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد و از مال بهره یابد و جوی خورد برین قیاس حسن
 و بر که زن با خیر و منفعت بود آب شور اندر شیه بود آب جای منفعت باشد فاعله و حصا
 اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پر میر گاری خانه و سردایا باشد اگر فراخ
 بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بصد این الوان مرد بلند قد باشد و برج جاسی
 عرفه زن دین دار و درین ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی و در میان ساحلی بود
 کند و اگر خانه از زیر بیند خانه اش آتش بسوزد و اگر خانه از آتش نماند و در آن باب
 بزرگ بود که بوسیله او بمقتصد رسید نقش در خانه کردن از شایان گفته که چه ضلوع بود
 اگر بیند که بر زبان سیر و دور کار دین در حد بزرگ یابد اگر خود را بر دوکان شمشیر بیند
 خفت و در تبه عظیم یابد طاق زن باشد و سترخ و خزین میر و در اندیشه که در سرای میرود
 بر خشم غالب شود و در حمام خوش در آمدن و غسل کردن علامت از بهانی اندیشه و غم بود
 و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
 دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تسهیلی و عیش
 خود را در کعبه دیدن آینه بود از حلقه آفات و چون بیند که بکعبه میرود و اگر از محل معزول بود
 باز بر محل رود و در اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر مساجد حج کعبه بود و اگر
 بیند که نماز مسجد اماره و بی اقبال ندارد و حج نصیب شود اگر روی بکعبه دارد و حلقه حاجات
 بطریق صدواب به آید اگر خود را در گورستان بیند در کاری اندک دیگران از آن
 عبرت گیرند و چون خود را در تابوت بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر یابد

عنوان هفتم در باغ و بوستان و درختان و میوه ها و مانند

آن باغ دنیا باشد خوشی و خرابی آن بخیاال بنیده باز گردد خود را بر سر درخت دید
نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرامد و عالم بسیار منفعت
یازن شریفه بود و خرام عالم باشد اگر بنید که نشکر می خورد و سخنی گوید که مردمان را خوش آید
شکر مال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه
و بیماری بود درخت بهر مزه و خیل و میوه او مال و منفعت بود و تعبیه با دام و فندوق و بسته
بدین نزدیک باشد اگر کسی بدید باشد در هر وقت که بنید منفعت و نعمت بود و سیاه
اگر نه در موسم بنید اندیشه و پیشانی آرد و موز همین تعبیر دارد درخت سیب موس بود
خفصا بود نه دانه و خربزه و هر چه زرد باشد غیر از تیج و لیل جیاری بود اما تیج اگر بسیار بنید
مال و نام نیکو یابد و اگر کباب یا و بنید فرزند شود هر چه از میوه ها ترش بنید ریخ آرد چون بنید
که خیار و ماورنگ می خورد اگر زرش حاله بود و دختر زاید درخت قوت مرد با منفعت بود و بار
او مال حلال اما شیرین مال بود و ترش دلیل آلمه و حصه و درخت انار کینه بکشد و اگر
انار سی یا بد یا در دم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان فی سیوه بین
تعبیر دارند درخت کدو و مرد عالم و طلیب بود و بار او خوردن دلیل خوشدلی باشد کشت
علامت نعمت و علم بود و اگر کشت در موضعی بنید که نه جایی آن بود دلیل کند بر اجتماع
منی لسان و اگر بنید که از امید روند دلیل قتل بود و اگر بنید که زراعت میکند از مرد بزرگ
منفعت یابد و چون بنید که سپید بود و آنرا در خرمن میکند منفعتی تمام از جایی که امید دارد
و اصل کند گندم مالی بود که از منفعت بدست آرد و ریخ و کا و رس و چمن و اگر بنید که ازین
جوب خشک ناخن می خورد اندیشه آرد که بنید مال نیکو بود و بنید مال پایدار باشد گل ترس زن
و کینه بود و چون آنرا در بوستان بنید فرزند یا بگل رس و چمن یا چمن شادی و خبر خوش
بود و بنفشه کنگه پارسا باشد نادر علامت و درخت بهر سیرت سیرت دلیل نقاشی کرد در موسم
خود مالی و شادی بود و غیر موسم باید اندیشه شغل زن و بوستانی دانه و چند خبر و
منفعت تربی روزی حلال با در میان در موسم و لیل اندیشه و فی موسم سپید و بنید

سیر اگر ترنیزد فراموشی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی آوردید و در جواب که در ادویه
 سکاراید و دلیل علم و حکمت بود و شتاب مال حلال باشد و نحو آن **هشتم در معدن**
 و هر چه از آن رسد دین زر دلیل اندوه و عزامت بود اما اگر بیند که دستش از
 زربافت خرد نشود و اگر بیشتر یا بد علم و قوت در کار دین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از دنیا
 دلیل یا دشنامی و مستری بود و اگر بیند که زهر نرزد دلیل آفت و بلاک بود فقره مال مجموع بود و
 پاره فقره کمینک اگر بیند که فقره از کان بیرون نمی آید بازنی می کند و اگر فقره بگذارد و در محض
 افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب عظم و اندوه بلکه دلیل وفات
 بود یا قوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و جمیع طوائف انام
 مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد و زمره و زهر مردی شجاع و یندار بود و مال حلال
 نیز باشد مرد و در بنظر مرقان باشد و علم و فرزند نیز بود و مرد و اید متشور حال بسیار و خدا
 و میراث و اگر بیند که مرد و اید را سوراخ میکند با ناخجری صحبت کند مرد جان مال بسیار بود
 فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت خیر همچنین آیه در تبارک
 مال و قوت باشد بیخ مال ترسایان و مال جهودان از زیر مال گیران و عوام خلق و اگر بیند
 که از زیر پیکد از در حضوتی افتد آنگونه اندوخته سهل بود سره زیادی و بی بصیرت و سرور آن
 زن باشد اگر بیند که سباب بدست دارد و عده خلاف کند طوق زن را نیکوی باشد
 از شوهر و مرد و نطفه و مستری و باز رگان را و منفعت اما اگر از آهن بنید متبر باشد
 که از زر انگشتری دلیل فرزند و کنشک و سرای و چهار یایان و مال و ولایت است اما
 اگر از زر باشد و بی نگین مرد از این پندیده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و
 اگر بیند که از آهن با فقره انگشتری در انگست دارد و با نازده حال خود بزرگی یا بدبازی
 تو نگریا فرزند می شایسته یا بد اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتد و خالی بنید و اگر انگشتری
 از دست بماند یا بنید همچنین اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که
 انگشتری از انگشت یا انگشت میزدنش با دخیانت میکند یا فتنه خلوس عیش بود
 و خیانت نیز بود و نحو آن **نهم و را و ات حنا عت و الات عرب و**

اسباب ملاحی قلم حکمت و امر و نهی و ولایت و فرزند باشد و است کنیز و زن
 آکسبش و عضو است بود یا منفعت از زن مالدار اگر بنید که مادر بر جاسه او چکیده و او نه
 از اهل قلم باشد آنکس ارض یا حرب یا آبله پدید آید و یک زن بکر باشد آتشزدان و تنور زن
 محتشمه بود یا که خدای خانه اگر شیخ و چیراغ آفرخته و روشن بنید و دلیل در ازی عمر بود
 پزمرده و تیره بر عکس آن انگشت و خاکستر و عیار دلیل اندیشه و عضو است بیفائده باشد و
 بیماری نیز بود آینه دست و خدمتگار بود و اگر در آن نگردد صورت خود بنید و او را سپری
 شود یا از عمل مغرول گردد یا زن را طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند
 و اگر بنید که موسی را شانه میکند بمبادنت یاران از تره و خاطر بیرون آید طبع و کاسه خدمتگار
 باخیر و برکت باشد سکه و جام دوست بود و سهو و کوزه زن و کنیز بکشند و بدین خون
 دلیل فراخی نعمت و معیشت است و اگر بنید که نان با چیری بر خوان میخورد و عمر در ازیابد قفل
 خدمتگاری این باشد یا عزم کاری یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی
 و عزم بود و بخیر اگر درست بنید گناه بود و اگر برود بود خدمتگار سوزن و جوال دوزالمی باشد
 که بدان کار خود اصلاح آورد و اندکی از آن بخواب و بدین میترست از بسیار اگر بنید
 که بساطه بر زمین می گستر و دلیل در ازی عمر بود و اگر میوزد بر عکس آن خدمت و قرضی
 خدمتگار مستعد صراحی غلام یا کنیز باشد جوال و انبان و غیر آن صاحب سر باشد یا آن
 زن عجیبی بود که گواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد و امام
 وقت و مرد شجاع و تو فکر و جوان مرد نیز باشد علم سرخ دلیل شادی و سیاه علامت
 مهنری و زرد نشان بیماری بود و علم سپید مرد غیور و علم سبز سفر باشد بخیر و سلامت چتر
 بادشاهی و مرتبه باشد طبل خبر دروغ و تل و تقاره مرد تو گو بود و اگر بنید که بوق و
 کرنا میوزاد و ادراخته افترکمان علامت زن باشد یا برادر و فرزند و سفر و ولایت
 و تریب حسین سحی تقالی و اگر بنید که گمان میکشد سفری کند و حرمت و بزرگی و هر
 خطی که در گمان بنید خطی باشد درین امور تیر رسول باشد و بیگم و نامه نیز سفر و زن
 ولایت بود و سنان و دیگر سلاجهای آهین که بدان ماند دلیل در ازی عمر و ظفر بر دهن

و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر مندی که شمشیر از حجامل کسب از ولایت مغزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
طلاق دهد هر کس خوشنشین سلاح بنید و در میان جماعتی که صلاح ندانسته باشند مستحق
مقدم آید اگر دوز و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر بنید که بر جریف غالب شد بر کارها

باطل تنوکی گردد **عنوان دهم در طعام و شراب و عصا و اسلحه**

و قضا بر آن نان پاکیزه عیش خوش مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان مشک
لقبند این اگر نان گروه یا بهر از مردم حاصل کنند از بسیار علامت و دوستان و یاران
باشد و عمر در از گوشت خام مال حرام بود و بخت و بریان مال پادشاه تر بر روزی هیا
باشد از کبیر مال حلال و غیر منفعت و شفا بود حلوائی صافی همیشه خوش و عمر در از
باشد و شیر تر تنها همین حکم دارد بقیه شراب و سبب و انار و آبی و انشال آن همان
باشد که در اصول این گفته شد شیر بر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال
و کار نیک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بصدایین و شیر آنچه گوشت او بخورند
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قورت و پنیر اندیش و نم بود و مگر روغن
و مسکه و غیره و منفعت بود و حرام مال حرام یا خصوصیت و اگر بنید که عصا میکند بجهت پادشاه
پزند و مسکه مالی باخیر و بکشتی اگر از شراب بود و تو نگر باشد از مال حرام و اگر
از غیر آن بود آفت و بلاد و شاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شود و خون
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن چشم فرو خوردن باشد دارد
خوردن پیشانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران
هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل شرافت نام نیک و علم و شرف و دین پاک و خلق
پسندیده و منفعت و بخت سازد و بود و بویهای ناخوش بصدایین جائز یا کبیر
جابه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد و زن را هر دو لقب باشد
هن لباس لکم و انتم لباس این شود از زن باشد و بند شلوار و تگسار پیرای جامه
بسن مرد دین دوست بود و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصوصیت

وزیر دولت و بیماری و کبود مصیبت داند نشیه و بیشتر جامهای رنگین زنان را نیک
باشد و منفعتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر و رسید بارانی خیر و برکت بود بنانی و بالمش غزو
شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کینه و خدمتگار بود و حلقه چربای پوشیدنی
چون کهنه باشد غم داند نشیه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

بیان موسیقی

و کلمات اهل قریس بقول مخزازی علیه الرحمة ابتدای آن از حکیم فتنه غور
تسلیمند بیامان علیه السلام شاره چنانچه در حدیث الا نوار آورده که حکیم مذکور شبی
در رویای صادق معانی نمود که شخصی سیگود فرزند رب در یار و علمی بر تو کم شرف
خواهد گردید فتنه غورس علی الصبح بر در یافت و ساعتی چند در طلب مقصدنا معلوما
صرف نمود تا بجای رسید که آننگران آنها را از کوره بر آورده مطبقه میگوشتند و صد
بر و دم از هر جانب بلند شده بود حکیم در میان اقبه نشست و از ادای ضربات مطبقه
استنایا موسیقی نموده قصیده مشتمله بر اعطاء و نضاح ترتیب داد و در مجمع خیال استرسل
آمده بآهنگ و تفسیر بخواهد استماع از حال متعیر گشت و جمعی کثیر تر صرف نغمات ملایمه
از خود رفته پیش از پیش را غنچه گردیدند و الله در قلمه دل وقت سماع بوی دلدار بر
جان را بسیار پرده استوار برده این نغمه چو مکی است سر و روح ترا به بردارد و خوش
بعالمه یار برده بعد از آن چون حکمای دیگر بتحقق نظر دریافتند که از آفتاب عالمیاب
در هنگام تحویل هر برجی از روح آوازی فضا لقب صد و رمی باید لاجرم مطابق بروج
اشنا عشر مقامات و دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر آسمانی مقامات
مذکوره است **هـ** رهت عشاق بوسلیک بسیار به بانوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افکن عراق و زنگوله به پس حسینی در آهوی و حجاز به و شعبهای آن نظر بر ساعت
لیل و مهتاب به بست و چهار رسید و نغمات را بر طبق روزهای سال رسید و بست
مقرر نمودند و الا نغماتی از دیاده سن الا مترا حجاب و بعضی بر آنند که حکیم فتنه غورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که پنج سکه خوش آیند

تر از آنکه از فلك نیست و در کتاب لمعات الاشراف مذکور است که نسبت شریفه که
 میان حرکت فلكی بحسب سرعت و بطور و متقا دیر از سنه که تابع اوست واقع است
 بر آیه نسبتی نجابت شریفه خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فضا در آن متبنی باشد
 پس بحسب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب یا آن نقل باصوات و لغات کنند در
 نهایت ملائمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
 نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجوه انحلال راجع به نسبت مساوات نشود از حد ملائمت
 خارج باشد و در حیطه تنافرد غلظت و سمانا متفطن صاحب بصیرت دانند که تعلیق نفس بر
 بنابر نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و اندر آن
 آن نسبت سبب قطع تعلیق باشد پس تحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم
 ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جایافت شود و موجب انجذاب نفس و اعتبار
 او گردد چون حسن که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد
 فصاحت و بلاغت و ملائمت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزا
 کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تا تیر نفحات هم از جهت تناسب است
 تا اینجا عبارت لمعات الاشراف بود مسعودی که رحمته الله علیه که از علما عامل و
 محقق کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نفحات را از اجزای
 در حرارت و برودت و غمی و دلک بر مثال امزیه آدمیان و لهذا مندرست که جمیع
 بر یک طبع عالم نیستند خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نفحات را بنا بر قریب
 مزاج باطبع راغب باشند و برخی دیگر را بحسب الطهارت و کمال خویش فراتر
 و با عقاد مولف درین قول هیچ شبه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش در حیطه
 و امتحان نماید و ذکر نفحات اهل جنة در ایجاد و اشباعی آن اختلافات بسیار
 تا بحدی در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را برانه متفلسف و حقیقت
 ازلی و ابدی گویند و این روایت نزدیک است با اشاره سلطان المشایخ که فرموده
 حق را در روز دنیا با تنگ پوری شنیدیم و از نیست که بسیار می از موسیقی دان

شهر در مبالغه و لعلان سیر حد غلو و افراط شایسته منبر السیر گویند شرح این نقطه درین
 نمودن از حفظ مراتب دوست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندک
 حقیقت آن سخن بی می تواند برد و بر دغالی پرند از لغت دوست نه بدین
 را که چون میرد پوست نه و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آید که بسط
 ممکنات صورت پذیرست بشمارند و درین طائفه نیز اختلاف است گروهی بکشن
 خواص زاده را گنجهش که زمان روای شهر متبر ابو دست کنند و این قول ضروری
 السطلان است چه کشتن را انچه مشهورست بش از چند راگ بعد و کزنان شیر و پستان
 را بر آن منبر نفیست بخاطر نبود آن راگا در اهل هند شهری تمام دارد اما انچه بشیری
 از نایکان و کن بران اتفاق دارند است که با دیو سر حلقه دیوان آفاق بوده
 و جمیع دیوان اطاعت ملک طاعت وی لازم شد و ندان از انچه شش دیو سی عدد
 پری که با هر دیو پنج تن از آنها مقرر بود و مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص
 از اوقات شمار روزی با همگی معین پرستش او میکردند نام راگ در اگنی بر آست
 همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و باقی از
 آمیزش دوسه راگ راگنی مهر سید و ان را بهار جا گویند و بهار جا از حساب و شما
 افزون است حکم حروف مفروضه دارد که بعد از ترکیب بالوابع لغات تکمل توان نمود
 و این آمیزش در ترکیب تصرفات حضرت انسان است بعضی گویند که بعد از بهار جا
 بموجب خبر و ستادان و کن چهل و نه هزار است لیکن در تحریر آسامی آسمانچیان فائز
 نیست زیرا که است که از نام تنه هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از شمع
 آن آتش منع پذیرد و لهذا تحریر آسامی راگ در اگنی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
 اکتفا نمود آسامی شش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم سندرول چهارم
 و یک پنجم مری راگ ششم سیکه راگ چون در آسامی راگینهار و آیات متنوعه است
 سیزدهم قنار یک طائفه بود و اقصا را نمود آسامی راگینهای بهیرون اول بهیرون دوم
 ماسوی سوم نت نارین چهارم پت منجری پنجم لالت آسامی راگینهای مالکوس

اول مالی کورادوم کینیا و تی سوم نار د چهارم رام کلی پنجم کن کلی آسامی را کینیهایی
 سندول اول بلاول دوم توری سوم دلیا که چهارم گند بار پنجم مدیه ماده آسامی
 را کینیهایی دیک اول وینا سری دوم کلین سوم پور با چهارم که در پنجم دلیا سکی
 را کینیهایی سری راگ اول گوری دوم گست سوم پنجم چهارم گوری پنجم آسامی
 را کینیهایی میکه راگ اول سده ملا و دوم کامودوی سوم بنگال چهارم کونجیم
 کمودو و سیران بسیار را با پنجاه نسبت کنند ماد و اهل که یکی از علمای این فن بود بر آن
 رفته که هر راگی پنج را کینی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
 موسوم بماد و اهل ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جماعت هفت هست
 که از است سرگونی اول کهج دوم رکب سوم گند بار چهارم مدیم پنجم ششم پنجم
 هفتم نکما و گونید که در نوع بشر هیچ اجدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه نفر اند
 باقی چهار سر خاصه دیوان است و درین هفت مقامات است که آن را کرام گویند
 اما در انتقال راگ از دیوان بانسان و در وایت است عاقله گویند که در ایام پیشین
 را با آو سیان مواجبه و اختلاط بوده و ناسکان و کن این سبب با دران هنگام از آنها
 فر گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان که گفته اند کومرث را که اول
 چوشت بان روی زمین بود در انتقام پسر با دیوان محاربات صعب دی داده بسیار
 از آنها قتل رسانیدند از ان هنگام دیوان متوهم گردیده بجهال دور دست افتادند
 و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گرو می آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
 را سیان را با حاد الناس ظاهر میشوند و لیکن نایکان و کن که نسبت بمکاهای دیگر
 دیوان نیست آنها را بزویسم و جاد و جادو حاضر نموده و معجزاتی تعلیم میکنند و در هتاه
 مدید و عهدهای بعد مالفات را بهان زبان دیوان که آن را سمنش کرت گویند
 در مدح و مایه و دیویش که کنیش نام و شست و دیگر دیوان ساخته نسبت بر شش
 میخوانند و در عبادت و چه در مجالس اهل دول همین رسم بود و ان را کیت و کیت
 میگویند تا آنکه داجه بان فرمان روی او چنین یک و هشت مشتعل بر با جرای نایکان

و نایک یعنی مردوزن زبان گویا رقصیت کرد و وزیر یون راگ بسبب مجتوز نایک بختی
 که سر آمد نایکان آن روز کار بود بختی نایک آنرا بسپندید و در اندیشه و در و دراز
 افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک
 در محل تخمین و آفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک سر بر آورد و گفت چه چای
 تخمین است علم ما را که از قدرهای بیشتر بر روی کار بود امر و زار و زواج انداختی چه باین
 همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون سبک گوشت مردوزن آهسته گرد و در عبارت
 حریج الفهم آید شود این طریق دشوار را کیست که رغبت نماید نیز آگاه باش که گنای
 عظیم از تو سر زده که عبادت را بدست بدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی بترختی
 سب که در دم تن پرست باشی که اندر بر مجاز و فرود آورده از حقیقت غافل مانند و خنجه
 سرمایه فنا و مای عظیم گرد و بهیتهای بزرگ از لعل عالم صادر شود زاجه خجل گردید و لیکن
 آن دم نیت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در شمع راجه و هر بیت با
 ساخته نگارنده تا اگر مغمود تا آنکه پس از چند گاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده و لیکن
 و هر بیت است خال نموده چنانچه امر و ز مشهور و معروف است و بعد از مدتی سلطان
 حسین شرقی تخت نشین جوینور و هر بیت را که شش بر چهار مصرع میشد تخفیف داده بر
 دو مصرع مقرر نمود و در آنک نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چنگله سست
 گردانید و لیکن آنگوی مجاز را صریح تر نموده خاکمه تا و ل کنند تا از لغات نباشد خلاصه
 مضمونش را بجانب حقیقت تواند برد و بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی محدود کرد
 نایک گویا که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
 بجانب هند و ستان متوجه شد و گویند که هزار و مقصد پاکی سوار با وی بود و هر شهر
 که میر رسید حاکم آن جانر چه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش مینمود تا آنکه دست
 دلی عیازت سلطان محمد تغلق شاه رسید و وزیر علم بر جمیع موسیقی و آواز
 پائے تخت چهره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه حسنه و دیوانه
 علیه الرحمه و الخضران مشورت در میان آورده چنانچه مشهور است شبی خواجه

و در ریخت خود پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت سخنرانند و حواصداً
 فراست قانون آنرا بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی
 کار آورد و آنرا قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از قول مشایخ و غیره
 مثل الاکل شیء ما خلا الله ماطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواص و محاسن سلطان
 خیزد قول محضوز نایک خواندن نایک تمیز شد و گفت اگر چه یقین پیدا کنم که این در
 منست ولیکن بطریق توبه می نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول
 شهرت یافت و نایک بقدرت کامله میزدی محترف شده متوجه وطن گردید سلطان
 مالی فراوان بوی القام فرمود این ست شمه از بیان موسیقی اما بصورت صوت
 اشک را بمقدّم و مراد در عرصه قضا من جلوه گراستن ممکن نیست همانا که اشک
 این علم از همین راه است بودنی پیدا کنند که در جمیع علوم خود را غالب یا قتم درین
 علم مغلوب و العلم عند قلب الطوب فضل چهارم در مسائل و اصطلاحات
 صوفیه که ارم و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی و
 صوفیه که ارم و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی و
 بوجهی که در باطن جای گیرد و در خلا و الا انقطاع پذیرد و بی ارتکاب ریاضات
 و تصفیه قلب ممکن نیست و چون بر سر انظار امان صادق را بحسب اتفاق
 مواضع صورتی و تعلقات ضروری سدر راه ریاضت بود اینا بر تن آسانی حیرت
 و وسوسه از آن سعادت محروم باشند بعضی بزرگان سمیت آن جماعه نیز مشغله
 آسان که بے لقب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند را قلم حریف
 باراده ترنمین کتاب باقیم ارتفاع سطر سے خیزد از آن می بخار و دهن الله الاستقنا
 و الله در ساله منجیح الحال آفریده اند ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انقاس
 ضروری انسان است در وقت انبساط نفس لفظ هو که اشارت به نفس است
 است گفته میشود اگر خوانند و گر نه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انقباض نفس نیز
 اسم الله تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذا قرأ

او که کم داخل گردد گفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف است چنانچه شیخ مؤید الدین
 هندی قدس سره در شرح مخصوص الحکم آورده که اصل هر اسم الله است که کنایت
 از ذات صرف و هویت است و تمیز از اسم ذات اولاهمین با بود
 لام تعریف و اختصاص میزند چون شد اشباع کرده فتحه لام
 بالغت شد حرفت اسم تمام و صاحب روح لارواح روح الله روح
 فرموده که تحقیق خاص ترین نامهای حق بهیست و آن در اصل یک حرف است
 یعنی با و القال و اواز برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تنه جاگویند
 نه پس این نام فردیت دلیل بر فردی و همه اسمی و صفات بر زبان رود مگر
 که از میان جان و زبان را با و کار نیست و اکنون باید دانست که عدد حرفت با بحسب
 اکیده پنج است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین
 اورد اگر گویند و دوران او از آنست که هر چند اعداد و اعداد و می ضرب کنند به
 پنج بصورت اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران در نهایت آن خود را نباید شلایج
 را پنج ضرب کنند حاصل است پنج آید و باز پنج زنند صد و ست و پنج بود دیگر باره در و
 ضرب کنند شصت و ست و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
 پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد نهاد و ظاهرا اشاره بدانست
 که دین من تمام و مسم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اولاد و شهادتین عدد
 پنج که حرفت با برای آن متین است تکرار یافته و نماز که رکعتی دیگر است پنج وقت
 مقرر گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام در کوع و سجده تین و قعود است قرار پذیرفته
 و در عضو که مقدمه است شستن پنج عضو که وجه و بدن و جلیین است معین شده
 و در زکوة فقیدین از دولیت پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و سنت و تحب
 و حرام کرده و در شرایط و حجب حج بر همین عدد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل
 استطاعت و ایضا هجده ممکنه که حکما آنرا موجودات دانسته اند همین است و ست
 عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و همچنین بیکریه بیع منظر انسان را پنج عضو متنی

میشوند در اس میدان رحلین اطراف هر یک از آنها باز پنج انگشت مزین میگردود و در سر
 آدمی که بطرف علو علاقه بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از آنجا در
 اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع نامیده بودند همین عدد اختصار داده اند
 چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علیههم اجمعین و اکل
 عبائیر بر این قیاس اما غرض از این مقدمات ترفیع های موهبت بود که دائره مباحث
 آن بر تمامی مکونات محیط است **ه** با حرف موهبت آمد ای غیب شناس
 انفاص ترا بود برین حرف **ا** س باش اگر ازان حرف در اسید و بر اس
 گفتم حرفی شگرف اگر داری پاس ای عزیز میدان گفتگو وسیع است و در **ا** س
 اقوال بیشتر اما آنچه مجتهدان جمیع علل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که اتفاق
 گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی که در معرض فنا و زوال
 برداشتن و بروقت موعود که لاچار آمدنی است همواره چشم تر صد گماشتن نشان
 خود کامل عقل مستقیم است ملولوی المعنوی قدس سره **س** کل آت آت انو نقد و
 دوست را در نزع و اندر نقد دان مده و الله ولی التوفیق و موهبیدی الی طبع تحقیق
 اشاره اولی آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال مخصوص است
 بمبعقولات رسیده از جزئیات کلیات او است نه پس در اک معانی نزد من صور ماثول
 نفس و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند ممکن که قوت فهم او بآن نرسد و طاقت
 ادراک آن نیارد **ه** هر چند ترارای خطاکاری نیست به در کسینه تمنای آن زیاده
 نیست به بی پرده لبسوی عاشق خود گذراند کش طاقت آنکه پرده برداری نیست
 اشاره ثانی به در اداس معانی بلباس حقیقت جزا ل معنی بهره ورتوانند
 اما بلباس صور چون سودی گردد نفع آن حاصل باشد و فائده آن تمام معنی است
 که دل می رباید و دین **م** معنی است که مهر می فرزند و کین **م**
 لیکن بلباس صورتش جلوه دهند تا بهره بر دیده صورت بین **م**
 و بسیار باشد که صورت پرست را منباسب آنکه بعضی معانی بلباس صورت شود

شده باشد بشمار آن میل افتد و جمال معنی از پزده صورت پر تو اندازد و فهم او را تیر
 گرداند و سر او را الطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی او نیرد و بس کس که
 کشد بر روی بهیوده رخ به ناگه بر پیش فرود و پاس به گنج بس کس که بقصد
 سنگ بشکافد که به ناگه شود از کان که هر گز به رخ نه است اشاره نشانده به کس
 محرم اسرار حقیقت و واقف حال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و خدای
 آن احوال و الفاظ و عبارتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
 و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال آن سعانی از دیده بینندگان دور ماند و از نظر نامحرم
 مستور و معنی شان نزد آن ماه خم گیسو را به بر چهره نهاد و زلفت غنچه نور را به پوشید
 بدین چلیب رخ نیکو را به تا هر که بجزم نشا سدا و را به استاره را لعل از دلق چید
 از باب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که طبعان اشارت مد کوگرد و تا هر که
 در نقوش مستحسان از ان زیادت باشد که بصیرت عبارت در آید و لهذا بسیاری ازین
 طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلام قرآنی حال تغیر نگردد و از استماع یک بیت
 عربی یا فارسی که مستعمل باشد بر صورت خال غزلت خوابان و غنچ و دلال مجربان یا
 دیگر می و میانه و ساغر و پیما به حال تغیر شود و شور افتد به چون فاش نماید آن بزرگوار
 جمال به عاشق بود از عشوه او فارغ ببال به در غره زند نهفته با غنچ و دلال به بر عاشق
 پیما به گرداند حال به سوال شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد
 گیسو در اندک دور است که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت
 و دوزخ و اصل سباز و روح الامین را حکم شود که بر و بر اهل نعیم و جهیم سلام جمال جمال
 من پرسان جبرئیل علیه السلام بر و و می که را از فرشتین در سنن الیس نیافته
 صورت حال جناب که یا معروض دارد و از اینجا نارسد که انسان سری و صل
 فی ملاذ هرگاه حال چنین باشد و عده خلوه حینت و تار که در آیات و احادیث واقع
 است بر چه محمول توان داشت چو از شاه نعمت الله عزیزین از آنکه کسی چیزی را در میان نمی بیند
 نفی آن چیز را می آید و روز روشن نظر بر آسمان کن که با لیل و قلاب جلا تاب هیچ ستاره مری نمیگرد و چون

غروب کند همه ستاره با بجای خود بمی آمین در آن هنگام نیز انده جمال و جلال نیز
 را در شدت شهود و محو و مستلاشی سازد و حکم انسان سری و وصل بے حاصل آمده از
 نظر جبرئیل تخت گردند و بعد از آن ابدال با بجایهای خود ظاهر و پیدا میشوند و اصطلاح
 صوفیه کرام عشق ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه و از آن عالم
 احدیت عالم اسرار است هم خوانند عشق صفات حق و آن را عالم جبروت
 و وحدت و یقین اول و غیره گویند عاشق اسرار انانیت و مرتبه واحدیت و
 عالم ماسوی و عالم معانی و غیره گویند شایسته حق را گویند با اعتبار ظهور لطیفه
 انسانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر مقید به هیچ قید و شرط و قایم به
 میان حق و سنده یعنی تبعیت شریعت طریقت و حقیقت را نگاه دارد و قرب
 ناقص آنست آنچه سالک فاعل و مدبرک باشد و حق تعالی را وی قریب تر
 آنست که حق تعالی فاعل و سالک اند و می نفس کل لوح محفوظ و عرش را
 گویند فاعل کل گاهی مرا و جبرئیل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی قلم
 باشد و غیر این اقدس و آن فیض حق تعالی است بواسطه روح غنی نفس متقدس
 یعنی تجلیات اسمای که موجب است ظهور خیر که تقاضا کرده است استعداد
 آنرا در خارج وجود روح مکرم جبرئیل یا آن حقیقی آنست که از فناء تعاقبت
 عین وحدت شود و اعمان حکم علیه را گویند عالم مثال بالاتر از عالم شهود
 و فراتر از عالم احوال و عالم شهودت سایه عالم مثال است توجیه تعلیم و دل
 و تجربه را و از آگاهی بفرق تعالی موصوفه آنکه از دوری بسته باشد و تعریف
 یعنی دیدن خلق بدون حق ای بر آنگذگی دل بسبب تعلق با موصوفه و جمیع
 شهود حق بے خلق جمیع اجمع شود و خلق قائم بحق عین غائب شدن از حواس
 و ظهور حضور حال آنکه از حالتی بجاالتی برود و در مقام یعنی در مواهب باب گاهی
 ترقی کند و گاهی تفرق و مانند آن را سیف قاطع گفته اند زیرا که رنجه باز ناید و فردا
 ناید و اما شایسته پس وقت را شاد باید بود که تنها پرستند و استسکای کلی

کوفی است معاد و اسمای کل الهی که آمدن سالک از اسمای کلی کوفی بود که سبب
 اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معاد و سبب نیز یافته اند که سبب هر سبب که است
 که از آن اسم ظهور یافته و باز معاد او هم آن اسم است که از آن ظهور یافته که با هر کس که
 فهم عبارت است از زایل شدن تفرقه و تمیز میان مقدم و حدوث که از پس محویت
 در فاعل حقیقی سالک در میان مانند بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و پنهانی کند و وجود حقیر
 مر ذات خود بذات خود صدم بینی صدر علیه تکوین نوز و نه مرتبه دارد و طعم مر مرتبه
 تکمیل و در از آن تکمیل و ال بشریت است که از فقر و فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حق
 سبب باشد و حق قطع نظر از مطلق کند و یا از حق محبوب شدن سبب سبب سبب را گویند
 و استقامت بر این سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 از میان مرتبه عالم بقا را گویند قد عبارت است از استمداد الهی که بر ذریع و موجب و امکان
 ز کلمات اشارت از تقنی عبارتی و شکلات طریقت ابر و حجاب ربوبیت و عبودیت
 و اشارت به قلوب و همین ششم اشارت بشود حق مراد میان را اشاره حجاب سالک
 است و تفسیر در اعمال سراد هر آنکه الهی رومی یعنی کشف انوار ایمان و عرفان
 خط اشارت به حقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم ارواح نیز حال مراد از لفظ باشد
 که سبب و انتهای کثرت است لب با ففتح عاشقان را از تنقبض و بسط فوازش فرمودن
 لب باضم عقل بود و سوره نور قدس و همان سرخی بوسه تلذذ روح است با چشم و دوام
 مراقبه و نیز گویند غمزه خوف و رجائات قوت دادن عشوق مر عاشق را لطف و کرم
 معشوق عاشق را غمزه به تمکلی جمالی و وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه است
 میان ظهور و بطون و تفریق غیب با گویند از مقام وحدت بدانکه آمدن سالک
 از وطن که عالم بطون باشد و در میان فراق اوست و باز عالم بطون جمع نمودن حجاب
 او در آن مرکز است بحال حجاب حق است از نظائر و تفریق فراق قناری مراد دارند
 بحال تسبیح حق است بوجه حق براسه حق قهر حقیقی که باصل خود بود و ذوق لذت
 عشوق و سستی او عاشق را امیل و رجوع باصل خود با شور و گاهی نه شلی نباتات جمیع

طبع عشرت بندگی که سالک با حق تعالی دریا بد و در حال شغلی مشغول می نمود
 موجود است و آن ظهور حق است خرابات عبارت از آنکه سالک بیب و تحلی
 قناری می رود و غانی گردد و گاهی مراد از استانی پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
 اینحال و صفات سنییه را مضافات صفات الهی و اینست ختم مقام مکنون شمس
 ششویج بر تو افروز الهی هستی عبارت از چیزیست که در مشاهده جمال معشوق
 رود میخانه خاتمه پیر تر سر سامر شد کامل که توجه جمیع موجودات با اوست خواه
 خواه باراده تر ساجده کاملی باشد که در ارادت معنوی بکمال دیگر که نقصان بصفت
 ترسانی و تجرد و انقطاع بوده باشد سیریه و آن کامل به کمال دیگر بیدار بطن کمال
 اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیوند و علم
 درایت خرابین طریق میسر می آید که کفر کنایت از عقده صفت و طاعت محبوب
 حقیقی تا قوس عبارت از ابتهاج که سومی توبه و انابت آید پیاپی کنایت از ادراک
 و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفت و سیمه ساقی پیر کمال بر طهر
 نیز پیر کمال صوفی آنکه از خود رسته و متعلق با خلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را
 نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که ناشدنی محو پیروی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گردیده باشد فقیر عبارت است از فنا فی الله فقیر است که او را هیچ چیز احتیاج ندارد
 مگر خدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفقر الی نفسه قلند را که تجرد و فقر و کمال دارد
 و در تحریر عادت عبادت کوشد عارف شناده کننده صفات و اسمای
 الهی را گویند یعنی از خود بسته و متعلق با خلاق الله گردیده باشد ملامتی آنکه در کمالات
 کوشد رنده آنکه شراب نیستی می فروشد و نقد هستی سالک می ستاند هیچ آنکه کامل از شرف
 و طالب و غانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از تقید
 بر اطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پردازد و محذوب آنکه در شکر و فنا باشد چون او
 بمقام جمع اجمع رسیده است اقتدار انشا ید عالم مطلع ذات و صفات اسماء
 الهی را گویند رسم و عادت هر عبادتی که بے انکسار بود سکر مقام هر عبادت

بهشت در مشاهده حق نفوس سپا و به افلاک و کواکب تنگ ناموس
 نیک نامی خواستن جمعیت آنکه از همه پشاده واحد پروازی خنی که از وجود خود غافل
 شوی بدانکه وجود تو تفرقه است و فضل است یکی اما ره که طبیعت را مایل بشود
 منفی نماید دوم تو امه یعنی از غفلت پر سیر کرده لبوی حکمت گزاید سوم مصلحت
 که از اخلاق روی پاک گردد و دریا و او تعالی آسوده شود لغات توان
 پارسبی و خوشرو بود و مفتوح بخار زده بشین مضموم و او معروف بمعنی ایچی نمون
 بمعنی پیغمبر مضموم صا ارج بمعنی قدر و قیمت آید و ازین مرکب است ارحم بسمه
 صاحب رتبه چو ارج چه متدا فاده معنی صاحبی میکند معنی بفتح الف و
 سیم و یای معروف بمعنی حقیقی تر هم بنون و زای فارسی بمعنی طوبی که در سحر
 بستان از مواد نیر و تیرگی در جهان پیدا آید و آزا سندی که گویند کاف و ناس
 مضموم و زازده امشاسپند بمعنی فرشته رحمت اشکوب بوزن اجمود عبارت
 از درجه عمارت اسپند و اسپند بخلاف الف سر و در سپاه را گویند و مجاز الف
 اطفه را نیز نامند انگاره بهر رنگ و گروه بفتح کاف فارسی نیز خوانند و سندی خاکا
 گویند آخر بوزن قنبر افزاری که آتش بدان کشند و آزا و سپنا نامند آزا بفتح نون
 زای فارسی مفتوح سندی گامه خوانند کاف فارسی ابو به بوزن مضموم و بوزن نامند
 سندی آن ثونتی است هستو بمعنی قرار کننده و خستو بخانیر آید لشکری بنون کسوره
 بشین ده و کاف تازی مفتوح بنون زده گوشت لبز ناخن گرفتن که سندی آن شکی
 لش بر وزن بلش بمعنی عوض چنانکه گویند فلانی خست آتش کرد است بفتح هاء
 اصی و اسم طنائی است که در جابل خسروان ایران بنهند و هم گنگار که خور ابوی رساند
 را تمام این باشند تا بهوشراب را گویند که از ادعرف هند شهر نامند و ماعه کلای که بر
 مرز و شاخین نامند یا سبیر بمعنی دلیل و بهمن از سیر مع بطانه دستار را گویند چکسه
 بهم فارسی مفتوح و کاف چو سید و سید مفتوح و بهار بجزه کاف زدی فرو پیچیده که از آتش
 زیا گویند حکمت سحر فارسی مفتوح امر است از پکیدن و بمعنی قباد نیز آید و قفای سر را نیز

گویند چلب یحیم فارسی سندی آن جملیخ است و از الفبای جلال نیز گویند
 چلب یحیم فارسی زن فاجر اجل یحیم مضموم عربی حقا و سندی و کار و اسم دیگر
 آروغ زه آورد و از رخان و نورایان و نورایان یعنی سوغات آتشک
 یعنی مرقع تصور از رنگ م نقاش از رنگ شکنجی که گوی افتد و سندی چلب
 گویند آوینک یعنی رسیان که اسبق آویند و چینی که در سندی خوانند او را
 بابت مفتوح و او پیوسته و رای مفتوح بکاف فارسی زده یعنی رسیانی است
 که از اسبق یا شاخ و رخت نهند و پاریان گذرانند و هوای آید و در و منیدی
 حوالا نهند ارج عربی ثوبل و سندی شسته آستین و آستینی یا ضافه یا سخته
 تهمانی یعنی زن حامله مخفی نماز که آستین مصدقیت که آستین ماضی و آستین
 ماضول آن تواند بود بلکه اسمیت جاد و لغتی است غیر مصروف یا غوشش
 یعنی مضموم و دو مجهول یعنی غوطه آو خ اسنوس اکدش بابت و دال کسور و گشته
 خواهی انسان و خواهی اسپ که از اجنس گویند چانه یعنی استخوان زیر رخ بالا
 امرست از پالودن و اسپ کوتل را گویند یا لنگ مخف یا آهنگ است
 یعنی کشیده اسپ کوتل و این رسیانست که از سندی باگ و دود نامند اشهر
 بوزن اشتر اسم جالوزیست فاردار که سندی سیبی گفته شود بر جی بونان و سیبی
 یعنی صدقه و قربان کیفر بکاف مفتوح و فاء مفتوح یعنی سزای کردار بد آید
 و از باد افرا و باد افرا نیز گویند یا داسل یعنی خای عمل نیک آید یا دفر
 و باد و فر اسم چرمی مدور که رسیانی در آن انداخته بگردانند و سندی آن پیرلی
 سندی باز یعنی رسن باز و رسیان بار نیز گویند و از سندی نث گویند بسیار
 بیای مفتوح و سیدگی را گویند که ساقش افراشته نبود مثل خزیه و چار و کدو
 سندی آنرا بیل گویند بیای کسور یا پانگ سبای مفتوح اسم دیگر آن
 پای اقرار عبارت از کش یا ست پیچاره بیای فارسی کسور یعنی
 طعنه پیچیده بیای فارسی مفتوح یعنی گوشه از دشت و صحرای یعنی گوشه چشم

را و بمعنی مزد کریم و سخی پلار کب هم تیغ و هم جوهر تیغ مرد و یک بمعنی مضموم و
 دال متقن و رای مکسور و یای معروف و مرد و ری سجدت کاف پارسی
 نیز بمعنی چیزی که از مرده بازمانده یعنی میراث اینست و ائمت و و کلمه پارسی
 بمعنی حنی و زنی بار نامه بمعنی رونق و شیر بمعنی خلاصه و خاصه و بمعنی و
 علی الخصوص نیز استعمال گردد سری بمعنی و بای ناری بمعنی آخر فرجام
 بمعنی رنگ و رونق و هم بمعنی انجام اصطلاحات زبان فارسی
 آب بر پیمان بستن آب سپاه و ن کوفتین و این سر و کوفتین
 اشاره بقدم کاری ناسودمند است کشتن در چشم بریدن و چرخ از چشم بستن
 عبارت از حالتی است که در وقت رسیدن صدیکه قوی بر دماغ و میسر
 جامه گذشتن بمعنی مردن استین افشاندن عبارت از ترک و توبه
 مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و توبه و نیز بمعنی کنایه از کمال خرم
 و احتیاط و الادل اصح با حفت و دیدن برابر و دیدن دو کس خطا دادن اقرا
 و اعتراف کردن سیاهی کردن بمعنی ظاهر شدن سیاهی زدن بمعنی
 خود نمایی و خود ستایی سیاه کل کردن خانه بمعنی سپید کردن خانه آبی شدن
 کار بمعنی تباها شدن کار دست و دهن آب کشیدن بمعنی شستن دست
 و دهن و رو سیاه شدن بمعنی شرمند شدن بجهت بر روی کار افتادن و در
 از روی کار افتادن بمعنی ظاهر شدن امری پوشیده کار ازین دندان
 کردن بمعنی نهوق تمام کردن بی کور کردن بکاف تازی مراد و با کم کردن
 بر کردن چراغ بمعنی افروختن چراغ سحر چای آنگندن بمعنی گل گرفتن چراغ
 چشم روشنی بمعنی تمینت بالا خوانی خود را افزون تر از اندازه بستن
 چهره شدن و طرف شدن بمعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
 و آنگین در جگر شکستن و شراب پیراهن افشاندن و خوار به پیراهن
 و نقل در پیش نهادن همه بمعنی بقیر کردن کل کردن بمعنی ظاهر شدن

چشم بخیر سیاه کردن یعنی طبع و ان چیز و آن بدن را آن گزین
عز کردن و آماده گردیدن جن بدن را آن گرفتن یعنی زینهار خواستن یا چای کی
کردن یعنی بغیر رفتن بخیر عرسیدن یعنی توانگر شدن یعنی باره کردن
یعنی از مرض و ملک و عاقله سخت بجات یافتن یعنی چشم نازب کردن
یعنی از زده شدن از زافاز بسز زلف سخن گفتن یعنی بناد و بکر رفتن
کردن نهادن و سر نهادن یعنی اطاعت کردن گردن کشیدن
و پیچیدن سر کشیدن یعنی نافرمانی شکوفه کردن یعنی می کردن تن
یعنی خموشیدن تن و دادن یعنی رضامند شدن گوش و استن یعنی نگاه داشتن
یا ای از برش رفتن یعنی نگریدن یا افتادن غصه اندر کار افتادن یعنی
استقامه و به تن شدن بترکیب دست بهم دادن یعنی سپردن به چوین
افتادن یعنی غیبت کردن دست بند کردن یعنی فرازم آمدن گردن از
استان و نه از حیوان و اسیر زیر سنگ آمدن و اسیر زیر کوه آمدن
نهادن از بر مانده شدن و خانه شدن آسمان یا بر پوشیدن آگاهی از انکار
و به چوین استاده محفل عبارت از برانگه شدن در دم آفتاب بر چوین و آن
که از آن گردان و فر کردن در آب و آتش بودن اشاره با و اطاعت
و به چوین خود و فر رفتن و بخور و رفتن یعنی متفکر و تخیل بودن دست
زیر شمع و زانین و دست ستون آفتاب شدن اشاره به حالت نیمه و سکو
ستاده و به چوین افتادن عبارت از فرازم آمدن به حساب مراد
بچه چوین و زانین یعنی اعتدال کردن بر کلام آب و دست و کتی
که به چوین استاده کردن شب در سال و دادن عبارت از و ده
کردن خاسته و به چوین و خواهی از یاده کاسه گردانیدن کنایه از در بوزن
و گردان کاسه گردان نامند کاسه کاغذی پوشیدن عبارت از استاده
و داده ای به چوین کف رفتن زیر نیمه آید جامه به سر چوین

نیز ازین عالم است که کل کردن عبارت از نظام شدن از قوه زدن
 اشارت است بشتاب رفتن کلاغ گرفتن عبارت از سخره است کلاه
 انداختن و کله گوشه بر آسمان سوون عبارت از شاد شدن و شوق
 کردن استستان برخاستن عبارت از ویران شدن خانه آب خفتن
 یعنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از قوا تر نزل بلا حکمت برایش
 افکندن یعنی سفید و غوغا کردن مغرور سر کردن عبارت از خاموش شدن
 سست است کردن عبارت از فروتنی و ترک دعوی است رکش
 شدن نفع با ورا و کان یعنی تمام شدن این خط به یعنی کشیدن عبارت
 از آنکه اقرار بوجو کنند خط کشیدن و اقل کشیدن مطلق یعنی باطل کردن و جو
 کردن چیزی باشد فعل و از اول زدن عبارت از آنکه وضعی پیش گیرند
 که مقصود بر مردم پوشیده ماند در سن انوشستن مراقبه را گویند و گنند
 را در خط شدن عبارت از شمرنده شدن و شمرستن و شستن معنی حالت با

فصل پنجم در نقلهای عارفانه و طریفانه و دیگر

هنریات و غیره نقلیات عارفانه و صوفیانه

نقل است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه یکجا نشسته بودند با هم خرمای خجورند و هر خرمای که آنحضرت
 میخوردند بنیان از حضرت امیر وانه آنرا پیش وی می نهادند چون خرمای تمام شد
 پیش حضرت امیر وانه ها جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام وانه نبود و پر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبیل مزاج حضرت امیر گفت من کثر خواه منو
 اکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آید باشد خرمای بسیار خورده است حضرت امیر
 در جواب گفت من اکل نخواه منو اکل هر که خرمای با وانه تناول کرده است او
 بسیار خورنده است نقل است که سیدان حضرت عیسی و حضرت سید

صلوات الیه علیهما مناظره افتاد و متبرسی گفت لب خندان بهتر و متبرکی فرمود چشم
 گریان بهتر نزد و سر را بحضرت عزت فرستادند جبرئیل علیه السلام رسید گفت حق گفت
 میفرماید که لب خندان را دوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان فضل یابنده چشم
 گریان فعل خود را آینه بر فضل ناظر آوردن اولی است از فعل خود نقل است که روزی
 امام مجتبیٰ منقول در آمد و به سلوک نشست متوکل در دستار امام نگریست دید که بخت
 قماش نفیس است از سر قرض گفت ای دادی این دستار را بچه خریدی فرمود آنکس که برای
 من آورده بیا بصدورم خریده است متوکل گفت اسراف کرده که دستار پانصد
 بر سر نهاده امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیزک جمیل هزار دینار در سرخ خریده
 متوکل گفت همچنانست که شنیده ام گفت من بیا بصدورم نقره دستاری خریده ام
 برای نفیس ترین اعضای خود و تو هزار دینار در سرخ کنیزی گرفته برای خنجر من بخت
 خود الصاف بدی که سرف کیست متوکل از گفته خود نادانم شده عذر خواست نقل است
 روزی خواججه حسن بصری رحمه الله علیه در بازار بغداد میگشت طبعی فریاد میکرد هر که را یکی
 و دردی باشد من دوا می دهم او که شمشیر را از گتقل او عجب آمدنی بحال پیش وی رفت و گفت
 که من بخورم گفت چه ریخ داری گفت ریخ گناه دارم طبیب گفت ریخ فقیر را در گ
 با وی همراه کن و بلیله قناعت بلیله تواضع در آمیز در دادن معصیت نه بدست توفیق تو
 بکوب در دیگ اشتیاق فکر بند از او بخش عصب زیر آن کن بدست حمت و بوق
 اخلاص نه بدندان تو کل بنجای تاشقایابی نقل است از خواججه حسن بصری رضی الله
 عنه که فرمود روزی برابر قافله زیارت خانه کعبه میرفتم اندکی عقب ماندم چون نگاه
 کردم دیدم که زنی تسبیح بردست محضلا برکت نماده می آید سلام کردم جواب سلام داد
 طبعی فدا و خلوص خالیدین او شنیدم که جواب سلام من آنرا بیه قرآن داد و گفت ای نیک زن
 از کجایی آنی گفت یخچ من جن العصب و الشرا ب و شنیدم که میگویی در پشت پرده از
 شکم مادر گفتم خانه کجی داری گفت سبحان الذی اسری بعبدہ لیلان المسجد و شنیدم
 که میگویی خانه در بیت المقدس دارم گفت من ای نیک زن کجا میروی گفت و بلیله

علی الناس حج لیت من استطاع الیه سبیلاً و انتم که میگید زیارت خانه کعبه
 میروم خیران ما ندیم که این نیک زن حافظه است یا عالمه هر چه پرسیدیم از آیه قرآن
 جواب داد و در حق کلام دیگر نکرد با خود گفتم تو خود دعوی درویشی میکنی پس گفت ای
 نیک زن چه نام داری گفت راضیه مرضیه و انتم که میگوید راضیه نام دارم گفت ای
 نیک زن چیزی بخوری گفت را حله نام چه چیز الا یا کون الطعام پس و انتم که میگوید
 هیچ شی نیست که طعام نخورد و تشنه و انتم با و دادیم و گفت ای نیک زن آب بنخوری
 گفت و حله من الماء کل شی حی و انتم که میگوید همه چیز از دهه از آب است پس آب
 خورد گفت ای نیک زن در شتر سوار شوی گفت این چه شتر است گفت که میگوید اگر
 نیکی کنی نیکی کنی برای نفس خود یعنی سوار خواهی شد شتر را که از آب نیکم گفت قل الله یمن
 مضمون من الصبار هم و انتم که میگوید میپند چشتمای خود را از آنحرمان چون در شتر سوار
 شد گفت سبحان الذی یحضرنا فدا و ما کنا له مقرنین و انتم که میگوید یا کی و نرنگی مران
 یا که چنین جانور را سحر آدمی کرده است چون منزل زد یک رسید گفت ای نیک زن
 درین قافله کسی از ان تو هست گفت ای ابراهیم الذی یقاینی اخذ الکتاب و کلّم الله
 موسی و هکما پس و انتم که میگوید سپید دارم کی ابراهیم و موسی و چون قافله فرود
 گفت ای نیک زن خیمه تو چه نشان دارد گفت و علامات و بالخرم موسی و ان میپوشانم
 که میگوید نشان و نشان من پشمیه است نیک زن در خیمه خود رفت و در و آره گفت
 من جای یگسسته قله مشراشته ام پس و انتم که میگوید که به نیک نیکی خدا تعالی ترا
 نیکی بدید نیک زن درون خیمه درآمد بر سبب آمدند و در جای او افتادند و وی
 فرزندان دید و رخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذی افاض علیّنا من نعمه و انتم
 که در ملاقات فرزندان نشکر یگفت و در اثر از فرزندان را پرسیدیم که مادر شما و یا
 سخن نمیکوید گفتند آری گفتیم بیدار باشد گفتند و سبب شما سوال باشد گفتند و یا
 گفت ای کردن نمیکویم که بر سر شما پرسید گفت ای نیک زن چرا سخن نیاید و نیک زن گفت ای ابراهیم
 عن صدقتم و انتم که میگوید از روز صدقان پرسید که شما در دنیا چه کلام گفته اید من گویم خداوند فرخ کلام

نکرده ام خواه به بهشت بر خواه بدوزخ گفت ای نیک زن همت فرزندان تو را
گفت لا یحکمت الله نفساً الا و شئها چون این آیتها خواندین گریه کردم گریه شنید
گفت خلیض کوه قلعه و لیکو کثیر در خود دوشم و در شدم گفت ای حسن چنین کن بیک آموز در یک ششم
و ششم ای نیک من بیک آموز گفت یوشم یوشم ای الی الرحمان و قد اودتسوق المجرمین الی جهنم
در دوا و ششم که میگویی آن روز که بنوا از بدست قیان را و کشاده کنند که کاران را بسوی
دوزخ یعنی بند و شصت من چنین است که شقی باش پس و دل شدم و شصت نیک
زن در دل گرفت و ما تو فقی الا بالله علیه تو حکمت و الیه انیب فقل هست که لقمان
حکیم یکسی به بناگی گرفت روزی خواجده برسم امتحان گفت که گو سفندی بکش و بنویس
اعضای اولین اگر لقمان گو سفند کشته دل و زبان را آورد و روز دیگر خواجده فرمود که باز
گو سفند را بکش و بدترین اعضای او ببار لقمان باز دل و زبان آورد خواجده گفت ای
بشر اینها را و طبعیم دل و زبان آوری بدترین اعضای طبعیم باز دل و زبان دی چاک و شکر گفت ای
چرا بپز از دل و زبان نیست اما اگر هست دل و شیرین زبان باشد و تیر و تیغ خیزد
از دل و زبان نیست هر دو تیکه قلب دل و تلخ زبان باشد خواجده عقل و سن لقمان
آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم مردی بودی سبکی ما را چه طور قبول
کردی جواب داد که در نصیب بود خواجده از سبکی خود آنا کرد و نقل است که
لقمان را چهار هزار سال بقولی پانصد سال عمر بود و برای خود خانه ساخته چون کالیت
بقبض از چشم رسید بر سیر که باین داری عمر حیر برای خود خانه ساختی گفت کسی را
که چو توئی و نه مال باشد بکدام جمعیت خانه را بنا کند نقل است از عبد الله انصار
در زه و شصت چهره نان غدا بسیار که از دل کار میوه زن است بچکر قطع میاید و دل را آورد
کار و از آن است نقل است که روزی ابراهیم اویم در میانانی بر سه میای
سید سبب آب صافی بنظرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و دین بود
اقدری آب کشیده نوشید می ناگاه خیل آموان از بادیه میداشد و نظره چاه کرد
نی بالعدا آب بکشید و بر لب چاه آمد آموان سیراب گشتن چون اویم خوا

که من نیز بنوشتم آب فروشست ابراهیم او هم گفت با خداوندان من بنده است
 خوشتر بالا بنادودی و برای حیوانات بالا آوردی خداوند که ای ابراهیم او هم حیوان
 را نظر بر دلخیز من نبود نظر بر قدرت ما بود و تو نظر بر دلو و ریمان دیشتی از آن سبب
 تشنه ماندی همان الله تعالی نقل است ذوالنون علیه الرحمة میگوید روزی بهر
 بکنار رودی که شکی استاده عالی دیدم برکناره آب طهارت کرده نماز خواندم نگاه
 نایم بر بام کوشک افتاد دیدم کتیزی صاحب جمال بران کوشک استاده کتیزی
 ای کتیزی که تو گرای گفت ای ذوالنون چون از دورت دیدم بنده استم که دیوانه چو
 نزدیک آمدی بدانستم که عالمی و چون نزدیکش آمدمی یقین شد که عارفی و اسرار معلوم
 کردم که ازین هر سه شیخ نه گفتیم میگویند ام گفت اگر دیوانه بودی طهارت میکردی و اگر
 عالم بودی بنامم میگفتی و اگر عارف بودی خستیت بدون حق نیامدی این
 بگفت نامم بر شد معلوم کردم که از جنس آدمی نبود بسیار متعبد شده از اسرار شری
 در بامم گرفت نقل است شیخ میسافر باید رحمت الله علیه که چهار بار از کتاب
 خواندم و ازین چهار بار سخن اختیار کردم اول آنکه ای نفس من اگر عبادت
 باری تعالی کنی خوب و اگر نه روزی او مخور دوم آنکه ای نفس من اگر قصد گناه
 داری محلی پیدا کن که خدا نه ببید و اگر نه آن گناه مکن سوم آنکه ای نفس من اگر بر
 خدا تعالی راضی باشی خوب و اگر نه خدای دیگر بگیر تا ترا بشنود و چهارم آنکه ای
 نفس من از منکر کرده خدا تعالی بگذر و اگر نه از ملک او بیرون شو نقل است که
 شیخ بلی رحمه الله در بازار بغداد نشسته بودند دختری و در بند صاحب جمال
 سر برهنه بالای بام استاده شیخ گفت ای دختر تو سر فروشی دختر گفت ای شیخ
 تو چرا پیشم نمی پوشی شیخ گفت اما عشقا نیم هاشقان چشم نمی پوشند دختر
 ما ستانیم ستان سر نمی پوشند شیخ نوحه برد و می پوشش افتاد نقل است که
 روزی احمدی قالی کلاه نمزدی پوشش در زیر درختی تشنه بود از حضرت صحبت
 نداشتید که ای احمد کلاه خود را میفروشی گفت بار الله میفروش چه میدانی که هر چه از

دین و دنیا است قبول ندارم و تو خود را زن ماسی ندانم که گستاخانه سگونی و بی سستی
 اگر بفرمایم چکاس از بند های من بتو رجوع بنیار و گفت الهی اگر من هم حرفی از رحمت
 تو بخلق رسانم همه دست از طاعت تو باز دارند نقل است در فضیلت الامام حسن و
 که شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره کتبت وی ابو محمد است علوی خودی
 نبیره عبدالقادر صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام نجیه است السجاری فاطمه
 بنت ابی عبدالقادر صومعی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شد
 هرگز او در رمضان شیر نخورده است اخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است وی
 گفت که خورد و دوم روز عرفة بصحرای بیرون رفتم و دنبال گاوی گزافتم آن گاوی را
 باز پس کرد و گفت یا عبدالقادر ما لکذا خلقت و لا لکذا امرت تبرسیدم و بارگشتم
 و بر بام خانه خود را دیدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
 رفتم و گفتم هر کار خداست تعالی کن و اجازت ده تا به حبس بروم و بقیه مشغول
 شوم و صاحبان از یارت گفتم بگریست و برخاست و شهادتین را بر وی آورد
 که میراث پدر مانده بود چهل دینار برای برادر من گذشت و چهل دینار در زیر بغل من
 در جامه دوست و مرا اذن سفر کرد و مرا احمد و ادب صدق در جمیع احوال مرا چنان
 من بیرون آمد و گفتم ای فرزند برو که برای خدا تعالی تریا بر دهم و تقیاست روی را
 سخا هم دید با قافله اندک بجا بسبب بغداد رفتم چون از بغدادان گذشتم شش صده سواری
 آمدند و قافله را گرفتند و چکاس مرا قرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گرفت و گفت
 ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است
 و در زیر بغل من مرا گذشت و برفت دیگری بن رسید بهمان رسید و بهمان شنید
 او نیز مرا گذشت و برفت بعد از آن هر دو پیش من میفرمودند رفتند و مرا ریختند و آنچه از
 من شنیده بود به ماوی گفتند و بالای که اموال قافله را تمت میکردند من را
 بن گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه دوست و در زیر
 بغل من بفرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بدی

داشت که اعتراض کردی گفتیم که مادر من مرا عذر داده است بر صدق و راستی
 و من در عهد وی حیانت نمیکتم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین ساعت
 که من در عهد وی سپردم و کار خیانت میکنم و بدو نیز کرد پس اصحاب گفتند تو در قطع
 مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بروست من توبه کردند و آنچه از قافله
 گرفته بودند باز دادند و اول تائبان از دست من ایشان بودند وی در بغل در فرست
 تحصیل علوم مشغول شد لغزات قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگان
 که در آن زمان متقیان بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از آن
 زمان خود متنبه شد و بر اگر امات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است و می
 گفته که پانزده سال در یک سیج نشستم و با خدا تعلق عمده کرده بودم که خورم تا خورم
 و لقمه در دهان من نه نشند و بنیاشم تا مرانیاشند یکبار چهل روز سیج خوردم بعد از چهل
 روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بهناد و برفت نزدیک بود که نقش من بر بالای
 طعام افتد از پس گرسنگی گفتیم و الله از عهدی که با خدا تعلق یافته ام برنگردم شنیدم
 که از بطن من کسی فریاد میکند و با او از بلند میگودارم ایچو ایچو شیخ ابوسعید خدری قریب
 سه بر من گذشت آن آواز شنیدم گفت عبد الله در این آواز چیست گفتیم این تعلق و
 خطر است بعضی است اما روح برقرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت بنهانه ما
 بیا گفتیم من از نقش خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد
 و گفت بر خیز پیش ابوسعید رفتم دیدم ابوسعید در خانه خود استاده است و انتظار
 من می برد گفت ای عبد الله در آنچه من ترا گفتم پس نبود که خضر راضی باینست این
 ما گفت و مرا بنهانه و آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه در دهان من می نهاد تا نشستم
 بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش بزرگان
 و صاحبان بنشیند و تربیت نیک پذیرد و که پیش بدان دلی منزهان بنشیند که باقی عقل باشد
 آنم که کند و هر که عقل بداید و جای بی منزهان بنشیند انهم کم کند و هر که عقل ندارد و جا
 بی منزهان بنشیند و نام خویش آدمی خواند از حدیث کس گاوی بی لطف بهتر است چه

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیقه است که فتنه زاده اولی
عظم و سبب منبر باشد آن چنان حسنه زنده نزا و د باشد تیرت
تسلیمات خطر لغات

نقل است چون ملا و پیازه با صدفیان رسید و عزم ملازمت بادشاه کرد
باری یافت از صاحب گفت برو شاه خود گوی که سپهر خدایدین شما آمده است
و اجازت دخول میخواهد و رفته چنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره
رسمت داد چون دوچار شدند فرمود اگر تو سپهر خدای این خواص من چشم
تنگی دارد فراح کن گفت ملا گردانست شوم به وزی که از پدر خود جدا شدیم بدین
مهمات عالم بالا نقل خود گرفته و کار سازی عالم پایین امپایین گذارشته اند
پایین تنگی داشته با بنده من فراح کرده بدین نقل است که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی بر بعضی شده باز از افضی سنی نشنیده چه طور است گفت ملا گردانست
شرم خیاخی از با حام که میشود و باز آنکه طعام نمیشود نقل است روزی سر داد
مراه نهاد در خان روحیه سوار میرفت اسب ملا گوز کرد و نواب از راه سلاطین
فرمود که اسب را بکشد که بگوید گفت نواب سلامت خبری در زبان لستید
من نمی نقل است که زنی تیز در راه میرفت زنی سنان نشسته گفت
ای ران تیز مرو که مقرر است آن خواهد شد گفت هر چند کند هم شود و بر روی

اطلافت حکیمه

لطیفه زنی جمعی شود هر روزه قاضی آورده گفت زنی جوانم و شوهر بجال
نیکند و شب همیشه پشت بخت من خواب میکنم و گفت امیای القاضی
زنم و مرغ میگردد من هر شب سه و نیمه خفا هست میرسانم و زیادت برین قوت
بزارم او گفت من که ترا هیچ نلست خیسند شستم و پیچج حال ازین خبر دانستم
قاضی گفت عجیب حال سیدی که هیچ و غوغی پیش من نیفتاد که نه مراد رسد این
چیزی باید نمود اکنون برای قطع نیت شش من دوبار دیگر بر خود نیفتد

تا عدد پنجاه تمام شود و نثار از شما بر خیز و مرد گفت رهبری قاضی مشفق و مهربان
و حنی قاضی متدین و مسلمان لطیفه روزی طبعی حاذق را نزد پادشاه آوردند
که پیشش درو میکند گفت پای پادشاه اخلاص بدست، حواصی سرای حاضر بود
اعتراف کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درو میکند تو بیا خا می بندی گفت
پار با چشم چو نسبت است طبیب گفت خضیه ترا بر بخندان چه مناسب است
را بیرون گردانم وی رنخندان تورست پادشاه از معارضه او بخندید و از طبیب
جواب پرسید و او را اسب و خلعت و اول لطیفه اهل الباس باصفهان درآمد
و اطفال محلات جنگ سنگ میگردند سنگی بر سرش آمد و سرش شکست و جامه
خون آلوده گشت و در آن شهر دوستی داشت همه روز گشت و او را بخت تا بعد
نماز خفتن یافت بخت گرسنه بود اتفاقا قادر خانه دوست او میخ خودی بنود و دو
بازار بسته بود و او را فرستاد علی الصبح بر مهدب و زیر رفت او رسیده باین شهر در
کدام روز آمدی گفت بی یوم من ستم گفت در کدام ساعت گفت فی ساعت
العصره گفت کجا نزول کرده بودی گفت بود و غیر ذی فروع مذهب اول با حسن
و افرم منون ساخت

اقوال ملا و سیاره

اسخدا می خانه نهار الرسول غیر حوازه دشمنان الفرسه چنانچه الامام
کلنگ پیشرو المقتدی کون است امام الما و شاه کامل زبان ایشان
صاحب سکه باد شکم مادر هتر القاضی منج و کل الموزیر نشانه تیر آه بجای
الواقعه نویس گریه بکشت بسورخ موش القوطه دار برکت غیر حوال مرد
الیکو تو ال مؤنه ملک الموت المختب الت قاضی کوچکی نویس گله بان
مران القدیمی یابوی لنگ پس طوبی الما بانه دار عمر کوتاه احتاجی
ایمان فرشت الما و رگس بجای الشاعره کان کذب الطبیب بیک
اجل البیهار سخته شوق طبیان الکوشه شین هفت نور استوا قص منب

تنبیان به تبارک کند الناس اذ لذت محروم الروسیاه کس کنه
 السحت بلند زنی که شوهرش آلت دراز دارد المیوه فروشن شغال
 سببه دندان الگند غایب شهر المینار آلت شهر الصاظم الدیر کسج
 زمان الزیارت نگاه ساد گاه منق الامر و منهای شهرت التاظم الکلیل
 گیر مجروحان تریش دست آویز تفکر ان الشوهر زن بدکار رسیان
 یاسی گاه دست آلبوسه وکیل وطنی اسحاق قوال خدا المیزان کین چو
 البهشت آفت که ملا و گیس نباشد المیزان کوزیدن نیم خمیش

رقعه مرزا جعفر طائی

ای عزیز پر مغیر ایچی بجا نشسته سیدانی که فرزند حساس باشم به سلطه با ما نوا
 مکسبون برحق ست میخوانی پس چرا دل مرین در چچکا و پوا و کئی و در اسید زان
 ولیل و هزار در بند منصفی شعلی و سوله سار سیمانی و در بازی املی و معجای چله
 چشما سوده خود سیدانی باید که رها نمیدار تو نوا الی بعد تو بتر به جانی زن
 تا کسانت عصیان بر طرفت شود و آنده از زندگانی در گور کده و خنده دنیا و خشم
 اشرفی و و پیاپی بند تمامی گهول کمال گینج کجا پخ اطنان کردیم آینه تودا

حاشیه از مؤلف با سیمه سیمانه

یگانه دادار جهان آفرین را سپاس گذارم که بی نوع انسان را خلقت
 فخره اشرفیت و اولویت از جمیع ممکنات استیانتجشیه و انبیا علیهم السلام
 را که امین و ولایت خاص و جملها الانسان قرار داده او نیازی برای هدایت
 و ارشاد خاصه برپا نباشد و فرموده قلوب خلق الله را از ظلمت کفر پاک کرده و نور
 ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد متقی علیه و علی اله
 و الصالحه التحیه و الثناء را بر سالت و محبوبیت خاص برگزیده و واسطه آفرینش
 کائنات ساخت و است مرحوم آفتاب راست انتساب را به اربابان نزل
 تسهیل احکام شرعیه موعود الغامات و اشتقاق جلیله فرموده محسود احم ناضیه کعبه

و این نام آشنای کوی بخروی را با انواع مراحم خداوندانه مثل السلاک بسکات
 حلقه بگوشان است محمدیه و توفیق تحصیل علوم دینی و مندرج عیش
 و اعطای قوت مدر که معنایین عالیه نظم و صاف رزقهای تراز و ادب طبع
 ارباب فقه و کاتبان سفینه دلکشا و نظارت افرا که عالی از دستگی و شکفتگی
 سخا و بود و ناخته گزیده سامانی فراهم و درجا از غواصان بحر ناپیدا کنا حسانی و
 گام فرسایان طریق و شوار گداز خندانانی است که به گام تقرب این گلشن پنج
 و مصاحبت این معشوق بی آزار چشم انصاف بر تلاش و دلسوزی و جانگدایی
 این خام کار نظر فرموده بخشین و دعای خیر یا و فرما باشند که همه را سرفراز
 در پیش است علامتی بخبر یاب و دگاری پیش فی قبول سعدی شیرازی علیه الرحمة
 ما نسا لهما این نظم ترتیب : زما هر ذره خاک افتد بجای
 غرض نقشی ست گزنا یا و مامد : که هستی را بنی بنه نقاشی
 مگر صحرای روزی بر جنت : کند در کار این سکنین آدنی
 و آخر اعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة و السلام علی سیدنا
 و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین بر جنتک یا ارحم الراحمین فتهلوا به

CALL No. { ۱۹۱۵۵۵۰۸ ۱۹۲۱ ر ف ن } ACC. No. ۲۲۲۸

AUTHOR محمد حسین

TITLE ریاض الفردوس -

Acc. No. ۲۲۲۸
Access No. ۱۹۱۵۵۵۰۸ Book No. ۱۹۲۱ ر ف ن
Author محمد حسین
Title ریاض الفردوس -

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

